



بیست و سه گفتار
پیرامون علم و عالم از نگاه قرآن و عترت

ح-ع

پایگاه ندای پاک فطرت
www.nedayepakefetrat.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه:

جزوه حاضر، متن مجموعه ۲۳ سخنرانی در خصوص علم و عالم از نگاه قرآن و عترت و راه رسیدن به حقیقت علم است که در جمع اساتید دانشگاه ایراد شده است. مباحث این دوره، در پی ارائه دادن نمایی از علم و حقیقت آن و رابطه آن با توحید و ولایت و فطرت انسان است. گرچه جنس مباحث، نظری هست؛ ولی بگونه‌ای است که رویکرد بیداری‌بخش و رفتارسازی دارد و از ارائه خشک مطالب و صرف نظری، می‌پرهیزد.

آنچه در این مباحث، به وضوح قابل مشاهده است، استناد فراوان و متقن به آیات قرآن و فرمایش معصومین علیهم السلام به همراه تبیین ملموس و محسوس از حقایق بلند شناختی است.

پس از این ۲۳ جلسه، فصل جدیدی از مباحث، با رویکرد عملی آغاز شده است که در آینده - إن شاء الله - ارائه خواهد شد.

فهرست

۱۷	جلسه اول
۱۸	تواضع؛ یکی از ویژگی‌های دانشمند حقیقی
۱۹	نوع و جنس این جلسات، وارد شدن به عالم حقایق است
۲۰	بلاهایی که در طول تاریخ بر سر علم آورده اند
۲۱	ضرورت توجه به تاریخ علم و ایجاد بینش صحیح نسبت به علم
۲۲	مثالی برای خیانت‌هایی که به علم شده
۲۳	روایت‌هایی در مورد علم حقیقی و عالم حقیقی
۲۵	معنای علم در نظام دینی ما
۲۵	ظلمی که به اسم علم روز به حقیقت علم می‌کنند
۲۷	تلاش آیت الله مدرس (ره) در راستای احیای علم حقیقی
۲۸	آثار علم حقیقی؛ باز شدن مفاهیم توحیدی
۳۰	ظهور حکمت نتیجه نگاه صحیح به علم
۳۲	قرآن، علم را جهت می‌دهد به سمت شکوفایی فطرت و توحید
۳۴	این راه، راه انبیاء، اوصیا و اهل بیت علیهم السلام است
۳۵	هدف از برگزاری این جلسات
۳۵	وظایف سنگینی که به دوش ما است
۳۶	سیر برنامه‌ریزی‌های این جلسات
۳۸	کسب آمادگی برای فهم ادعیه و روایات و عبور از عالم ماده
۴۲	جلسه دوم

علم یک حقیقت واحد است ۴۳

چگونه ممکن است یک چیز واحد، خودش و ضد خودش باشد؟ ۴۴

جنایت بزرگ در خصوص علم در تاریخ بشر ۴۷

نقش ابلیس در شقه کردن علم ۴۷

انسان‌های فاسد غربی چگونه به پیشرفت‌های علمی رسیدند؟ ۴۸

رابطه عجیب بین اشرار از انسان‌ها با شیاطین انسی و جنی ۵۰

..... ۵۸ **جلسه سوم**

ریشه شبهات در رابطه با منشأ علم ۶۰

القاپذیر و وحی پذیر بودن انسان ۶۴

قدرت‌های شگفت‌انگیز اجنه در آیات قرآن ۶۷

..... ۷۳ **جلسه چهارم**

قدرت اجنه برای انجام کارهای بزرگ ۷۶

مفهوم شر ۷۹

ضرورت عدم مصاحبت با اشرار ۸۱

آزادی انسان در انتخاب ولایت الهی یا ولایت شیاطین ۸۱

هنر و حرفه در میان اجنه ۸۳

عالم نمایان جاهل ۸۴

مفهوم علم و عالم ۸۷

علم نامحدود الهی ۸۹

آگاهی از غیب به اذن خداوند ۹۰

سوال: ۹۱

پاسخ: ۹۲

جلسه پنجم ۹۴

معناشناسی علم ۹۵

انسان باید به علم و قدرت خداوند، علم پیدا کند ۹۷

ضرورت توجه به فطرت توحیدی ۹۹

علم منشأ قدرت است ۱۰۲

ضرورت توجه به صاحب نعمت‌ها ۱۰۴

لزوم توجه به نشانه‌های قدرت خداوند در نظام طبیعت ۱۰۵

ضرورت توجه به قدرت و حکمت الهی در پیدایش شب و روز ۱۰۷

قدرت و علم مؤمن از عفریت و ابلیس بالاتر است ۱۰۹

فرق مؤمن با انسان‌های شیطانی ۱۱۱

جلسه ششم ۱۱۴

علم، آن است که ما را توجه به خدا می‌دهد ۱۱۵

علم اجمالی و تفصیلی ۱۱۶

اهمیت انتقال و قابلیت انتقال از اجمال به تفصیل ۱۱۷

اهمیت پیگیری و رسیدن به منشاء آن علم اجمالی ۱۱۸

نقش آیات قرآن در ارائه علم اجمالی به انسان ۱۱۹

هدف از آیات، توجه دادن و رساندن به منشأ اصلی هستی است ۱۱۹

تعریف علم در قرآن کریم ۱۲۱

جایگاه قوه تفکر در فهم آیات الهی..... ۱۲۷

عالم کسی است که از اسرار عالم گذر کرده و به خدا رسیده ۱۳۲

آیاتی که جایگاه علم و عالم و جاهل را مشخص می کنند..... ۱۳۳

جلسه هفتم..... ۱۳۵

موضوع علم و نحوه بهره گیری از آن در قرآن..... ۱۳۶

پی ریزی مدرسه ای توسط شهید مدرس و اهداف متعالی آن ۱۳۷

شرح مرکز تولید علم و ابزار آن در وجود انسان توسط قرآن..... ۱۳۹

لزوم تغییر جهت نگرش انسان در عالم..... ۱۴۱

شرح قوه وهم و اثرگذاری آن در زندگی انسان..... ۱۴۳

صورت سازی قوه وهم برای انسان ۱۴۵

نتیجه قرار نگرفتن مسیر قوای انسان در راه توحید ۱۴۷

معنای گسترده غفلت انسان از آیات خداوند..... ۱۵۰

سؤال: ۱۵۱

جواب: ۱۵۲

جلسه هشتم..... ۱۵۵

معرفی قوه وهم و نتیجه اعمال بر اساس موهومات..... ۱۵۶

لزوم توجه به خطرات قوه وهم..... ۱۵۸

لزوم حکومت قوه عقل بر کشور بدن، نه قوای دیگر..... ۱۵۹

آنچه حقیقت دارد، وجه اوست..... ۱۶۱

تشریح کسانی که قوه وهم بر کشور وجودشان حکومت می کند..... ۱۶۲

ویژگی‌های مؤمنین در قرآن..... ۱۶۳

قوة خیال در مراتب مختلف زندگی انسان‌ها..... ۱۶۵

ثمرات استفاده از قوة فکر..... ۱۶۷

ثمره علم حاصل از قوة تفکر، خشیت است..... ۱۶۹

بیداری، محصول دیگر بهره‌گیری از قوة فکر..... ۱۷۱

جلسه نهم..... ۱۷۵

تأکید قرآن و اهل بیت علیهم السلام به علم..... ۱۷۶

لزوم طلب علم و درک لذات آن..... ۱۷۸

تأثیر متقابل طالب علم و عالم خلقت بر یکدیگر..... ۱۷۹

تأثیر متقابل طالب علم و ملائکه الله بر یکدیگر..... ۱۸۲

ارزش مرگ طالب علم از شهید بیشتر است..... ۱۸۴

وسعت وجودی طالب علم..... ۱۸۶

عالم بالله و جاهل بالله..... ۱۸۸

ضعف شیطان در مقابل طالب علم..... ۱۸۹

جلسه دهم..... ۱۹۱

حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی..... ۱۹۲

حجاب‌های نورانی خطرناک‌تر از حجاب‌های ظلمانی..... ۱۹۳

کنار رفتن حجاب‌ها، ثمره برنامه‌های تربیت نفس..... ۱۹۶

نقش قوة وهم در ایجاد حجاب‌ها در انسان..... ۱۹۶

قوة وهم، استعداد خدادادی را امتیاز شخصی محسوب می‌کند..... ۱۹۹

اشکال اصلی در احساس مالکیت انسان نسبت به استعدادهاست..... ۱۹۹

بزرگترین مصیبت، راضی بودن به وضع موجود..... ۲۰۰

سؤال:..... ۲۰۲

جواب:..... ۲۰۳

جلسه یازدهم..... ۲۰۷

تعریف حجاب ظلمانی و حجاب نورانی..... ۲۰۸

چرا تشخیص حجاب نوری سخت است؟..... ۲۰۹

لزوم داشتن حد معرفتی بالا برای تشخیص حجاب نورانی..... ۲۱۱

بزرگترین مصیبت، راضی بودن به وضع موجود خود..... ۲۱۳

بزرگترین گناه، جهل انسان به گناهان خود است..... ۲۱۴

وصف انسان‌های پرهیزگار در کلام مولا علی علیه السلام..... ۲۱۶

هر چه هست، از فضل و رحمت خداوند است..... ۲۱۷

وصف جهل در کلام مولا علی علیه السلام..... ۲۱۸

محدودیت ظرفیت انسان، عامل وجود حجاب برای انسان..... ۲۱۹

شرح خلقت عقل و جهل..... ۲۲۰

جلسه دوازدهم..... ۲۲۴

دلیل وجود حجاب بر انسان..... ۲۲۵

حرکات صعودی و نزولی عقل..... ۲۲۶

تفاوت عدم صورت و عدم حقیقت..... ۲۲۸

نزول و صعود در تمام خلقت وجود دارد..... ۲۳۳

شواهد قرآنی حرکت نزولی و صعودی..... ۲۳۴

در درکات نزول، صورت عقل از بین می‌رود، نه حقیقت آن..... ۲۳۶

کاشته شدن بذر انسان در خاک این دنیا..... ۲۳۸

جلسه سیزدهم..... ۲۴۰

سیر نزول و صعود انسان..... ۲۴۱

نگاه به ماده با عینک معنا..... ۲۴۳

اول کلی هست بعد جزئی..... ۲۴۶

حکمت نزول و صعود در نزد پروردگار..... ۲۴۹

برکات نزول انسان..... ۲۵۳

جلسه چهاردهم..... ۲۵۵

رابطه بین معرفت به ولایت و معرفت به خداوند عزوجل..... ۲۵۶

لزوم تغییر نگاه از عالم ماده به عالم معنا..... ۲۵۸

حقیقت زمان در عالم معنا..... ۲۶۰

نزول حقیقت زمان به زمین و ایجاد شب و روز..... ۲۶۲

تأثیر سرنوشت‌ساز نگاه از بالا به پایین در اعتقادات انسان..... ۲۶۴

نزول خواب از عالم معنا به عالم ماده..... ۲۶۵

ظهور عالم معنا در عالم ماده با ابزار مادی..... ۲۶۶

مأمورین ملکوتی برزخ و اراده خداوند بر انجام امور..... ۲۶۸

رابطه بین اراده خداوند و ظهور شیء در عالم ماده..... ۲۷۱

جلسه پانزدهم..... ۲۷۳

- ۲۷۴..... مقدمه
- ۲۷۵..... سؤال: رابطه علم، و نزول و صعود عوالم
- ۲۷۵..... جواب:
- ۲۷۶..... مثال برای نگاه از پایین به بالا و برعکس
- ۲۷۹..... نگاه توحیدی از بالا به پایین در قرآن
- ۲۸۳..... سوال: چگونگی نزول و تطبیق زمان در عالم بالا با عالم پایین
- ۲۸۴..... جواب:
- ۲۸۶..... مثالی برای شکستن زندان ذهن
- ۲۸۶..... مثالی دیگر برای شکستن زندان ذهن
- ۲۸۷..... حقیقت حرکت
- ۲۸۹..... مثال برای تفاوت حرکت در عالم مجرد با عالم ماده
- ۲۹۱..... شاهد مثال از دعاها برای متفاوت بودن عوالم
- ۲۹۵..... انجام امور عالم به واسطه اسباب
- ۲۹۶..... شب و روز، دو آیه مستقل
- ۳۰۱..... **جلسه شانزدهم**
- ۳۰۳..... شکستن زندان قوه فکر، موجب حل شدن شبهات است
- ۳۰۵..... هر شیء در هر نظامی قرار گرفت، تسلیم قوانین آن است
- ۳۰۷..... هر عالم ویژگیهای مختص خود را دارد
- ۳۰۸..... معانی و صورتهای مختلف جبر
- ۳۰۹..... جبر عقلی

- ۳۰۹..... جبر حسرت
- ۳۱۰..... جبرِ مربوط به نظام آفرینش و قوانین ساختاری هر شیء
- ۳۱۳..... در نظام مصداقی، جبر و اختیار ضد هم هستند
- ۳۱۴..... شرح معنای خزینه
- ۳۱۷..... توضیح عالم کلی و جزئی
- ۳۲۳..... **جلسه هفدهم**
- ۳۲۴..... علت مهلت گرفتن امام حسین علیه السلام در شب عاشورا
- ۳۲۶..... مقام محمود، مهم‌ترین خواسته انسان در زیارت عاشورا
- ۳۲۸..... ریشه سؤالات مربوط به جبر و اختیار
- ۳۳۰..... توسل به اهل بیت علیهم السلام برای رسیدن به مقام محمود
- ۳۳۲..... درخواست انقلاب درونی و شفاعت اهل بیت در همین دنیا
- ۳۳۳..... معنای حَوْل و قوه
- ۳۳۵..... توجه امام حسین علیه السلام و حَوْل و قوه الهی در کل مسیر
- ۳۳۷..... تأثیر تزکیه نفس بر درک مسائل جبر و اختیار
- ۳۴۱..... **جلسه هجدهم**
- ۳۴۲..... جبر و صورت‌های مختلف آن بر اساس عوالم
- ۳۴۴..... جبر عالم عبودیت
- ۳۴۶..... دعا‌های مخلصین به درگاه خداوند
- ۳۴۶..... ریشه شبهات در نفس حیوانی است
- ۳۴۸..... چگونگی یاد خدا و یاد شیطان در قلوب غیرمؤمنین به آخرت

از مخلصین تا مخلصین ۳۴۹

لزوم بندگی، انقطاع کامل از هر چیزی حتی خود ۳۵۱

شرط ورود به عوالم و بهشت ۳۵۲

اختیار انسان بر اساس عطای خداوند است ۳۵۴

زاویه نگاه مخلصین به جبر و اختیار ۳۵۶

رابطه بین عبودیت و از بین رفتن منیت ۳۵۷

رابطه بین عبودیت و کشف ربوبیت خداوند ۳۵۸

جلسه نوزدهم ۳۶۲

ریشه ایجاد کننده سؤال جبر و اختیار در انسان ۳۶۳

تفاوت بین خداشناسی و خدامعرفتی (خدایابی) ۳۶۵

از بین بردن منیت، تنها راه رسیدن به معرفت الهی ۳۶۷

لزوم پرهیز از تفکر در خداوند ۳۷۰

سؤال: معیار تشخیص اینکه من راه درست را می‌روم، چیست؟ ۳۷۲

پاسخ: ۳۷۲

سؤال: تفاوت مراقبه در اسلام و دیگر مکتبها چیست؟ ۳۷۴

پاسخ: ۳۷۵

علامت این که ما در صراط مستقیم هستیم یا نه؟ ۳۸۰

تحدی به دشمنان اسلام ۳۸۳

جلسه بیستم ۳۸۶

سؤال: اراده انسان چگونه با اندازه داشتن اشیا، جمع می‌شود؟ ۳۸۷

جواب: ۳۸۸

جاری شدن قاعده مذکور در قانون علیت ۳۹۲

هر موجودی تسلیم محض قوانین خودش است ۳۹۳

شکستن زندان ذهن، برای پاسخ به شبهات در معارف ۳۹۶

هر شیئی در عالم‌های مختلف، متناسب نظام آن عالم است ۳۹۷

ارادهٔ انسان و رابطهٔ آن با قدر الهی با توجه به عوالم مختلف ۴۰۱

تسبیح؛ نتیجه مطالعه آیات و روایات و تربیت درست فطری ۴۰۲

تسبیح؛ نتیجهٔ توجه به «خالق خودم» ۴۰۴

جلسه بیست و یکم ۴۰۶

عالم‌های قبل از عالم طبیعت ۴۰۷

معنای عالم ۴۰۸

عوالم گذشته و پیش روی انسان از دیدگاه قرآن ۴۰۹

معنای انشاء ۴۱۱

تفکر در عوالم؛ راهی برای تربیت و لطیف‌شدن نفس ۴۱۲

عالم‌های بعد از عالم طبیعت ۴۱۴

استعداد انسان در شکستن زمان ۴۱۵

جلسه بیست و دوم ۴۱۹

تقدم خلقت نوری ائمه (علیهم‌السلام) بر خلقت مادی ۴۲۰

ظاهرشدن شیء به وسیله نور ۴۲۱

حقیقت نور ۴۲۳

- ۴۲۴..... معلوم‌شدن یک مجهول به وسیله نور عقل
- ۴۲۵..... معنای حقیقی نور
- ۴۲۸..... مدیریت نور وجود بر انواع نور
- ۴۳۰..... اصالت نور و عدم اصالت رنگ‌ها
- ۴۳۱..... ظهور موجودات از امواج وجود
- ۴۳۳..... تعریف حقیقی نور به وسیله اهل بیت (علیهم‌السلام)
- ۴۳۷..... ایجاد حال تسبیح با بازشدن قوای باطنی نوری
- ۴۳۸..... مقام نورانیت معصومین ^{علیهم‌السلام} تحت ولایت مطلقه «الله» است
- ۴۴۲..... اولین خلق، نور معصومین (علیهم‌السلام) است
- ۴۴۷..... **جلسه بیست و سوم**
- ۴۴۸..... حقیقت علم، قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام هستند
- ۴۵۱..... تقسیم‌بندی علم و عالم و جاهل
- ۴۵۲..... بهره‌های زیبا برای عالم توحیدی
- ۴۵۳..... گمراهی بعید برای عالمان غیرتوحیدی
- ۴۵۵..... حرکت نزولی و صعودی در عالم
- ۴۵۶..... صعود انسان به مرتبه خود آگاهی
- ۴۵۷..... صعود انسان به مرتبه علم النفس و حس النفس
- ۴۵۸..... آثار صعود اختیاری مختص انسان
- ۴۶۱..... رسیدن به غایت معرفت هرعلمی با معرفت نفس
- ۴۶۳..... بازگشت انسان عالم به قرآن و عترت به معنای واقعی کلمه

خیر کثیر در بازگشت به قرآن و عترت ۴۶۶

مخالفت دیرینه با طریق معرفت نفس و تربیت نفس ۴۶۷

مسئولیت سنگین ادامه راه شهدا ۴۶۷

جلسه اول

هدف از برگزاری جلسات
و آشنایی با موضوع جلسات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

خداوند ان شاء الله به لطف و کرم خود، به احترام آقا امام حسن مجتبی علیه السلام از زیارت و شفاعت آن حضرت بهره مند کند. ان شاء الله از برکات این ایام و لیالی آنچه که بر بندگان مخلص خود عطا خواهد فرمود، به این جمع عزیزان عطا بفرماید، صلواتی ختم کنیم. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

تواضع؛ یکی از ویژگی‌های دانشمند حقیقی

خب واقع مطلب صحبت کردن در چنین جلسه نورانی، با حضور اساتید بزرگوار، عالی قدر، که با تواضع تمام در جلسه شرکت فرموده‌اند، سخن گفتن نوعی حکمت پیش لقمان بردن است. تواضع، آن طوری که از متون اسلامی، از آموزه‌های دینی استفاده می‌کنیم، یکی از ویژگی‌های یک دانشمند حقیقی است. چون توضیحاتی در ویژگی‌های دانشمند حقیقی با آن کسی که توهم می‌کند دانشمند هست، در آیات و روایات و ویژگی‌های جالبی و خیلی روشنی

را بیان فرموده‌است. یک دانشمند حقیقی گرسنه‌ایست که هر کجا، هر چیزی بخوهد، بر آگاهی می‌افزاید.

پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم می‌فرمایند: «أَجْوَعُ النَّاسِ طَالِبُ الْعِلْمِ»^۱ می‌خواهی بگویم که گرسنه‌ترین انسان چه کسی هست؟ او، آن [کسی] هست که لذت علم را چشیده و او یک گرسنگی دارد که هر کجا می‌رود، حتی گاهی از مورچه می‌خواهد استفاده‌ای بکند؛ یک بهره‌ای بگیرد. این خیلی جالب است. گاهی سال‌ها در کنار یک حشره زنبور عسل می‌نشیند؛ تا این که یک چیزی از او بگیرد. حالا علائم فراوانی است برای یک اندیشمند حقیقی؛ که چون بحثمان در این خصوص نیست، از آن می‌گذریم. لذا در محضر چنین بزرگوارانی به‌عنوان اندیشمندان واقعی، آن، نوعی فضایی را باز می‌کند که از هم‌افزایی چنینی بزرگوارانی، ان‌شاءالله از عنایات خدا، به برکت چنین جمعی، بهره‌های علمی و تربیتی را به عنایت حضرت، از هم‌افزایی خود سروران داشته باشیم.

نوع و جنس این جلسات، وارد شدن به عالم حقایق است

اما این که این جلسه و از قبیل این جلسات، نوع و جنس آن به‌اصطلاح، هم‌افزایی نیست، [یعنی] افزایش بر دانسته‌هایمان بیاورد. خب، آن یک فضایی از علم هست که بر دانسته‌هایمان بیافزاییم؛ اما نوع دیگری از علم هست که، شما

۱- کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۳۵

بفرمایید مرتبه دیگری از علم، این هست که دانسته‌هایمان را بیاییم؛ نه این که اضافه کنیم. خب این مطلبی است که در واقع بعد از آشنایی به مفاهیم ذهنی و نظری تازه این پوسته می‌شکند و خود مغز راه پیدا بکنیم. در خود پوسته، انسان با لطافتِ رشد یافته، نه تنها کفاف نمی‌کند، بلکه کنار می‌زند.

ما یک خربزه‌ای را می‌خواهیم بخوریم ناچاریم اول با پوستش مواجه شویم؛ اما پوستش را به یک موجود زنده دیگری می‌دهیم که آن گوسفند است؛ ما آن را می‌کنیم، کنار می‌گذاریم تا مغزش را بهره بگیریم. در اکثر میوه‌ها همین رفتار را می‌کنیم. ما بعد از این که از علوم نظری بهره‌هایی بردیم و این علوم نظری به ما توجه داد که وارد بشویم به عالم حقایق یا محسوس شدن این علوم، آن‌گاه دیگر این پوسته را کنار می‌گذاریم. در این گونه موارد که محسوس شدن این علوم نظری هست، خب، یک بحث که عزیزان آن را عنایت دارند، که آن اگر به عنوان مقدمه یادآوری بشود تا ان شاء الله، آن روند این بحث‌های این جلسات توضیح داده بشود.

بلاهایی که در طول تاریخ بر سر علم آورده اند

خب همه عزیزان مستحضر هستید که بر سر علم چه بلاهایی آورده‌اند. حالا تاریخ آن را بخواهیم شروع بکنیم، در هر مقطعی از تاریخ یک گونه بلا بر سر این علم آمده‌است. در زمان انگلیس‌ها، که کشورهای اسلامی - ایران، عراق، که یک محله آن‌ها حساب می‌آمد - بر سر این علم چه آوردند! در زمان رنسانس به بهانه مخالفت با آن، چه آوردند! خلفای جور که ما را از اهل بیت

علیهم‌السلام محروم کردند، چگونه علم را شقه کردند و از حقیقت علم یک صورتی را درست کردند؛ که حکایت دردناک و جانسوز خودش را دارد؛ تا برویم گذشته‌ها، در زمان انبیا علیهم‌السلام با علم چه رفتار شد، با ظلم بر آنها علیهم‌السلام؛ تا برویم به خلقت عقل و جهل، که در آن جا جهل که حسادت عقل را کرد، آن جا بر سر علم چه آمد و این جنگ مخرب چگونه اتفاق افتاد! بحث ما در تاریخ این قضایا نیست؛ اما همین قدر هست که به برکت انقلاب [متوجه این حقایق بشویم]؛ خب از بقیه تاریخچه این قضایا می‌گذریم؛ چون یک موضوع مستقلی است و جا دارد هم روی آن یک تحقیق و پژوهش عمیقی بشود؛ چون در انگیزه‌های ما در جریان این امور تأثیر جدی دارد.

ضرورت توجه به تاریخ علم و ایجاد بینش صحیح نسبت به علم

هر انسان تاریخچه این جنایت‌ها را که با علم شده‌است در مقاطع مختلف تاریخ متوجه باشد، بینش او نسبت به مفهوم و معنای علمی که الان با او سرکار دارد به کلی عوض خواهد شد و با چنین تغییر بینش رفتار او و احساس و وظیفه او برای تحوّل جدی به این جنایتی که فرهنگ‌سازی شده و جاری در جامعه بشری شده، احساس و وظیفه خواهد کرد که برای احیای علم یک مجاهده خستگی‌ناپذیر داشته باشد؛ چرا که همین بینش بر نوع زندگی ما تأثیر مستقیم دارد. بالاخره حالا علمی که شقه شد به اقسام مختلف، که به طور کلی به علوم مادی و به علوم دینی و مذهبی؛ و این شقه شدن که مصیبت‌های خودش را دارد که اساساً آن معنای علم را از آن گرفته‌است.

مثالی برای خیانت‌هایی که به علم شده

مثل یک بچه‌ای که از نوزادی، دشمنِ مادر او که یک آدم زورگویی بوده- است، او را از مادر گرفتند و او را در دامنِ دشمنِ مادر بزرگ کردند و این بچه با یک مادری که ضدّ مادر حقیقی خود بود، بزرگ شد و با او انس گرفت و دشمنِ مادر را به‌عنوان مادر با او به آغوش می‌کشد؛ و با او آرامش پیدا می‌کند؛ درحالی که متوجّه نیست در تاریخ گذشته او چه اتفاقی افتاده است. یک نکته لطیفی که در این جا هست این است که، این بچه براساس فطرت، براساس غریزه حیوانی- حداقل، لااقل آن بگوییم- به‌عنوانی که به مادر عشق می‌ورزد؛ به مادر عشق می‌ورزد؛ و آن توّجه اوست که ضد مادر را دارد به او عشق می‌ورزد. واقعاً چقدر سخت است که این بچه‌ای که بزرگ شده است، گوشت و پوست و استخوان او از دشمنِ مادر رشد کرده است؛ الان اولاً ما به او بفهمانیم که تو با دشمنِ مادرت داری این‌طور آرامش پیدا می‌کنی؛ ثانیاً [برای] او چقدر سخت است که در این فضا از او کنده بشود و بیاید به مادر حقیقی خودش و الی آخر. اصلِ هیکل او، اصلِ استخوان‌بندی او، اصلِ ارتباطاتِ اعصابِ سلول‌هایِ موجودیّت او، در آن مادر حقیقی به‌وجود آمده- است؛ الان در آغوش این مادر، آن هیکلِ حقیقی او دارد بزرگ می‌شود؛ ادامه پیدا می‌کند. چقدر سخت است این اصلاح و تغییر رویه!

علمی را که ابلیس دزدیده است و آورده و با موهومات، غرور، استکبار، تکبر، خودبرتربینی، تمام صفات [رذیله]، جهالت، که نوعی از غذاهای کثیف پستی است که برای بشریت؛ از حقیقت علم، که علم الهی و علم انبیا و اهل بیت

علیهم السلام بود، چه بلایی در تاریخ گذشته ما بر سر آن آورده‌اند و الان ما چشم باز کردیم، و علمی را که دشمن علم هست به عشق علم، به او افتخار می‌کنیم. مطلبی است بسیار باریک و دقیق. باریک‌تر و دقیق‌تر از آن جوان هجده، بیست ساله‌ای که جوهره وجودی‌اش از مادر حقیقی است؛ اما الان دشمن مادر را، به او افتخار می‌کند که مادر من است.

بنده این مقدمه را عرض کردم که جای بحث بسیار جدی است، که اگر بر روی آن پژوهش عمیق مستنداً در جریان تاریخ گذشته ما باشد، یک وحشتی را بر ما ایجاد می‌کند؛ کما اینکه در آن جوان، یک تحرک عظیمی در درونش غلیان می‌کند؛ که این چه قضیه‌ای است؟! این چه خبری است من می‌شنوم؟! این چه موضوعی است که یک پُتکی زد، تمام وجود مرا بهم ریخت؟! او را وادار به یک فضای دیگری می‌کند. بنده استناد عرایض را دیگر به تاریخ اشاره نمی‌کنم و با کلام معصوم علیه السلام عرضم را در این قسمت تمام می‌کنم.

روایت‌هایی در مورد علم حقیقی و عالم حقیقی

مولا علی علیه السلام، آن معدن علم، آن مادر حقیقی علم، می‌فرماید: «كُلُّ عِلْمٍ لَا يُؤَيِّدُهُ عَقْلٌ، مَضَلَّةٌ»؛ چه قدر! الله اکبر! «كُلُّ عِلْمٍ»، هر چه که به آن علم می‌گوییم، دیگر جا افتاده است به نام علم؛ در حالی که عقل آن را تایید نکند، آن عین گمراهی است؛ ولو این که در زندگی ما شیرینی‌هایی هم بدهد.

۱- هر دانشی که خرد تأییدش نکند، مایه گمراهی است؛ غرر الحکم، ۶۸۶۹

در یک جایی حضرت می فرماید: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»؛ ای بسا عالمی که البته جهل او، او را کشت. چه ارتباط جالبی است؟! چه تلنگری است! که حالا توضیحات، عبارات، که بنده [در] محضر شما جسارت نمی کنم بیش تر بحث را باز بکنیم.

مولا علیه السلام می فرماید: «مَنْ ادَّعى مِنَ الْعِلْمِ غَايَتَهُ فَقَدْ أَظْهَرَ مِنْ جَهْلِهِ نَهَايَتَهُ»^۲؛ اگر کسی چنین توهمی بکند که من دیگر یک آدم متخصص، فوق تخصص، فوق محقق، فوق پژوهشگر، چنین و چنان [هستم]؛ اگر چنین توهمی کرد، او در واقع انتهای جهل خود را آشکار می کند. علم این ها نبودند. این ها را خیلی از پرندگان، خیلی از حشرات [هم می دانند]. علمی که تعریف شده است؛ این باید بازنگری بشود.

حالا بنده به یک قسم از این بحثمان در این جلسه اشاره می کنم که درد دل شما بزرگوارها هست؛ و عرض کردم این جلسه، در واقع آغاز سخن است؛ ان شاء الله تعالی بایستی از محضر خود عزیزان [استفاده کنیم].

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۰۷

۲- هر کس ادعا کند که به انتهای دانش رسیده است، نهایت نادانی خود را آشکار ساخته است؛ غرر

الحکم، ج ۱، ص ۶۶۷

معنای علم در نظام دینی ما

در نظام دینی ما علم را به عنوان حیات معرفی می کند. «**الْعِلْمُ حَيَاةٌ**»،^۱ خب این خیلی جالب است. می فرماید: «**الْعَالِمُ حَيٌّ وَ إِن كَانَ مَيِّتًا، الْجَاهِلُ مَيِّتٌ وَ إِن كَانَ حَيًّا**»^۲ اینها مطالبی است که بنده سریع می گذرم تا به این قسمت بحثمان که مورد نظر است برسم که مقدمه ای است برای بحث های بعد، ان شاء الله استفاده کنیم از محضر آیات و روایات.

ظلمی که به اسم علم روز به حقیقت علم می کنند

از باب نمونه، همین علومی که اسم آن را گذاشته اند علوم روز، مثلاً علم فیزیک، علم شیمی، علم زیست شناسی، علم پزشکی و الی آخر و جلوی آن هم گذاشته اند که، نقطه مقابل آن، علم دین؛ و کار را به جایی رسانده اند که شما بزرگوارها قطعاً خون دل می خورید از بعضی از پایان نامه ها، که افکار غربی برای یک دانشجوی محقق بزرگواری که مثلاً در مطالب علمی اش به آیات و روایات و فراهایی از ادعیه استناد کرده است؛ همه اینها را خط بکشد، با تمام جسارت، یک پایان نامه قوی، علم نوآور و خلاقیت های بالای آن مقاله را خط بکشد؛ که جا دارد بیست بگیرد، حالا به اصطلاح نمره فرض بفرمایید، دو بگیرد! چرا وقتی که مراجعه بکنیم، می بینیم که همه این روایات و

۳- امام علی علیه السلام: دانش، زندگی است؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۲۴

۴- امام علی علیه السلام: عالم زنده است، گر چه مرده باشد؛ نادان مرده است، گر چه زنده باشد؛ غرر

الحکم، ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵

آیات را خط بکشند؛ به اشتباه چه؟ چون این ها علم نیستند که، این ها ربطی به علم ندارد؛ من از تو مقالات علمی می خواهم؛ این جا حسینیه نیست که، این جا مسجد نیست که؛ این جا دانشگاه هست!

درحالی که حالا ما اسم آن را هرچه می خواهیم بگذاریم؛ با اسم که کاری نداریم؛ علم فیزیک است، شیمی است، هرچه می خواهیم بگذاریم؛ ما به حقیقتِ مطلب کار داریم. حقیقتِ مطلب این است که، اگر این مطالب، این فرمول های پیچیده، این محاسبات بسیار دقیق در این علم، که به عنوان علم تلقی می شود؛ اگر ما دقت کنیم، از نگاه آیات و روایات و اهل بیت علیهم السلام، این یعنی تفکر در آیات الهی، یعنی تفکر در اسرار خلقت آفرینش، یعنی تفکر در آشناییِ تعمیقِ به قدرت الهی در خلقت عالم، به علم الهی، قدرت الهی در عالم؛ این همان مطلب است. چرا ما این جهت گیری را از او جدا کردیم و بریدیم و رها کردیم به حال خودش؛ و اسم آن را گذاشته ایم علم؟! چرا نمی گوئیم این مباحث پیچیده، شگفت انگیز، ظریف، دقیق که یک نفر بیست سال شب و روز باید بکوشد تا این فرمول های پیچیده را بفهمد و این آزمایشات دقیق را کشف کند؛ و به جای این که بگوید من مثلاً فیزیک دان هستم، بگوید من قبل از این علوم، بیست سال قبل و بیست سال بعد به شناخت خدایم، به فهم عمیق شگفتی های قدرت خدایم، یک ایمان به خصوصی پیدا کرده ام. خب، حالا فرق آن در کجاست؟ فرق آن، این است که هرچه من این را عمیق تر می خوانم، انگار خدایی که این ها را خلق کرده است، به یک خدای دیگری راه پیدا می کنم؛ که غیر خدای خالق این ها است. چرا از اول جهت

فکری ام به یک سمت دیگری بوده‌است؟ از اول یک مادری را خلاف مادرم در آغوش گرفته [بودم].

تلاش آیت الله مدرس (ره) در راستای احیای علم حقیقی

حالا بنده ورود بر مسائل سیاسی کار او نمی‌شوم؛ که عزیزان قطعاً تاریخ مرحوم شهید مدرس را، آیت‌الله مدرس رضوان‌الله علیه را مطالعه فرموده‌اند، و اگر نه جا دارد یک دور آن را بخوانیم؛ که این مرد بزرگ، این نگهبان علوم الهی چگونه می‌خواهد همه این علوم را که الان به خورد ما می‌دهند به نام علم روز، این‌ها را می‌خواسته از شیر مادر حقیقی و آغوش مادر حقیقی برنامه‌ریزی بکند. مدرسه‌ای را تنظیم کرده بود، یک مدل ساختاری را ریخته بود؛ که هر بچه این مملکت، این آب و خاک که می‌خواهد وارد فضای علم بشود، بیاید از آغوش خود مادر، از اهل بیت علیهم‌السلام، شیر بخورد و رشد بکند؛ از همان روز بگوید: «بدان - أیّدك الله تعالی فی الدّارین - که کلمات لغت عرب، بر سه گونه است»^۱ و الی آخر.

۱ - [جمله اول کتاب صرف میر از دروس مقدماتی حوزه های علمیه که درباره علم صرف - در زبان عربی - نوشته شده است.]

آثار علم حقیقی؛ باز شدن مفاهیم توحیدی

از اول «هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ»؛^۱ از اول «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». «بِسْمِ اللَّهِ»، «الرَّحْمَنِ»، «الرَّحِيمِ»، برای خط سیر علم او باز شد، حالا هر نکته پیچیده‌ای که در فیزیک، شیمی و ریاضی و فلان و فلان برایش باز می‌شود، می‌بیند عجب! «الرَّحْمَنِ»، «الرَّحِيمِ» دارد برایش باز می‌شود. الرحمن، الرحیم، «ر» و «ح» و «میم» نیست که ما را مسخره بکنند؛ بگویند تو هم مثلاً خرافاتی شدی! دارد در وجود او باز می‌شود این؛ رب العالمین، دیگر او را غرور بر نمی‌دارد با چهارتا فرمول یا چندتا آزمایش، آن هم با بعضی از مسائلی که زحمات صدها سال گذشتگان و امثال این‌ها [این چیزی] شد [که او به دست آورده]. «رَبِّ الْعَالَمِينَ»؛ دارد می‌فهماند در یک آغوش مادر تو در علوم می‌روی، حالا العالمین، که تو در پایین‌ترین آن ماندی، آن هم با چهارتا قسمت، یک گوشه‌ای از این، بخشی از این عالم ماده، از این مثلاً سلول این بدن. از آشنایی مثلاً جانورشناسی، یک گوشه‌ای از گیاهان در این عالم؛ تا بفهمی «العالمین»، تا بررسی به «الرَّبِّ». این علمی بوده‌است که ما را [از آن محروم کرده‌اند، که اگر محروم نمی‌شدیم] دیگر مثلاً آقا شیمی‌دان هست، [نمی‌گفت که] برو در مسجد، حدیث را آن‌جا بخوان! عارف‌ترین انسان میشد. یک فیزیک‌دان یعنی یک عارف. یک شیمی‌دان تمام وجودش، سلول سلول وجود و اسرار وجودش، می‌دید که اسماء الهی آن را دارد چه میکنند؟!

۱- اوست که عقده گشا (ی مشکلات) و دانا (ی اسرار عالم) است؛ سوره سبأ، آیه ۲۶

روایات را می‌خوانم؛ آیات را می‌خوانم؛ از خودم نمی‌خواهم چیزی بیافم. می‌فرماید مولا علی علیه‌السلام: «**لَا عِبَادَةَ كَالْتَفَكْرِ فِي صَنَعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ**»؛ الله اکبر! چه‌طور جهت‌دهی می‌کنند؛ دست‌های نجس در طول تاریخ چه کار کرده‌اند که در صنعت الله، دارد یک چیزهایی چشم و گوش او می‌بیند؛ درحالی که پُز می‌دهد که دیگر من فارغ‌التحصیل دانشگاه فلان از فلان کشور [هستم]، دیگر نماز خواندن در شأن من [نیست]. اگر از اول جهت‌گیری این علوم درست بود، حالا برعکس! می‌گویند لا عبادة، در عالم هر عبادتی شما بگردید پیدا بکنید که با آن اهمیت‌های فوق آن، می‌فرماید اصلا عبادتی نیست مثل تفکر در صنعت الله؛ اگر این درست برود می‌فهمد که الله عزوجل است یعنی چه؟ این باز شود برای او. این عزوجل بودن الله برای او باز بشود.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**التَّفَكُّرُ فِي آيَةِ اللَّهِ نِعْمَ الْعِبَادَةُ**»^۲. وقتی وارد آزمایشگاه می‌شود، می‌بیند عَجَب، این‌جا اصلا عبادتگاه است؛ نه این‌که یک مغزی را باد می‌کند بعد دیگر [می‌گویند] که من کجا و شأن من کجا! پدر او مرده است؛ روی صندلی می‌نشیند دم در؛ که من پُز بدهم، که سرپا نمی‌توانم برای مهمان‌ها عرض ادب بکنم! مسجد، عبادتگاه را چه چیزی حساب می‌کند؟! وقتی این باز کرد؛ دیگر آزمایشگاه که از مادر اصلی بود، آن وقت می‌شود:

نِعْمَ الْعِبَادَةُ، آن‌ها برای او عبادتگاه می‌شود، مست می‌شوند! اگر آن جهت از اول درست برود؛ انسان اصلا پشت میکروسکوپ مست می‌شود.

۱- هیچ عبادتی همانند فکر و اندیشه در آفرینش نیست؛ الأملی (للطوسی)، ج ۱، ص ۱۴۶

۲- اندیشیدن در نعمت‌های خداوند، عبادتی نیکوست؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۶۱

ظهور حکمت نتیجه نگاه صحیح به علم

علم، نگاه ما در علم، «مِن خَزَائِنِ الْغَيْبِ تَظْهَرُ الْحِكْمَةُ»^۱. اگر این علم که علوم روز می‌گویند؛ از آغوش مادر، از معدن علم، از همان روز اول، الفبا، از همان روز یک بعلاوه دو مساوی سه، از همان روز اول، علوم از آن‌جا باز می‌شد؛ این ما را فقط نمی‌رساند که یک فوق تخصص باشد، همین علوم که جدا از علم دین حساب می‌کنیم، این ما را به حکمت می‌رساند. آن وقت جامعه ما، جامعه اندیشمندان ما - در هر رشته‌ای - با آن نگاه تغذیه توحیدی که در این علم باز می‌شد، اسما الهی در وجود آن، تازه قابلیت می‌کرد به علم حکمت! ببینید ما را از چه چیزی محروم کرده‌اند؟! یک فوق تخصص، یک پروفیسور تمام عیار که خوشحال است که امروز در دنیا مقالات اش حرف اول را در علم می‌زند؛ اگر از این مسیر گذر کرده بود، می‌گفت آه من هنوز در پوسته این خربزه هستم! بله، درست است، خربزه را شناختم، فهمیدم این گردو نیست، این بادام نیست، این خربزه هست؛ این سنگ نیست، می‌روم راحت برمی‌دارم، این را قطعاً می‌شناسد؛ تازه می‌فهمید که من مغز این علم را قرار بود [بفهمم]، به آن حکمت، به آن، مغز علم بود که قرار بود من به آن برسم.

«مِن خَزَائِنِ الْغَيْبِ تَظْهَرُ الْحِكْمَةُ»؛ مولا علیه السلام، این معدن علم، دارد چه طور ما را [توجه می‌دهد]، این سیستم علمی ما، خدا رحمت کند شهید مدرس را؛ بعضی از جنایات در طول تاریخ [اتفاق افتاد که] این علم را جدا

۱- امام علی علیه السلام: حکمت، از خزانه های غیب آشکار می شود؛ غرر الحکم، ج ۱، ص ۶۷۱

کردند و در تقابل قرار دادند، او می‌خواست یک احیایی بکند دوباره ساختاری را که در نظام دینی ما هست؛ ولی ما را از آن محروم کرده‌اند. امروز ما یک پیچ و مهره می‌خواهیم فرمول آن [پیچ و مهره] را پیدا بکنیم، از خوشحالی نمی‌دانیم چیکار بکنیم! درحالی که قرار است [ما به مغز علم برسیم] این که اهل بیت علیهم السلام ما را به کجا دارند [توجه می‌دهند].

در تعریف علم حکمت حضرت می‌فرماید: «**أَوَ أَلْقَيْتَ الْحِكْمَةَ عَلَى الْجِبَالِ لَقَلَّعْتَهَا**»؛ می‌گوید حکمت چیست؟! یک ذره، نمونه‌اش [را] بگویم چیست! این نیست که بمب‌های هسته‌ای، چی و چی بیاید. این انسان به جایی می‌رسد که دارای یک علمی است که اگر آن را به کار ببرد، جبال به جنبش در می‌آید. این حرف‌ها دیگر افسانه نیست؛ اگر پانصد سال پیش می‌گفتند، می‌گفتیم که آخر یعنی چه کوه به جنبش دربیاید؟! اما حالا قابل درک است. حضرت می‌فرماید: «**مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا**»؛ اگر از آن علم یک مزه‌ای، نمی، بچشد این انسان؛ دیگر بی‌صبری می‌کند. یک آدم تشنه در بیابان دنبال یک کاسه گل بود که بخورد، آب گل، آب گل آلود؛ اینقدر تشنه بوده‌است. حالا شما بیایید برای او یک استکان، یک نعلبکی، یک قاشق، یک شربت معطر فوق‌العاده به او بدهی، چه حالی پیدا می‌کند؟!

۱- امام علی علیه السلام: اگر حکمت بر کوهها افکنده شود، آنها را به جنبش در آورد؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۱

۲- امام علی علیه السلام: هر که حکمت را شناخت برای فزون ساختن آن شکیبائی ندارد و بدنبال آن شتابد؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۱۹

قرآن، علم را جهت می‌دهد به سمت شکوفایی فطرت و توحید

علمی را که ما اسم آن را گذاشته‌ایم علم روز و جدای از حقیقت علم و این‌ها را دیوار کشیده‌ایم بین‌شان؛ خب، این‌ها از نگاه قرآن همان آیات الهی، تفکر در آیات الهی [است]؛ که چون دیگر وقت دارد تمام شد، متأسفانه نرسیدم که آیاتی را در این خصوص از محضر قرآن استفاده بکنیم که ان شاء الله می‌ماند برای یک فرصت بعد؛ که خیلی صریح هست. قرآن دقیقاً این علم‌ها را جهت داده‌است؛ این علم‌ها را توجه داده‌است که چگونه این‌ها بایستی سمت شکوفایی فطرت و توحید انسان را باز بکند. بنده فقط یکی را اشاره می‌کنم. می‌فرماید: «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»؛ ملاحظه می‌فرمایید؟ همه این‌ها مربوط به علوم روز است؛ این‌جا صحبت از این‌که نماز باطل است، چکار کنید صحیح باشد، چکار کنید روزه چه چیزی باشد؟ بحث از این علوم نیست؛ همه علوم روز است. در شکم‌های مادران، خلق بعد از خلق، تا آن دستگاه‌ها بیایند بگویند که این بچه الان یک ماهه چیست، دوماه‌اش چیست، الان دارد جنین به کجا می‌رسد؛ همه این‌ها را یکجا می‌فرماید «خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ». «فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»، تمام آن کارگاه، ساختار از یک نقطه نجس تا آن‌که بیاید بیرون، سیستم‌های همه آن‌ها را در آن‌جا این علم روز باز می‌کند؛ هان، چی؟ «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ

۱- شما را در باطن رحم مادران در سه تاریکی (مشیمه و رحم و بطن) با تحولات گوناگون (بدین خلقت

زیبا) می‌آفریند؛ سوره زمر، آیه ۶

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآئِي تُصْرَفُونَ»؛ الله اکبر! قرآن همین الان دارد حال ما بیچاره‌ها را میفرماید. آخرای انسان! من این‌ها را به تو دادم که بروی این علم‌ها را بشناسی، این قوه فکر و عقل را، این امکانات تحقیقاتی را، هرچه این‌ها برای تو باز بشود، باز بشود، باید تو را به کجا بکشاند؟! «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ»؛ این استعداد توحید تو را باز بکند. تو اگر قبل از این علوم، اگر فقط یک چیز ذهنی درباره خدا داشتی؛ الان نتیجه این علوم دنیا که اسم آن را گذاشته‌ای علوم روز، این نتیجه‌اش باید این می‌شد که «ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ». هم توجهات الله برای تو باز بشود، هم این که الله پروردگار من است باز بشود. اگر این درست باز بشود تازه می‌فهمیم که «لَهُ الْمُلْكُ»؛ کل مالکیت از تو [است]، [ساقط می‌شود] میافتی؛ [به] چیزی دیگر احساس مالکیت نمی‌کنی. حالا بگذریم دیگر [از] توضیحش. «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»؛ هی این‌ها باز می‌شود. «فَآئِي تُصْرَفُونَ»؛ چه خبرت شد؟ چه عامل باعث شد؟ کدام دشمن زرنگ مکار حيله گر تو را از آغوش مادرت به دامن دشمنت به عنوان مادر انداخت؟ «فَآئِي تُصْرَفُونَ»؛ «فَآئِي». پس اگر درست رفته بودی قرار این نمی‌شد که تو از حق رویگردان بشوی. چه شد؟ این قضیه چه چیزی هست؟

۱- این خداست پروردگار شما که سلطان ملک وجود اوست، هیچ خدایی جز او نیست، پس ای مشرکان (نادان) از درگاه او به کجا می‌برندتان؟ همان

آیات فراوان هست در این خصوص که بنده دیگر به خاطر رعایت وقت آن‌ها را [نمی‌خوانم]. چون عزیزان دیگر الحمدلله اهل تحقیق و مطالعه [هستند]، بنده فقط از باب این که باب سخن باز بشود [این مطالب را عرض می‌کنم].

این راه، راه انبیاء، اوصیا و اهل بیت علیهم السلام است

علی‌ای حال این برنامه‌هایی که خدمت عزیزان هستیم، این برنامه‌ها مربوط به این بنده گناهکار ناقابل نیست؛ این‌ها راهی است که انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، اهل بیت علیهم السلام که مخصوصاً، و در طول تاریخ و در مسیر انقلاب، بزرگان، شب، روز خون دل می‌خورند که این سیستم خطرناک ابلیسی را که مغز و ذهن و قوه و درک و استعدادها را، همه این‌ها را به نام علم جدای از دین، که در واقع شیطانی است، این را بازگردانند به آغوش مادر؛ تا آن اتفاق نیافتاده ما از علم سیاست [بهره نمی‌بریم]، مشکلمان از همین جاست؛ اگر علم سیاست مان که متأسفانه امروز از غرب آن‌ها را می‌آوریم و افتخار هم می‌کنیم؛ دیگر آن علم سیاستی که از دامن معدن علم باز می‌شد، «فَآتَى تُصْرَفُونَ»، مال آن جاست. علم اقتصاد هم همین‌طور است. علم مدیریت هم همین‌طور است. فقط علم فیزیک و شیمی و ریاضی و فلان نیست. کلا علم بایستی تعریف روشن پیدا بکند. کلا علم باید جایگاهش باز بشود.

هدف از برگزاری این جلسات

علی ایّ حال این جلسات هم فرمایشات آن بزرگان هست؛ که با نگاه آیات و روایات و سیره بزرگان و مبانی امامین انقلاب، یک توجّه جدی پیدا بشود که یک جلساتِ صوریِ هیأتی، صرفاً این که ما مثلاً یک هم‌افزایی علمی [داشته باشیم، نباشد]. یک جنگ در طول تاریخ از زمان خلقت عقل و جهل، از زمان امتحان حضرت آدم با ابلیس و ابلیس با حضرت آدم و این مسائل و امروز به برکت انقلاب، که اگر ما نگاهمان بر این است که حقانیت انقلاب زمینه‌ساز ظهور حضرت است؛ ما کاری با مشکلات انقلاب و مسائل سیاسی کاری نداریم، ما با نگاه اعتقادیمان، به درخشندگی‌ها، به حجّت‌های تابان این انقلاب که حقانیتش را دارد، با شهادتش، با شخصیت‌های شهیدش، با سیره زندگی امامین انقلاب، با محتوای قوانینی که در متون مبانی نظام هست و حجّت‌هایی که داریم؛ خب امروز دیگر یک فرصتی است که ما این علم را از مظلومیت [درآوریم که] تا بازنگردیم به دامن معدن علم و حقیقت علم و با این مشکلات درگیر بشویم؛ خب این مشکلات قابل حل نیست مگر [از همین راه].

وظایف سنگینی که به دوش ما است

خب پس بنابراین، ان شاء الله خدا توفیق بدهد که ما در این جلسات، یک وظیفه‌های سنگین عملی [را انجام دهیم]، که اولاً شناخت علم با آن نگاه محبتی‌اش، بر شخص خودمان نقش حیاتی خاصی را در سرنوشت این دنیا و آخرت و ابدیت ما دارد؛ که یک نیاز حقیقی و اولیّه خودمان [است]. ثانیاً از

سرریز این، طبیعی است که فرهیختگان جامعه مان، طبیعی است که نسل آینده مان که وظیفه های جدی در برابر آن ها داریم [استفاده کنند]، وظیفه سنگینی که شهدا این راه را باز کردند تا این که امروز هم ما در ادامه آن رسالت به شکل دیگر همان جنگ را درگیریم و علی ای حال یک کار اساسی و زیربنایی هدف مندی هست. حالا هم که فضای مجازی، شرایط آن میسر شده است که ان شاء الله بشود دیگر به جای این که از فاصله های دور، از مکان های دور وقت تلف بشود تا این برنامه ها پیش برود؛ دیگر می تواند همه آن ها متمرکز بشود یک جا، دیگر به جای صرف ماه ها، هفته ها در فاصله های مکانی، همگی در عرض یک ساعت، در یک زمان واحد، بشود یک جا از این فرصت فضای مجازی در ارتقای کمی و کیفی برنامه ها ان شاء الله استفاده حداکثری نمود؛ و از این رو سروران عزیزی که در دوره های قبل خدمتشان بودیم، بعضی از عزیزان از سه چهار سال جلوتر، چهار پنج سال جلوتر خدمتشان بودیم، که الحمدلله این عزیزان این مراحل را گذرانده اند که صرفاً فضا، فضای ذهنی نیست؛ بازی با الفاظ نیست؛ بلکه یک تصمیم جدی است و یک تحوّل از وجودم؛ با نگاهی که روایات و آیات علم را تعریف کرده است، با آن تطبیق بکنم؛ و در ساختار سرنوشتی خودم با نگاه معرفتی [استفاده کنم].

سیر برنامه ریزی های این جلسات

الحمدلله عزیزانی که محضرشان هستیم مباحث فطری، بحث های آن گذشته؛ مباحث مدیریت توحیدی؛ [در محضر] بزرگوارانی هستیم که الان از مباحث

سراسر [استفاده می کنند]، که غالباً دیگر وارد فضاهای عملیاتی تربیتی شده اند.

خب این سروران عزیز الان دیگر ادامه این برنامه ها را که آماده می شویم با یک فضای تربیتی و بینشی و توحیدی فطری، ان شاء الله به فضای آشنایی به مکتب امام خامنه ای که نگاه مان به انقلاب، از آدم های سرکوجه ای و نمیدانم حزب باز و گروه بازی [نباشد و اینطور] ما انقلاب را تحلیل نکنیم؛ برویم از خود مبانی انقلاب، عالمانه؛ مثل این که یک مریضی با چندتا پزشک اشتباهی گرفتار آن شده، حالا می آید می گوید آقا اول کن دیگر، من را بگذار بمیرم به پزشک نمی خواهم مراجعه بکنم. خب حرف او منطقی نیست که؛ [این حرف مال اشخاص نیست] این یک علمی است؛ یک حقایقی است. ما از روی علم داریم بهداشت را عمل می کنیم، چرا تمسخر می کنی بهداشت را؟! این مباحث نظام یک حقایقی است؛ ما خود حقایق را می خواهیم [بشناسیم]. خب بازیهای سیاسی، در هر زمان بوده، این ها در زمان اهل بیت علیهم السلام هم بوده است. مرحله دیگر آشنایی به آثار مرحوم علامه طباطبایی هست؛ که واقعاً اگر کسی آثار ایشان را درست آشنا بشود تازه می فهمد عرفان، معرفت یعنی چه. خیلی از اشتباهات ذهنی اش آن جا اصلاح می شود. کتاب هایی که خوانده است تا حالا به نام مباحث اخلاق، می بیند اصلاً [اخلاق یعنی چه].

مرحله دیگری است به نام آشنایی با آثار حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه؛ که انصافاً اگر کسی به آثار آن مرد بزرگ آشنا بشود تازه یک بابی

است آثار ایشان برای فهم آثار علامه و امام راحل رضوان الله علیه. این آمادگی پیدا می کند برای آشنایی با آثار امام راحل رضوان الله علیهم جمیعاً.

کسب آمادگی برای فهم ادعیه و روایات و عبور از عالم ماده

این مراحل را هم اگر گذر کرد، دیگر آرام آرام وارد خودِ چشمه می شود. اتصال به خود دریا؛ دیگر آمادگی دارد از صحیفه سجّادیه بگوید یعنی چه! نهج البلاغه، تفسیر قرآن، کتب حدیث، دیگر برود [سراغ] ادعیه، این همه دعاها، حالا ابو حمزه ثمالی را بخواند ببیند یعنی چه! حالا دعای کمیل یعنی چه! خب شاید یک نفر در یک روستایی دل خوش دارد که ما هر پنجشنبه دعای کمیل داریم و یک چایی هم می خورند و دورهم یک خستگی هم درمی کنند و همدیگر را [می بینند]، یک فضایی و صفایی؛ تعریف از دعای کمیل یک همچون جلسه ای است. اما برای یک فرهیخته ای که می بیندای بابا عن قریب من کل سیستم دیگر به اصطلاح در اتصال به عالم بعدی، حالا عالم بعدی که حالا هیچ، به مامای عالم بعدی، به جناب عزرائیل، همین که با او مواجه شدم، کل موجودیتم عوض شد دیگر، احساسم؛ عن قریب دارم من به عالم های بی نهایت وارد می شوم. این پوست را دیگر می کنم. این ماده سه بعدی را کلا دیگر پاره می کنم. تا دیروز من علم را حتمالی می کردم؛ چه طور؟ انگار یک گونی هسته درختی را می بردم آن طرف می بردیم این طرف؛ هی این طرف آن طرف. بابا می خواهم چیکار کنم این را؟! این را قرار است بیاورم در یک زمین حاصل خیز بکارم. درون او، اسرار او، درخت های تناور با میوه

های خوشمزه معطر پرخاشیت، باغی، قرار است این باز شود؛ می خواهیم چه - کار این همه هسته ها را این طرف آن طرف بارش را می کشم؛ قرار است اینها باز بشود بروم در باغ این زندگی بکنم؛ تاکی در این الفاظ و ذهن ها [بمانم] خب، من هم الان دعای کمیل را بخوانم بگم فلان جلسه دعای کمیل، فلان عبارت، فوقش ترجمه دعای کمیل؛ یا این که اینها باز بشود، زندگی بکنم در اینها، بی نهایت پیش رو.

بنابراین این سیر برنامه ریزهای این جلسات هست، حالا بگذریم که یک برکاتی در زندگی ما [وجود دارد]، در وظایف اجتماعی سیاسی ما، وظایف خود مسئولیت انقلاب ما، وظایف تدریس ما، وظایف تحقیق ما و مسائلی که دیگر آن خرده ریزه های این [کارها هستند]؛ برای این منظور، البته عزیزان، خب مقام و شخصیت بزرگواران اجل از این است که ما عرض بکنیم مثلاً ثبت نام بشود، کلاس ها، وقت ها، عزیزان مشخص بفرمایند که ما مثلاً در کدام کلاس می خواهیم شرکت بکنیم؛ اینها نیست. خب هر بزرگواری، زمان ساعت ها معلوم شده است، برنامه مشخص شده، خب سطوح بحث ها معلوم است؛ خب هر بزرگواری بخواند بالاخره هر کدام از این جلسات را شرکت بفرماید، بالاخره اختیار در خود این بزرگواری هست. اما این که استحضار دارید فضای حقیقی بود این مشکل پیش نمی آمد ولی در فضای مجازی این سیر روند ورود به مباحث مقدماتی فطری تا برود به سیر آشنایی با آثار و از آنجا برود به خود سرچشمه؛ خب طبیعی است که خود سیر یک ضروریاتی دارد که عزیزان آن را عنایت دارند؛ چون در هر مرحله سرور عزیز که می آید آن

جلسه را اداره بکند خب این بالاخره [در] دستش باید باشد که واقعاً سطح جلسه در چه سطحی است؛ ما سطح جلسه مان آیا یکنواخت است؟ همگون است؟ ناهمگون است؟ بحث‌هایی که مطرح می‌کنیم برای بعضی از عزیزان که سال‌ها باز شده است، برای عزیزان تکرار بشود، وقت آن عزیزان ضایع بشود؛ اگرچه این‌ها نورانیت دارد، وقت ضایع نمی‌شود ولی مباحث سطح‌اش از دست بیرون می‌رود دیگر؛ یا مباحث در یک سطحی [باشد]، یک بزرگواری آن‌جا احساس بکند مطالب باز نمی‌شود، خسته بشود، یک نوع احساس کسلی بکند، خب وقت‌اش [تلف شود]، و آن حظی را که آیات و روایت در این مسیر در سطح هر جلسه می‌توانست بهره‌مند باشد، این میسر نشود و به تصور این که نمی‌تواند از فرصت‌هایش بهره بگیرد. یا آن هم‌اندیشی‌هایی که در آن جلسه مجموع عزیزان باهم ان‌شاءالله باید [داشته باشیم و] استفاده بکنیم از نظرات خود عزیزان، از برداشت‌ها، مطالعات؛ خب این اگر ناهمگون باشد، طبعاً مباحث آن‌جا با مشکل مواجه خواهد شد و همچنین سیر برنامه در خروجی هم، در برنامه‌ریزی‌های بعدی که بخواهد مثلاً برای عزیزانی که تازه به این فضا بخواهند ورود پیدا بکنند، نظم برنامه مشخص باشد، در روند برنامه هم مشکلات خاص خودش را ایجاد می‌کند.

علی‌ای حال سروران می‌توانند حتی جلساتی را که شرکت فرموده‌اند، اگر احساس فرمودند که در آن جلسه استفاده نمی‌توانند بکنند؛ خیلی راحت می‌توانند به عزیزانی که برنامه‌ها را زحمت می‌کشند، بزرگواری می‌کنند، هماهنگی می‌نمایند، بفرمایند تا یک جلسه دیگر را برگزار بکنند. غرض اینکه

وقت اساتید بزرگوار، ما نگران هستیم که خدای نکرده ضایع بشود. و اما در عین حال در روند برنامه این خیلی منطقی است که بالاخره بعد از یک مدّتی در روند برنامه، آن نظم جلسه ثبات خود را پیدا بکند؛ تا این که بالاخره آن بحث‌ها به تناسب آن جلسه راحت تر بشود ان شاء الله تنظیم نمود؛ از این باب دیگر اختیار خود سروران عزیز هست که این ساعات شرکت می فرمایند، یا از اول می توانند انتخاب بکنند که خب چه بهتر؛ یا که انتخاب نمی توانند [بکنند] می توانند یک مدّت در جلسات شرکت بفرمایند، بعد انتخاب آن جلسه [را انجام دهند]، یا چند جلسه را، شاید یک بزرگوار واقعاً همه جلسات را می تواند شرکت بفرماید؛ اما غرض این است که ثابت باشد، دیگر حضور داشته باشد تا ان شاء الله برنامه ریزی‌ها منظم بشود.

بنده خیلی شرمنده شدم، خیلی از بحث‌ها را هم بنده یادداشت برداشته بودم، حالا ان شاء الله در فرصت‌های بعد خدا خودش کمک بکند. خدا موفق و مؤید بکند ان شاء الله؛ این جسارت‌های این گناه کار را هم به بزرگواری ان شاء الله می بخشید. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

جلسه دوم

آشنایی با گذشته علم
و دخالت شیاطین در آن (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

خداوند ان شاء الله از برکات این ایام و لیالی و این ساعات سرنوشت ساز بهره مند
 کند و به همه عزیزان حاضر در جمع و به همه عزیزان در راه عبودیت خودش،
 آنچه که بر بندگان مخلص خودش عطا فرمود، عطا بفرماید، صلواتی ختم کنید.

علم یک حقیقت واحد است

خلاصه بحث جلسه قبل این بود که علم یکی بیشتر نیست؛ علم یک حقیقت
 واحد است و آنچه که در تعدد علوم و موضوعات مختلف در علوم وجود
 دارد، در واقع این تعدد درجات طولی آن یک حقیقت واحد است، اینها
 مراتب علم است؛ نه اینکه علم در عرض هم یا اینها علم های مختلف است، در
 عرض هم با ماهیت مستقل خودشان هستند. اینکه علم را شیاطین انسی و جنی
 خواستند شقه بکنند و دو علم جدا از هم تا جایی که حتی در تقابل هم و ضد
 هم قرار بگیرند، خب این کار خطرناک جنایتبار شیاطین انسی و جنی است
 که جلسات قبل مختصری درباره این بحث هایی شد. آنها طوری وانمود کردند

که همان علم حقیقی را گرفتند و صورتی از آن را درست کردند به صورت علم، درحالی که درون آن و ماهیت آن در واقع جهل است؛ ضد علم است.

چگونه ممکن است یک چیز واحد، خودش و ضد خودش باشد؟

شاید سؤال شود که چگونه [ممکن است] یک چیز واحد در عین حال خودش و ضد خودش باشد؟ خب عرض می‌کنیم که از حیث صورت علم است اما از حیث باطن، ضد علم است؛ جهل است و این در زندگی ما فراوان دیده می‌شود و یک چیز محالی نیست؛ مثلاً یک بنده خدایی را به مهمانی دعوت می‌کنند، از کوچه عطر معطر این غذا دل آدم را می‌گیرد؛ خیلی خوشحال و شاداب وقتی داخل این سالن می‌شود، یک بنده خدایی داخل گوشش می‌گوید: فلانی این یک توطئه است که تو را به این مهمانی آوردند؛ در غذای شما یک ویروسی انداختند که خیلی خطرناک است. تا این مطلب را می‌شنود، به خودی خود، عقب برمی‌گردد. خب صورت غذا خیلی خوشمزه و خیلی معطر بود؛ دانه‌های برنجش قد کشیده، ادویه جاتش فلان جور. اما آنها همه صورت بودند، درون آن ضد آن غذا هست که به آن دعوت می‌شود. اگر این آدم از بیابان صحرائشین بیاید، می‌گوید: ولش کن بابا! میکروب یعنی چه؟ ویروس یعنی چه؟ قبول نمی‌کند و تمسخر هم شاید بکند؛ می‌رود غذا را می‌خورد و فریب ظاهرش را می‌خورد. اسم این را می‌گویند غرور؛ یعنی جلب و جذب آن ظاهر می‌شود که موافق میل اوست؛ درحالی که در آن لحظه نمی‌داند و نمی‌فهمد که بر ضد آن مواجه شده است که از آن فرار می‌کند، درحالی که همان را

دنبال می‌کند. این آدم مغرور که گرفتار چنین فریبی شد، بعد دو سه روز تازه می‌فهمد که دیگر گلو گرفته شد، نفس تنگ می‌شود و از شدت درد به خود می‌پیچد؛ تازه باطن آن ظاهر برایش باز می‌شود؛ این غرور تازه در آنجا معلوم می‌شود که یعنی چه؟ اگر این آدمی که بهداشتی بود و خیلی حساس بود و زود می‌فهمید، آن هم در سطح فهم خودش است؛ اگر به این آقا بگویند که توی این غذا یک قطره نجس انداختند، اگر شعورش از این بالاتر نرود، می‌گوید ول کن بابا! همان حرفی که آن بیابانی به آن ویروس زده بود. می‌گوید که ولش کن؛ این‌ها را آخوندها ساختند که نجس است؛ غذا هم معطر و هم خوشمزه است. این نمی‌تواند بفهمد که دیگر باطن این غذا، غذا نیست و این نجس است؛ این غرور است؛ او مغرور شد. یعنی او الآن می‌رود دنبال یک چیزی که ظاهرش با همه میل و عشق، به طرف اوست؛ در عین حال نمی‌فهمد که باطن این نجس است یعنی چه؟ خب اولی بعد از دو سه روز فهمید، این هم بعد از چندین سال می‌فهمد. آن لحظه‌ای که جان می‌دهد، وقتی که عمداً این نجس را خورد، می‌فهمد که چه چیزی بر علیه خودش، از شدت درد به خودش می‌پیچد.

مثلاً یک کسی ماشین مدل بالا و با موتور خیلی سالم و قیمتی خیلی ارزان خریده است و کیف می‌کند! خب حقه‌بازهای بازاری هم که بلدند چطور سند را جابه‌جا کنند و چه بلایی سر مشتری بیاورند؛ دو روز بعد یکی مچش را می‌گیرد و می‌گوید آقا این ماشین من دو روز است که گم شده است، حالا پیدایش کردم. ماشین بر حسب ظاهر همان ماشین است؛ یک پیچی هم از آن

شل نشد؛ یک نخعی هم از آن برداشته نشد؛ همان است؛ با همان خواص، با همان شرایط و با همان زیبایی‌ها؛ اما دیگر سلب مالکیت شد؛ آن ماشین اینجا نیست، ضرب در صفر شد. بگذریم که مشکلات بعدی و مجازاتش چه باشد. همه آنها درست است؛ اما دیگر آن ماشین دریاکنار نمی‌رود، می‌رود داخل گاراژ شهربانی. ماشین همان است؛ صورت همان است؛ در عین حال ضد آن است. این را فراوان ما در زندگی داریم. صورت علم است؛ اما باطن در واقع ضد علم است و جهل است؛ منتهی این را یک بیابانی چطور ببیند؟ یک آدم بهداشتی در حد او چطور ببیند؟ یک آدم رشدیافته چه ببیند؟ که این بحثی است که خداوند توفیق دهد که از بحث‌های پایه و مبنایی آیات و روایات ان‌شاءالله استفاده بکنیم.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «**الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْصَى**»؛ علم زیاد است و بیشتر از آن است که حتی به شمارش بیاید. پس این تعداد منکر نیستیم که این تعداد از موضوعات مختلف، اما همه آنها در طول آن حقیقت هستند، نه در عرض آن. اما اینکه علم چیست؟ و کی به آن علم می‌گوییم؟ خب این ان‌شاءالله در بحث‌های بعد، از خود آیات و روایات استفاده خواهیم کرد.

۱- دانش بیش از شمار است؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۳۱

جنایت بزرگ در خصوص علم در تاریخ بشر

این جنایت بزرگ که اتفاق افتاد، در تاریخ بشر برهه‌ی زمان‌ها صورت‌های مختلفی پیدا کرده‌است. خب در دوران پهلوی یک جور بود که عرض کردیم؛ ان‌شاءالله عزیزان زندگی و تاریخ شهید مدرس را با یک نگاه پژوهشی مطالعه بفرمایند، خواهند دید که آن مرد بزرگ می‌خواست به کشورمان چه روشی و چه مدلی از آموزش را بر مبنای آیات و روایات ترتیب بدهد که همه‌ی این علوم روز هم در آن بوده و حتی بهتر و باکیفیت‌تر از آن باشد. در زمان رنسانس یک جور و در زمان خلفای بنی عباس یک جور دیگر بود. اینها در تاریخ، جنایت خاص خودش را دارد. در جریان سقیفه یک جور. اما قرآن تاریخ این جنایت را به خیلی زمان‌های قدیمی‌تر می‌برد؛ از آن زمان‌هایی که شیطان و ابلیس ملعون دیگر کینه‌توزی خودش را بر آدم جاری کرد، از آنجا این جنایت شروع شد؛ اما در تاریخ روایات این، از آن هم گذشته‌تر است؛ که در قرآن نکاتی به آن اشاره دارد که ما دیگر به آن وارد نمی‌شویم و فعلاً از خود قرآن استفاده می‌کنیم.

نقش ابلیس در شقه کردن علم

خب آن این است که ابلیس ملعون هزاران سال در عالم ملکوت زندگی کرده‌است، که حالا مولا علیه‌السلام می‌فرماید که این هزاران سال که ظاهراً شش‌هزار است، معلوم نیست از سال‌های این دنیا است یا از سال‌های عالم ملکوتی است که اگر این باشد، می‌شود میلیون‌ها سال. خب او آنجا بالاخره

اسرار علمی [را به دست آورده]، در آنجا زندگی کرده است؛ شما الآن ملاحظه بفرمایید مدیر کل اطلاعات یک کشوری پناهنده بشود به یک کشور دشمن؛ خوب چه اتفاقی می افتد؟ در کشور دشمن اینطور نبود که خیلی باهوش باشد و امکانات فوق العاده ای باشد و بتواند به راحتی همه اسرار و اطلاعات این کشور را به دست بیاورد؛ نخیر! خوب این فرد ده، بیست سال است که در تشکیلات است و بر اطلاعات کشور و تمام اسرار و رموز آن علم دارد. بعد از پناهنده شدن به کشور دشمن، این اطلاعات و علوم در اختیار اوست؛ این برای دشمن افتخار نیست که همه اسرار ریز تا پرونده شماره فلان و ثبت فلان و فلان قضیه و روحیه فلان را می داند. این افتخار مال آن دشمن نیست که این اطلاعات را می داند؛ این خیانتی است که او این علوم را از اینجا دزدیده و با خودش برده است و الآن سوءاستفاده می کند، مال او است؛ این یک خیانتی است که شقه شدن علم از اینجا شروع می شود. علمی که در عالم ملکوت است، اینها حقیقت علم هستند. اما آن حقیقتی که ابلیس آورد و کینه توزانه الآن دارند از آن سوءاستفاده ها می کنند، این چیز دیگری است.

انسان های فاسد غربی چطور به پیشرفت های علمی رسیدند؟

بنابراین اگر این سوال پیش بیاید که آخر چطور می شود که ما در غرب آدم هایی می بینیم که اصلاً معتقد به خدا نیستند؛ بلکه ضد خدای جدی هم هستند؛ یک آدم لاابالی که اصلاً محرم و نامحرم نمی شناسد؛ با زن اجنبیه مثل یک زن و شوهر زندگی می کند؛ ای بسا شراب می خورد؛ نماز را مسخره

می‌کند و همهٔ این قیوداتی که شما دارید را به هم می‌ریزد، اما بیا ببین چه دانشمند فوق‌العاده‌ای هست؟! چه اختراعاتی! چه اکتشافاتی! در تکنولوژی چگونه دارد اسرار پیچیدهٔ علم را موشکافی می‌کند. پاسخ از دیدگاه آیات و روایات خیلی روشن است؛ می‌گوییم بله! علم همان است؛ اسرار را کشف می‌کند؛ اختراعات از آن در می‌آید و خیلی شگفتی‌ها می‌آفریند، خاصیت علم و صورت علم، همهٔ اینها درست است. ماشین آخرین سیستم و همهٔ اینها جای خودش محفوظ است؛ این غذای معطر با همهٔ آن جذبه‌هایش، غذا هست دیگر، قلوه‌سنگ یا آجر که نیست! همه درست است؛ اما اینکه در آن ویروس است و آن بیابانی می‌گوید ولش کن، بعد می‌فهمد که نه! این داخلش ضد غذا بود؛ یک روزی کشف می‌شود برای او. روایات می‌فرماید که آنها مال او نیست. این افتخار نیست که او اینها را دارد؛ این دزد و خائنی که آمده‌است، از مرکز علم این علوم را دارد به او منتقل می‌کند، اینها مال آن دزد است و این عین جهل است. باطن و حقیقتش این است ولی صورتش یک چیز خیلی شگفت‌انگیزی است. اگر خداوند تعالی کمک کند که ان‌شاءالله این بخش از ظرافت بین علم و جهل را بفهمیم؛ البته فرق آنها یک‌بخش طولانی‌ای هست، ولی ان‌شاءالله یک‌بخش از آن را که ما داریم از قرآن استفاده می‌کنیم، برای انسان یک در دیگری باز شود. جنایاتی که به نام علم و به صورت علم از این جهل در جامعه و بشریت اتفاق می‌افتد، انسان واقعاً از وحشت این جنایات‌ها خواب را از چشمش می‌پراند که چه اتفاقاتی افتاده‌است. یک در دیگری از معنای علم و نیز یک فضای جدید مطالعاتی برایش باز می‌شود که خیلی دقیق

است و از خداوند کمک می‌خواهیم که ان‌شاءالله این رعایات را معنی‌هایی که می‌کنیم، آن هدایت‌هایش را خودش عطا کند.

رابطه عجیب بین اشرار از انسان‌ها با شیاطین انسی و جنی

پس ابلیس این علوم را آورد و یک خیانت بزرگش هم این است که، همین‌ها را به اشرار از انسان‌ها انتقال می‌دهد. رابطه بین اشرار از انسان‌ها با شیاطین انسی و جنی، یک رابطه عجیبی است. بنده سعی می‌کنم فقط خود آیات را بخوانم. اولین کاری که اتفاق افتاد، این ابلیس ملعون بر لشکریانش هم آموزش داد که در ادامه این مرکز علم که می‌داند چه زیبایی‌ها و شگفتی‌ها و چه خبرهایی آنجا است. این ملعون به آنها یاد داد که من دیگر از آن دستم بریده‌شد؛ ما و شما چگونه برویم و استراق سمع بکنیم، دیگر ما را به آن مرکز حقیقت راه نمی‌دهند؛ دیگر رانده شدیم؛ اما اینها فوق‌العاده‌اند، نمی‌شود از آنها دل کند و می‌رفتند در اطراف ملکوت جایگاه‌هایی را پیدا می‌کردند و در آنجا شروع به کمین می‌کردند و از آنجا همچنین ادامه می‌دادند؛ آن علومی که از آن حقیقت علم دریافت می‌شد. می‌فرماید: «وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا»^۱ عین کلام قرآن را عرض می‌کنم، نه تفسیری و... ترجمه‌اش را می‌خوانم: البته اینکه رجالی از انسان‌ها پناه می‌بردند به رجالی از اجنه؛ آنها چه کار می‌کردند؟ آنها «فَزَادُوهُمْ رَهَقًا»، این

۱- و اینکه مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌بردند، پس [مردان جن] بر طغیان و تباهی آنان

افزودند؛ سوره جن، آیه ۶

سرکشی و این گمراهی و این وضعیت آن‌ها را زیادی می‌کردند. یک کسی که می‌خواست از یک چاله‌ای نجات پیدا کند، برود به یک لجن‌زاری گیر بکند. «وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَابًا»^۱ این استراق سمعی که آنها می‌کردند، البته تا نزول قرآن بوده‌است؛ این همه علم‌هایی که تا نزول قرآن از آنجا دزدیدند و آوردند و از آن سوءاستفاده می‌کردند و می‌کنند، این دیگر، در نزول قرآن، درشان بسته شد. آن پسمانده‌هایی که تا حالا به کار بردند، همانش به کار می‌رود. «وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ» ما آسمان را بررسی کردیم که وقتی می‌رفتیم و استراق سمع می‌کردیم و علوم را از حقیقت خودش می‌دزدیدیم، «فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَةً حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَابًا»، دیدیم فضا عوض شده‌است و انگار همان آسمان‌های قبلی نیست! راحت می‌رفتیم و می‌آمدیم، هر قدر که می‌خواستیم، هر طور که می‌خواستیم این علوم را که ملائکه‌الله باهم ارتباطات و انتقالات داشتند، همه این علوم را می‌گرفتیم و استراق سمع می‌کردیم، مثل اینکه این عالم عوض شده‌است. «یافتیم آنها را پر از نگهبانان شدید و شهب؛ این شهاب‌هایی که وقتی می‌خواهیم نزدیک شویم، محکم این تیرهای نوری خاص می‌کوبد و ما را کنار می‌زند و داغون می‌کند». «وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقْعِدًا لِّلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا»^۲؛ ما جایگاه‌هایی داشتیم؛ می‌رفتیم؛

۱- و ما با آسمان تماس گرفتیم دیدیم پر شده‌است از نگهبانان قوی و شهابها؛ سوره جن، آیه ۸

۲- و اینکه ما در آسمان برای شنیدن [خبرهای ملکوتی و سخنان فرشتگان] در نشست گاه‌هایی می‌نشستیم، ولی اکنون هر که بخواهد استراق سمع کند، شهابی را در کمین خود می‌یابد؛ سوره جن، آیه ۹

مقاعدی داشتیم آنجا؛ برای شنیدن این اسرار و گفته‌های ملائکه‌ها. اما الآن همه عوض شده‌است؛ «فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا»، الآن هر کسی می‌خواهد برود در آنجا استراق سمع بکند، تیرهای خطرناکی او را تا نرسیده‌است، محکم می‌کوبد تا از بین ببرد. خب این‌ها دیگر صریح قرآن است؛ تاریخ شقه کردن این علوم و حقایق که آوردند و برای امثال دوستان خودشان، بر انسان‌ها [آموختند].

در یک جای دیگر می‌فرماید: «هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ، تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ، يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَذِبُونَ»؛ خبر بدهم برای شما بر اینکه شیاطین به چه کسانی نازل می‌شوند؟ این اسرار و این علم‌های دزدیده شده را به چه کسانی می‌برند و تزریق می‌کنند و انتقال می‌دهند؟ «تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ»، کلمه «إفك»، یعنی آن دروغ خیلی گنده و بزرگ و خیلی مخرب. «أفَّاك» آن آدمهایی هستند که دیگر مهارت پیدا کردند در دروغ‌پردازی‌هایی که چگونه بتوانند یک چیز حق را باطل کنند و یک چیز باطل را حق بکنند. و «اثیم» هستند؛ «إثم» آن گناهی هست که انسان را از کار ثواب باز می‌دارد؛ کلا گناه [این طور است]. که خود این درواقع یک گناه دیگری است. این شیاطین به چنین آدم‌هایی که یک همچون سنخیتی دارند بین هم، این شیاطین انسی و جنی، «يُلْقُونَ السَّمْعَ»، این‌ها را

۱- آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی فرود می‌آیند، بر هر دروغزن گناهکاری فرود می‌آیند، که [دزدانه] گوش فرا می‌دارند و بیشترشان دروغ‌گویند؛ سوره شعرا، آیات ۲۲۱، ۲۲۲ و ۲۲۳

می‌برند و القاء می‌کنند. اینجا «**الَسَّمْعُ**» به معنای مسموع است؛ آن چه را که شنیده‌اند و از عالم ملکوت گرفته‌اند، اینها را می‌برند و بر اینها تزریق می‌کنند و بر اینها می‌گویند.

در یک جای دیگر از قرآن در سوره انعام می‌فرماید: «**وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا**»؛ این‌ها تاریخ شروع این جنایت بزرگ که جدایی حقیقت علم و شقه کردن آن را که با یک صورتی از این می‌بافند و جهل را و دشمنی با حق را درون آن به کار می‌برند از همان روزی که روی زمین نبی نازل شد، از همان روز هم دشمنی از شیاطین انسی و جنی، خدا می‌فرماید که ما قرار دادیم. آنجا [در آیه قبل] فرمود یلقى؛ اینجا می‌فرماید یوحی؛ آنجا القاء می‌کردند، اینجا وحی می‌کنند؛ در واقع هر دو معنای القاء دارد. اما می‌فرمایند در القاء در وحی، یک القاء رمزی است. بسیار مرموزانه است؛ خیلی پیچیده است. این القاء‌هاشان «**بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا**»؛ آنها اینها را که به هم انتقال می‌دهند با آن شرایط، «**زُخْرُفَ**»، چیزهای زینتی است. این خیلی واضح است دیگر؛ یک چیز زشت را شما بخواهید با یک چیز زینتی بپوشانید، یک آدمی که تخصص ندارد، فوراً فریب می‌خورد. «**غُرُورَ**» را هم عرض کردیم؛ یعنی ظاهر را می‌پسندد و واقعاً انتخابش درست است و مطلب همانی است که انتخاب کرده‌است؛ در حالی که دقیقاً باطنش ضد آن است و

۱- بدینگونه هر پیغمبری را دشمنی نهادیم از دیونهدان انس و جن که برای فریب، گفتار آراسته به یکدیگر القا می‌کنند؛ سوره انعام، آیه ۱۱۲

از آن فرار می‌کند. اینها یک همچون حرف‌هایی را به هم منتقل می‌کنند به صورت «یوحی»، از القاء خیلی مرموزتر، «غروراً»؛ اما «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرَهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ»^۱؛ این یک حکمتی است که خداوند این سیستم را در این عالم قرار داد. این نظام را به این شکل، اجازه داد که ابلیس و شیاطین اینطور، البته در زمان محدود نزول قرآن تا آن موقع این همه علوم را از آنجا بیاورند و امروز این‌ها را به کار ببرند از طریق شیاطین دشمنان پیامبران، دشمنان عالم حقیقت، دشمنان دین و اینها را استفاده کنند؛ «مَا فَعَلُوهُ»، اگر خدا می‌خواست، همچین کاری را نمی‌توانستند انجام بدهند. «فَذَرَهُمْ»، این‌ها را ولش کن؛ این مسئله تو را به وحشت نیندازد که الآن که قضیه اینطور شد، پس حق شکست خواهد خورد. نه اینطور نیست یک فضای امتحانی است که چون بحث امتحان یک بحث مستقلی است، بنده ورود نمی‌کنم؛ چون این موضوع مفصل است و از بحث بازمی‌مانیم. ان‌شاءالله در جای خودش با این مبانی که از قرآن پیش می‌رویم، معنای آزمایش هم آنجا باز می‌شود.

در یک آیه دیگر در سوره بقره می‌فرماید: «وَأَتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيْطِينَ كَفَرُوا»^۲؛ شاهد مثالمان

۱- و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند، پس اینها را با دروغشان واگذار؛ همان
 ۲- و پیروی کردند سخنانی را که (دیوان و) شیاطین در ملک سلیمان (به افسون و جادوگری) می‌خواندند، و هرگز سلیمان (با به کار بردن سحر به خدا) کافر نگشت و لکن شیاطین کافر شدند؛ سوره بقره، آیه ۱۰۲

این قسمت است: «يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ»؛ آیه ادامه دارد و مفصل هم است؛ دربارهٔ سحر بحث می‌کند. چون مورد بحثمان زیاد نیست و بیشتر گسترش پیدا می‌کند بحثمان، دیگر می‌گذریم. شاهد مثال ما این قسمت از آیه است: «وَأَتَّبِعُوا»، این یهود تبعیت کردند از آنچه که شیاطین در عصر سلیمان تلاوت می‌کردند. به مردم اینها را یاد می‌دادند این علوم را که از عالم ملکوت، علوم پاکیزه‌ای بوده اینها آوردند با نجاست خودشان اینها را تغییر دادند و شد سراسر جهل و اما در عین حال با آثار آن علم. یهود تصورشان این بود که [البته با القاء‌های شیاطین] بابا شما چرا دنبال این یتیم رفتید و این همه... بیایید من به شما رمزها را بگویم. سلیمان که یک همچون قدرت فوق‌العادهٔ جهانی داشته، از این علم‌ها استفاده کرده‌بود، بیایید دنبال این علم‌ها. اگر با این علم‌ها آشنا بشوید و رمزهایش هم که در دست ما ابلیس و اجنه است، ما خودمان راهنماییتان می‌کنیم؛ همه در اختیار ما است؛ آموزش می‌دهیم. شما بروید آن علمی که سلیمان با آن، به قدرت‌های فوق‌العاده می‌رسید و آن شگفتی‌ها را می‌آفرید، بروید دنبال آن‌ها. درحالی که اینطور نیست و قرآن رد می‌کند؛ این علوم مربوط به شیاطین که ظاهرش خیلی اثر دارد ولی باطنش عین نجس است و علم نیست، این کار کفار است و این نسبت‌هایی که می‌دادند، سلیمان کافر نیست و سلیمان نبی خداست و علمش از سوی خداست، از سوی آن مرکزی است که آنها چند تکه از آن را دزدیده‌اند و این همه کار می‌کنند، او مستقیم

با خود مرکز ارتباط داشت. او کافر نبود؛ «وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ كَفَرُوا»، علمها را شیاطین استفاده می‌کنند؛ آنها کافر هستند. آنها این علم مقدس را نجس کردند در برابر خدا و انبیا و راه انبیا و این راه نورانی؛ «يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السَّحْرَ»، برای مردم آن سحر را یاد می‌دهند این شیاطین جنی.

در یک آیه دیگر، در سوره اعراف می‌فرماید: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»؛ این‌ها دیگر صریح آیات قرآن است؛ ما بخواهیم تاریخ این جنایت را و سیستمی را که در این نظام عالم بشری وجود دارد در رابطه با علم بررسی کنیم، این آیات و روایات مفصل این‌ها را باز می‌کند. می‌فرماید بنی آدم حواستان را جمع کنید؛ آن شیطان «يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ»، آنها ما را می‌بینند و قبيله او هم شما را می‌بیند؛ «مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ»، از جایی که شما آنها را نمی‌بینید؛ خوب لابد ملاحظه فرمودید که مثلاً حیاط خیلی تاریک است و اتاق هم خیلی روشن است؛ دزد هم آمده است در حیاط و شیشه هم انکسار نور را این وری آورده است؛ حالا ده تا دزد شمشیر به دست هم در حیاط می‌چرخند و ایستاده‌اند و درون اتاق را قشنگ می‌بینند که چه خبر است و کی چه کار می‌کند؟ کی می‌خوابند؟ ولی این بی‌چاره‌ها هیچی نمی‌بینند. از جایی آنها می‌بینند شما را که شما آنها را نمی‌بینید. بحث ما این قسمت آیه است:

۱- چه اینکه او و همکارانش شما را می‌بینند از جایی که شما آنها را نمی‌بینید؛ (اما بدانید) ما شیاطین را اولیای کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند؛ سوره اعراف؛ آیه ۲۷

«إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»، ما شیاطین را سرپرست
قرار دادیم؛ مدیر قرار دادیم برای کسانی که ایمان نیاوردند و ایمان ندارند.
وصلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

جلسه سوم

آشنایی با گذشته علم
و دخالت شیاطین در آن (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لَيْكَ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

خداوند ان شاء الله از برکات این ماه مبارک که داریم از برکات آن محروم می شویم ما را بهره مند گرداند و در این ساعات آخر، ان شاء الله خداوند به لطف مقربین در گاهش، آن چه را که در این ماه و مخصوصاً شب قدر به بندگان مخلص خود عطا فرموده است، به این جمع و به همگان عطا فرماید و عیدی فطر ما را بازگشت به فطرت خود و شناخت حقیقت فطرت خودمان قرار دهد. خلاصه بحث جلسه قبل این شد که علم یک حقیقت بیش نیست و همه تعدد موضوعات علمی، در واقع درجات طولی این حقیقت واحد هستند و اگر کسی توهم کند که این علم ها در عرض هم هستند، اشتباه بزرگی است و در واقع آن یکی علم نیست؛ آن صورتی از علم است و حقیقت آن، عین جهل است. عرض شد که این شقه کردن علم به صورت تعارض هم، توسط قلدرهایی در مقاطعی از تاریخ صورت گرفته است؛ اما هر چه این تاریخ را به عقب برویم و ریشه یابی کنیم، خواهیم دید که اصل و ریشه این موضوع از آن وقتی است که ابلیس و شیاطین جنی از جنود او، علومی را از عالم ملکوت دزدیدند و به

انسان‌هایی از شیاطین انسی انتقال دادند و این علوم در جامعه بشری باز شد و این فضا از آن موقع پیش آمده است.

ریشه شبهات در رابطه با منشأ علم

شاید این شبهه برای کسی پیش بیاد که اگر این طور باشد، دانشمندان فیزیک، شیمی و تمام علوم روز که شیطانی می‌شوند! پاسخ این شبهه خیلی واضح است؛ چون که ما با خط درشت، قیدی را در این جا عرض می‌کنیم که این شبهه را از ریشه برمی‌کند و آن قید این است: کسانی که ادعای علم روز، دانشمندی و اندیشمندی می‌کنند و عقایدشان ضد عقاید حق است و ضد خالق خود و ضد خالق رب العالمین می‌باشد، آن‌ها در واقع آن علوم را به لحاظ این که مربوط به استعداد و توان فکری خودشان هست، می‌دانند. از این نگاه کار آن‌ها عالمانه نیست و آن دانسته‌هایی که به اشتباه به خودشان نسبت می‌دهند عین جهل است. مثل این قضیه به این می‌ماند که یک نفر با هواپیما در یک ساعت یا کمتر از یک ساعت از تهران به تبریز می‌آید و بعد می‌رود و به آدم ناآگاهی که حتی اسمی از هواپیما هم نشنیده است، پز می‌دهد که فلانی دیدی که من یک ساعته از تهران به تبریز آمدم؟ می‌بینی من چه آدم تیزروی هستم؟ چقدر آدم سریع‌السیری هستم؟ چقدر آدم قوی‌ای هستم؟ چقدر آدم فوق العاده‌ای هستم که نمونه چنین کار برزگ و شگفت‌انگیزی را کسی نمی‌تواند داشته باشد، هستم؟ این آدم هر چقدر هم ساده لوح و ناآگاه باشد، باز قبول دارد که او یک ساعته این راه طولانی پریچ و خم را از تهران به تبریز آمده

است و کسی اعتراضی نمی‌کند و می‌گوید که این حرف درستی است؛ ولی این که این را به خودش و قدرت خودش نسبت می‌دهد، به شگفتی کار خودش نسبت می‌دهد، این فریب خیلی بزرگی است و بحث در این جاست که او این آدم را ساده لوح حساب کرده است و سوءاستفاده می‌کند و کاری را که هواپیما انجام داده و او را یک ساعته به آن جا آورده است را به خودش نسبت می‌دهد، هواپیما او را به این جا آورده است، خودش که نیامده است. در واقع، در این جا با یک دروغ بزرگی فریب کاری می‌کند؛ از خودش یک وحشتی در دل آن آدم می‌اندازد؛ یک قدرتی از خودش جلوه می‌دهد؛ کاری را که درست است، تبدیل به خطر بزرگی می‌کند که آن عین جهل است، این غرور است و مثل این است که یک نفر می‌داند که فاصله‌اش با خانواده و محل زندگی‌اش مثلاً یک کیلومتر است؛ اما چیزی به نام دوربین تا حالا نشنیده است. حالا زندگی او را با دوربین نگاه کنند و مثلاً به او بگویند که فلانی ساعت فلان و کنار فلان درخت در حال چایی خوردن بودی یا مثلاً با فلان کس نشسته بودی و یا حتی رنگ چایی‌ات هم کم رنگ بود، حتی قند را فلان جور برداشتی. این فرد با خودش می‌گوید چگونه امکان دارد با این که او هزار متر دورتر از خانه من است همه چیز را می‌بیند؟! و اتفاقاً همه چیز را هم درست می‌گوید؛ در حالی که همین که همه چیز را درست می‌گوید، محل اشکال است؛ چون که در غیر این صورت چنین فریبی امکان پذیر نبود. در این صورت وحشتی آن فرد را می‌گیرد که یعنی آن آدم چگونه آدمی است که همه چیز را می‌بیند؟ تمام حرکات من و حتی رنگ چای من را هم می‌داند؛ این در واقع

عین جهل است. یک کاری که درست است اما برای او نیست، به خودش ربط و نسبت می‌دهد و یک وحشتی در عوام ایجاد می‌کند و از عوامی مردم سوءاستفاده کرده و خودش را یک آدم قدرتمند، عجیب و غریب، شگفت انگیز و دارای آثار چنین و چنان که از باقی افراد ساقط است، تصور می‌کند، این عین جهل است. اگر این بحث درست باز شود که در جلسات بعدی از قرآن و اهل بیت علیهم السلام هم استفاده می‌کنیم و یک تعریف روشن از علم به ما می‌دهند، این در واقع دفاع از فیزیک‌دانی است که موحد است و او نه تنها شیطانی نیست، بلکه عالم، همین فرد است؛ به شرطی که آن ویژگی‌هایی که باید در عالم باشد، در او باز شود. در این صورت، وقتی روایات مطالبی را درباره عالم مطرح می‌کند، این طور نیست که شخص بگوید عالم (که در روایات آمده) و این مطالب و این ارزش‌ها مربوط به علوم دینی است؛ من فقط یک شیمی‌دان هستم و این‌ها به من مربوط نیست. آن علمی که قرآن، ادعیه و اهل بیت علیهم السلام باز می‌کند، چیزی فراتر از این است؛ با آن معنایی که با خودش تطبیق می‌کند. این جا بحث علوم روز و علوم دینی و مذهبی نیست؛ بلکه آن معنای خود علم باید درست باز شود. ولو علوم دینی باشد، اگر با حقیقت علم تطبیق نکند به درد نمی‌خورد. «وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَرَأَدْتَهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَا تَوَاوَا وَ هُمْ كَافِرُونَ»^۱ در این جا بحث فیزیک و شیمی نیست؛ قرآن و آیات قرآن است. وقتی در درونش «رجس»

۱- «و اما کسانی که در دلهایشان مرض بود پلیدی بر پلیدیشان افزود و مردند در حالی که کافر بودند».

است، همین آیه قرآن **رِجْسِ** آن را هم زیادتر می‌کند. پس ما باید ببینیم آیات و روایات خود علم را چگونه باز می‌کند؛ نه بحث علوم روز است و نه بحث علوم دینی. معنای علم باید باز شود. شیاطین انسی و جنی، آنچه را که دزدیده‌اند، آورده‌اند و به برخی شیاطین انسی یعنی انسان‌هایی که ضد خالق خود هستند و در واقع سنخیتی بین آن‌ها و شیاطین وجود دارد، القا کرده‌اند. این طور نیست که این شیاطین مستقیماً بیایند و این علوم را به این انسان‌های شیطانی بگویند و آن انسان‌ها بدانند که مثل استاد و شاگرد فلان جن آمد و این علوم را به ما گفت؛ نه، قرآن می‌خواهد یک بینشی باز کند که ان شاء الله این‌ها در بحث‌های انسان‌شناسی و در بحث‌هایی که بعد از فطرت باز می‌شود، بحث می‌شود. مشکل همین بشرهای شیطانی هم از این جا شروع می‌شود که این شیاطین، علوم را ناپیدا به این انسان‌های شیطانی القا می‌کنند؛ یعنی حتی خودشان هم متوجه نمی‌شوند که فلان فرمول یا تکنولوژی که به ذهن‌شان خطور کرد، القائات یک شیطان جنی است نه قدرت تفکر خود آن‌ها. «**إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ**»^۱. این ابلیس‌های شیطانی از جایی وارد می‌شوند که شما اصلاً آن‌ها را نمی‌بینید؛ در حالی که آنها شما را می‌بینند. شاید کسی بگوید آقا این‌ها مربوط به علم سحر و جادو و طلسم است؛ چه ربطی به علوم روز دارد که شما این‌ها را قاطی هم می‌کنید؟ می‌گوییم اتفاقاً علوم سحر، جادو و طلسم و امثال این‌ها، جزئی از آن کارهای ابلیس است که

۱- «شیطان و دسته وی شما را از آنجایی می‌بینند که شما نمی‌بینید». سوره اعراف، آیه ۲۷

انجام می‌دهد و ما با آن آشنا شده‌ایم. همه آنچه را که دانستی است و ابلیس القا می‌کند، از صنعت، علوم اقتصاد، از علوم سیاست، علوم جاسوسی و از هر علمی از علوم که شیاطین بر انسان القا می‌کند همه را شامل می‌شود. مشکل بحث سحر و جادو نیست؛ مشکل بحث این است که این انسان بی‌دین و ضد دین قدرت‌ها را به خود نسبت می‌دهد. عرض کردیم که شیاطین به صورت آشکار، مثل دو نفری که روبه‌روی هم نشسته‌اند و یکی علمی را به آن دیگری یاد می‌دهد و دیگری متوجه می‌شود (که شخص بگوید این علوم وجداناً مال من نیست و فلانی این علوم را به من یاد داد) نیست. این طور نیست که مثلاً یک جن بیاید و مستقیماً چیزی را به یک دانشمند بگوید تا آن دانشمند بگوید که بله، این علم مال من نیست؛ فلان جن آمد در اتاق این را به من آموزش داد. بلکه این گونه است که شیاطین جنی به صورت ناپیدا مطالب را القا می‌کنند و وحی می‌کنند و آن دانشمند، مطالب را می‌گیرد و استفاده می‌کند و خیال می‌کند که علم مال خود او است و از ذهن خودش تراوش کرده است و این بحث بسیار دقیق، پیچیده و گسترده‌ای است که ورود نمی‌کنم.

القایذیر و وحی پذیر بودن انسان

سیستم انسان و سیستم نفس انسان، سیستم شگفت‌انگیزی است که القایذیر است؛ بدون این که حتی خودش متوجه باشد. سیستم انسان وحی پذیر است که از القا خیلی پیچیده‌تر است. القا یک فضای ساده‌ای دارد؛ وحی آن القایی است که مرموز است. سیستم انسان سیستم عجیبی است که زمینه دارد آن‌ها را

بپذیرد و سبحان الله العظیم! در عالم چه منابع علمی است که طوری این مطالب را بر انسان القا کند بدون این که متوجه شود.

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرُهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ»^۱ این شیاطین انسی و جنی که دشمن پیامبر هستند در هر زمان، بعضی شان به بعضی وحی می کنند هر قولی که صورت حق، علمی و قابل پذیرش دارد و آن زینت و آرایش شده است تا آن که غروری اتفاق بیفتد؛ غرور آن حالتی است که ظاهرش قابل قبول و حق است و به اصطلاح بعضی ها علمی است؛ در حالی که باطنش عین باطل و جهل است؛ چقدر قرآن صریح می گوید؛ منتها در یک جای دیگر می فرماید که القا می کند.

«تَنْزِيلٌ عَلَىٰ كُلِّ آفَاكٍ أَثِيمٍ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ»^۲ این شیاطین بر انسان های بدجنس نازل می شود که آن مسموعاتی را که شنیده اند به آن ها القا می کنند؛ فلذا تشخیص این معنا برای خود این دانشمندانها هم خیلی سخت است. وقتی انسان در این آیات فرو می رود، شگفتی عالم خلقت، هدف خلقت و اوضاع ما در این چند لحظه ای که در این عالم قرار گرفته ایم

۱- «بدینگونه هر پیغمبری را دشمنی نهادیم از دیونهادان انس و جن که برای فریب، گفتار آراسته به یکدیگر القا می کنند، اگر پروردگار تو می خواست چنین نمی کردند پس ایشان را با چیزهایی که می

سازند واگذار.» سوره انعام، آیه ۱۱۲

۲- «آنها بر هر دروغگوی گنهکار نازل می گردند. آنچه را می شنوند (به دیگران) القا میکنند و بیشترشان

دروغگو هستند» سوره شعراء، آیات ۲۲۲ و ۲۲۳

و در بین عالم‌های گذشته و آینده به طور جدی برای ما توجه داده می‌شود. ممکن است برای انسان سوال پیش بیاید که پس این انسان بیچاره چه کار کند؟ وقتی که همچون موجود مرموزی که آشکارا نمی‌آید و القا می‌کند و بلکه پیچیده‌تر از القا به انسان نفوذ می‌کند و انسان هم که کسی را نمی‌بیند و فکر می‌کند که این فکر به ذهن خودش خطور کرد و هوشش دارد کشف می‌کند، پس این انسان بیچاره چرا به این روز بیفتد؟ این باز بحث خیلی مهمی است که باید در جای خود باز شود. قرآن فرمود که بدبختی این انسان که به این روز افتاد، از این است که خودش شیطان شد، چرا؟ چون علیه یک حقایق بدیهی و بسیار واضحی که با همه وجود آن‌ها را پذیرفته است، قیام می‌کند. در واقع این منشأ شده است که شیاطین بر او القا کنند؛ پس نمی‌تواند اعتراض کند که مثلاً چون شیاطین آشکارا نیامدند من دچار اشتباه شدم؛ نه، چونکه آن فرد علیه یک سری حقایق واضح بدیهی که تمام وجودش تسلیم آن شده و آن را قبول کرده بود، برخاست و دشمن آن شد و مجازاتش این است که آن قدر ذلیل شود که یک موجود پست‌تر از او، چیزهای دزدی را به او القا کند. از بزرگواران سوال پرسیده بودند که آیا ابلیس‌ها الان هم این کارها را می‌کنند؟ بله، اتفاقاً بحث برای همین است، آیات قرآن تا روز قیامت جاری است؛ البته در مورد ابلیس جای بحث است که آیا اختیارات ابلیس تا زمان ظهور حضرت که در واقع نوعی قیامت بر پا می‌شود، هست؟ و آیا این بند و بساط شیطان در آن روز جمع می‌شود و دستش کاملاً رو می‌شود و پایان این القائات است؟ و یا نه منظور قیامت کبری است و بعد از ظهور و قضیه رجعت و این‌ها

باز هم این مسائل است؟ این بحث فوق العاده مهمی است که ان شاء الله در جای خودش بحث می شود. اما قرآن تصریح فرموده است که این علومی که شیاطین از عالم حقایق دزدیده اند، تا زمان نزول قرآن بوده است؛ الان اجازه چنین کاری را ندارند و لذا الان هر القائاتی که می کنند، ذخیره هایی است که از آن موقع دارند و به کار می برند و معلوم است که مدیریت شده این القائات را اعمال می کنند؛ چون همه آن ذخیره هایی که الان در دست دارند و از آن طرف هم فهمیده اند که راه استراق سمع بسته شد، پس مدیریت شده به انسان های شیطانی القا می کنند و این طور نیست که همه این ذخیره ها را القا کرده باشند. و جالب این است که این ها با این که چنین علومی را القا می کنند، خودشان قدرت های فوق العاده ای دارند؛ موجودات خیلی قوی ای هستند.

قدرت های شگفت انگیز اجنه در آیات قرآن

بنده چند آیه از قدرت آن ها که در قرآن آمده است عرض می کنم و سعی می کنم که خیلی توضیح هم نباشد. اگر عزیزان کمی حوصله کنند، امیدوارم این مطالب باز شود چون که در طول بحث هم این مطالب باز می شود. اگر یک مقدار در روند بحث جلو برویم، مبانی درست باز شود، خیلی از سؤالات به خودی خود باز می شوند. اگر سؤالات رفع نشد، بعد از چند جلسه خدمت عزیزان هستیم حتی ای بسا یکی دو جلسه را کلاً برای سوال و جواب اختصاص دهیم.

این چند دقیقه را بنده به قدرت‌های شگفت‌انگیز عملیاتی آن‌ها اختصاص می‌دهم. این‌ها علاوه بر این که این علوم دزدیده شده را دارند، از صنعت، ساختمان‌سازی، از هنرهای خیلی جذاب و علوم مختلفی که انسان در زندگی دارد هم بهره‌مند هستند.

قرآن می‌فرماید: خداوند متعال، [موجودات] را در تسخیر جناب سلیمان قرار داد و آیه ادامه دارد تا می‌رسد به این جا که و شیطان‌هایی که کلاً بنا و غواص هستند. این‌ها ساختمان‌های خیلی شگفت‌انگیزی را می‌ساختند؛ غواصی‌هایی که در دریا بود و عملیات دریایی و انواع و اقسام شگفتی‌ها را در عملیات دریایی انجام می‌دادند. در مورد یک نمونه از ساختمان‌سازی آن‌ها می‌فرماید: «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ أَعْمَلُوا»^۱ یعنی این شیاطین، هر چه که حضرت سلیمان در حکومتش اراده می‌کرد انجام بگیرد، آن‌ها انجام می‌دادند. یک آیه دیگر هست که می‌گوید علاوه بر ساختمان و امثال این‌ها، یعنی هر کار دیگری را برای حضرت سلیمان انجام می‌دادند. «مِنْ مَّحَارِبٍ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ»^۲ «محاریب»، جمع محراب است؛ ساختمان بزرگی که به جهت عبادت ساخته می‌شود. «تَمَاثِيلَ»، جمع تمثال است؛ نقش و نگار و آن کارهای هنری است که در یک ساختمان می‌توان کشید.

۱- «آنها هر چه سلیمان می‌خواست برایش درست می‌کردند: معبدها، تمثالها، ظروف بزرگ غذا همانند حوضها، و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود و به آنان گفتیم: ای آل داوود! شکر (این همه نعمت را) بجا آورید ولی عده کمی از بندگان من شکر گزارند!» سوره سبأ، آیه ۱۳

۲- سوره سبأ، آیه ۱۳

«جواب»، جمع جایبه است؛ یعنی حوض آب. «جفان»، جمع جفنه است؛ یعنی ظرف‌های غذاخوری. «قدور» جمع قدر است؛ یعنی دیگ. «راسیات» جمع راسیه است؛ یعنی ثابت و پا برجا. آن‌ها همچون موجوداتی بودند، لشکر حضرت سلیمان با آن وسعت عظیم، و آن عرض و طول که گاهی کنترل آن قدر سخت می‌شد که باید جلوی لشکر را می‌گرفتند تا عقب لشکر بتواند برسد، هنگام غذا خوردن و در چند وعده غذا، تمام ساختار و امکانات غذا خوردن را آن‌ها فراهم می‌کردند. آن‌ها ساختمان‌ها و عبادتگاه‌هایی فراهم می‌کردند با آن تمثال‌ها، با آن نقش و نگارهایی که نمونه‌ای از آن را در آیه بعد می‌گوید که ان شاء الله به آن می‌رسیم. کاسه‌های غذا خوری به وسعت حوض آب که همه لشکر بتوانند برای غذا خوردن استفاده کنند. آن وقت غذاهایی با آن مقدار و آن وسعت کثیر که کاسه‌هایش به اندازه حوض است، نیازمند دیگ‌های خیلی بزرگ و شگفت‌انگیز است؛ دیگ‌های آن چنان بزرگ و وسیع که نمی‌توان آن‌ها را تکان داد. این‌ها از نظر بهداشتی و شستن و چگونگی تمیز شدن آن‌ها از نظر این که قابل انتقال نیست، همه و همه از نمونه‌های شگفتی آن است.

در یک جای دیگر، در جریان بلقیس که می‌خواهد قدرت نمایی این‌ها را بیان کند، یک نمونه از ساختمان‌هایش را بیان می‌کند. می‌فرماید وقتی بلقیس آمد، در مورد بلقیس در قرآن آمده است که خیلی باهوش بود؛ طوری که عرش سلطنتی‌اش را که آن‌جا آورده بودند، حضرت سلیمان دستور داد تا تغییراتی در عرش سلطنتی‌اش ایجاد کنند که شناخته نشود که مال او است.

حضرت سلیمان گفت: تخت را به او نشان می‌دهیم اگر شناخت و فهمید که عرش او است، متوجه هوش او می‌شویم و اگر مسلمان شد خیلی به درد اسلام می‌خورد و اگر نشناخت متوجه می‌شویم که نمی‌ارزد که خیلی وقت بگذاریم. «**قَالَ نَكُرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرًا أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ**»^۱

حضرت سلیمان دستور داد این عرش بلقیس را، ملکه صبا را منکر و ناشناخته کنید یعنی شکل و صورتش را تغییر دهید. آن‌گاه ما نگاه کنیم ببینیم که آیا فرد لایق و باهوشی است، متوجه این قضیه می‌شود یا نه. هوش ایشان در موارد دیگری هم در قرآن آمده است که بگذریم. در مورد عرش هم باید گفت که عرش بسیار عظیمی بود که هدهد آن را توصیف می‌کند. وقتی بلقیس آمد و خواست که به ساختمان وارد شود، «**قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ**»^۲ به ملکه صبا گفته شد که در این بارگاه وارد شو. «**الصَّرْح**» هم کاخ و ساختمان خیلی مهم و عظیمی است و هم آن صحن و فضای حیاط را شامل می‌شود. «**ادْخُلِي**» اشاره به ورودی کاخ دارد. بحث بنده این نکته است: «**فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي**

۱- «(سلیمان) گفت: «تخت او را برایش ناشناس سازید ببینم آیا متوجه می‌شود یا از کسانی است که

هدایت نخواهند شد؟!» سوره نمل، آیه ۴۱

۲- «به او گفته شد: «داخل حیاط (قصر) شو!» هنگامی که نظر به آن افکند، پنداشت نهر آبی است و

ساق پاهای خود را برهنه کرد (تا از آب بگذرد اما سلیمان) گفت: « (این آب نیست ،) بلکه قصری

است از بلور صاف!» (ملکه صبا) گفت: «پروردگارا! من به خود ستم کردم و (اینک) با سلیمان برای

خداوندی که پروردگار عالمیان است اسلام آوردم!» سوره نمل، آیه ۴۴

ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ وقتی که این خانم حیاط عظیم و آستانه ورودی کاخ را دید، خیال کرد که موج‌های پر آب و متلاطم است. آستین‌هایش را بالا کشید که وقتی داخل آب می‌رود خیس نشود. خانم آستینت را بالا نکش، این جا آب نیست، تو خیال کردی که آب و موج‌های متلاطم وجود دارد. از بلورها و شیشه‌های صاف و شفاف و تمایل و نقش و نگارها است که یک همچون صحنه‌ای ایجاد شده است. شاید سوال پیش بیاید که حضرت سلیمان که پیامبر است، کاخ کجا و پیامبر کجا؟ می‌فرمایند این کاخ در مدت کوتاهی که بلقیس از محل خود راه افتاد تا از یمن به شامات بیاید، در آن مدت زمانی که یک پادشاه با تمام امکانات و اسب‌های تیزرو و شرایط خاص که اگر خیلی هم طول بکشد نهایتاً دو سه هفته است، در این مدت ساخته شد. حضرت سلیمان در این مدت که طول می‌کشد تا بلقیس به آن جا برسد دستور داد تا این کاخ را ساختند که فو قش یک ماه طول بکشد. اجنه مگر چه قدرتی دارند؟ خدایا این‌ها چه موجوداتی هستند؟ چرا در عرض این مدت کوتاه اجنه این کاخ را ساختند؟ برای این که قرار است حضرت سلیمان با یک شاهی مواجه شود که این شاه در مکان خودش خیلی قدرتمند بود. هدف حضرت سلیمان این نیست که تسخیر مُلک کند؛ بلکه هدفش این است که او را هدایت کند؛ معجزات و قدرت خدا را به او بنماید. هدف از این قدرت نمایی برای این است که بلقیس با کاخ می‌فهمد قدرت

۱- سوره نمل، آیه ۴۴

حضرت سلیمان یعنی چه و آن هم چنین کاخی! پس این کاخ ساختن برای خود حضرت سلیمان نبود. می‌ارزد که ملکه یک کشور مهمی با آن قدرت و نعمت‌های عظیمی که در قرآن آمده است، بیاید و بدون خون‌ریزی بدون تنش، بدون سیستم‌های جنگ و امثال این‌ها با یک اعجاز و قدرت خدایی هدایت شود. بحث در این است که قدرت این اجنه در مدت کوتاه، با ساختن چنین ساختمانی که تازه صحن آن چنین شگفت‌انگیز است نمایان می‌شود. این آدم‌هایی که امروز ادعا می‌کنند ما قدرت زیادی داریم، چقدر کارخانه‌های تولید سیمان، کارخانه‌های شیشه و بلور، آجر و کارخانه‌های متعدد بر اساس مصالح ساختمان باید کار کند و با چه قدرت‌های بزرگ علمی و مهندسی باید باشد که چنین کاخی آن هم بعد چندین سال درست شود؛ اجنه بدون این که مصالح ساختمانی عریض و طویل این کارخانه‌ها باشد چگونه این در مدت کوتاه آن ساختمان را ساختند که امروز با این همه قدرت علمی بشر با آن همه ادعاهایش هنوز قادر نیست قدرتی مثل قدرت آن‌ها را ظهور دهد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

جلسه چهارم

آشنایی با گذشته علم
و دخالت شیاطین در آن (۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنُهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 تَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

ان شاء الله خدا توفیق دهد تا بحث‌های جلسات قبل را جمع‌بندی کنیم. تا در ادامه
 بحث بخش جدیدی ان شاء الله باز شود.

ویژگی‌های اجنه از دیدگاه قرآن

خلاصه و چکیده چند جلسه با استفاده از آیات قرآن نه کتاب‌های تاریخی یا
 افسانه‌سازان گوناگون یا گروه‌های مختلف در این رشته این شد، جمع‌بندی
 این عبارات دربارهٔ اجنه این شد که اولاً آن‌ها موجودات لطیفی هستند، ما را
 می‌بینند ما آن‌ها را نمی‌بینیم. خداوند فرمود: «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ
 حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ»^۱، دوم اینکه آن‌ها از مرکز علم و عالم ملکوت و حقایق
 علم‌های مهمی را دزدیده‌اند که فرمود: «وَ أَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ
 لِلسَّمْعِ ...»^۲ اصلاً کار ما این بود، در آسمان ملکوت محل نشست‌هایی را

۱- (... شیطان و دسته وی شما را از آنجایی می‌بینند که شما نمی‌بینید...)؛ سوره اعراف آیه ۲۷

۲- سوره جن آیه ۹

انتخاب کرده بودیم که آنجا رفته و می‌نشستیم «لِلسَّمْعِ» برای دزدیدن گفتارهای ملائکه‌ها که علم‌های آن‌ها با همدیگر ردوبدل می‌شد و در آن استراق سمع می‌کردیم و آیات متعددی در این قسمت هست که بنده فقط از باب نمونه می‌خواهم در جمع‌بندی عرض کنم، سوم اینکه آن‌ها بر انسان‌هایی که مثل خودشان به خداوند و قیامت ایمان ندارند و دشمن خدا و اهل بیت علیهم‌السلام و دین و عقاید حق هستند، آن‌ها را سرپرستی و مدیریت می‌کنند. بحث مدیریت و سرپرستی است نه بحث دوستان، خیلی مطلب دقیق است. می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱، خداوند متعال می‌فرماید که ما این شیاطین را برای کسانی که ایمان نیاوردند «لَا يُؤْمِنُونَ»، سرپرست قرار دادیم، مدیر قرار دادیم. در یک جای دیگر این را خیلی صریح‌تر فرموده است و می‌فرماید: «وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا»^۲ یعنی این قرینه است بر اینکه اَوْلِيَاءَ به معنای دوست نیست. این آدم‌های بی‌ایمان که به دیگران خیلی زور می‌گویند و شر می‌کنند، اما در برابر اجنه‌ها خیلی ذلیلانه خود را تحت قدرت و تحت پناه آن‌ها قرار می‌دهند. «وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ» این مردان، یعنی آن آدم‌های استخوان‌دار از انسان‌ها، رجال، آن آدم‌های قوی از انسان‌ها «يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ»، به آن جنس‌ها و موجودات قوی از

۱- «... ما شیطانها را سرپرست کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند.»؛ سوره اعراف آیه ۲۷

۲- «و اینکه مردمی از انس به مردمی از جن پناه می‌بردند و همانها باعث بیشتر شدن بدبختی انسیان

میشدند»؛ سوره جن آیه ۶

جن‌ها پناه می‌برند. «فَرَادُوهُمْ رَهَقًا» آن‌ها هم که دیگر بر این عنصرهای مستعد انحراف و زور و ظلم و سرکشی، این‌ها را هم بر آن‌ها می‌افزایند. چهارم، آن‌ها آن مقدار از علومی را که بخواهند برای از این جنس از موجودات، القاء و وحی می‌کنند، نمونه‌های این القاء و وحی را هم که قبلاً توضیح دادیم. «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيْطَانِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا»^۱، بعضی از آن‌ها به بعضی دیگر قول‌های فریبنده القا می‌کنند. درجای دیگر می‌فرماید: «تَنْزِيلٌ عَلَى كُلِّ آفَاكٍ أَثِيمٍ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ»^۲ این‌ها بر انسان‌های دروغگوی کلان و گناهکار وارد می‌شوند و بر آن‌ها القاء می‌کنند؛ آن‌هایی که از عالم بالا استراق سمع کردند.

قدرت اجنه برای انجام کارهای بزرگ

از صفات دیگر اجنه این بود که این‌ها موجوداتی قوی هستند که قرآن نمونه‌هایی از قدرت این‌ها را بیان فرموده است و فرمود که در جریان عرش سلطنتی، با اینکه عرش عظیمی است و با اینکه حضرت سلیمان فرمود:

۱- «بدینگونه هر پیغمبری را دشمنی نهادیم از دیونهادان انس و جن که برای فریب، گفتار آراسته به

یکدیگر القا می‌کنند»؛ سوره انعام آیه ۱۱۲

۲- «آنها بر هر دروغگوی گنهکار نازل می‌گردند، آنچه را می‌شنوند، القا می‌کنند و بیشترشان دروغگو

هستند»؛ سوره شعراء آیات ۲۲۲ و ۲۲۳

«قَالَ تَكْرُوا لَهَا عَزَّهَا نَنْظُرًا تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ»^۱

این را تغییر بدهید تا هوش او را آزمایش کنیم که چگونه بتواند بفهمد یا نه؛ بالاخره او شناخت، با آن دیپلماسی که در قرآن آورد که چطور بیان کرد. این ملکه صبا یک هوش عجیبی داشت که در آیات دیگر از هوش و کیاست فوق العاده او، قرآن توضیحات و توصیفی فرموده است که فوق العاده بوده است و جالب این است که با آن همه هوش فوق العاده، در این قضیه «قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبْتَهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ»^۲ که وقتی وارد کاخ سلیمان شد که توضیح دادیم کاخ سلیمان را که خدا به سلیمان دستور داد در مدت کوتاهی بیاید برسد این اجنه این کاخ را درست کنند، جوری درست کردند که حیاط صحن ورودی آن بگونه‌ای از شیشه و بلورین نقش و نگار پیدا کرده بود که تصور می‌شد اینجا آب فراوانی است و موج‌های پر آبی دارد، با آن همه هوش نتوانست تشخیص بدهد که یک چنین قضایایی است، «قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبْتَهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ...»، این را اشتباه نگیر؛ این نقش و نگار است؛ این آب نیست. واقعاً چه قدرتی، چه علمی، چه هوشی این‌ها دارند با آن شرایط! و قدرت

۱- «(سلیمان) گفت: «تخت او را برایش ناشناس سازید ببینم آیا متوجه می‌شود یا از کسانی است که هدایت نخواهند شد؟!»؛ سوره نمل آیه ۴۱

۲- «به او گفته شد: «داخل حیاط (قصر) شو!» هنگامی که نظر به آن افکند، پنداشت نهر آبی است و ساق پاهای خود را برهنه کرد...»؛ سوره نمل آیه ۴۴

دیگری که قرآن از آن‌ها یاد می‌کند آن عرش است، هُدُودِ وقتی که به جناب سلیمان درباره آن عرش سلطنتی ملکه گزارش می‌دهد، اینطور توضیح می‌دهد که «**وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ**»، برای آن ملکه یک عرش سلطنتی بسیار بزرگ و مجللی است، در یک جایی دیدم که ۲۰ متر طول و ۲۰ متر عرض داشته است؛ حالا بگذریم از آن تشکیلات، جواهرات، تزئینات دیوار، سقف و...، یک چنین عرش عظیمی را که وقتی پادشاه بیرون می‌آید در یک جای امنی محکم با مأمورین خیلی پخته این را قرار می‌دهند که امکان حرکت یک میلی متر بر کسی هم مقدور نیست می‌فرماید: «**قَالَ عِفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ**»^۱، این جن گفت من آن را قبل از اینکه از جای خود بلند شوی می‌آورم، شاید در حد دو سه ساعت مثلاً. شاهد مثال من این قسمت است: «**وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ**»، من برای این کار یک قدرت فوق‌العاده‌ای دارم که می‌توانم این کار را انجام دهم. «**أَمِينٌ**» که بحث آن جای خود دارد، عِفْرِيْتُ هم پیدا است که اگر حضرت سلیمان یک چراغ سبزی می‌داد، بالاخره عفریت است، خدا می‌دانست چه بلایی بر سر آن‌ها می‌آورد، اما چون سیر حکومت حضرت سلیمان را می‌داند،

۱- «إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ، من زنی را دیدم که بر آنان

حکومت می‌کند، و همه چیز در اختیار دارد و (بخصوص) تخت عظیمی دارد!»؛ سوره نمل آیه ۲۳

۲- «عفریتی از جن گفت: «من آن را نزد تو می‌آورم پیش از آنکه از مجلست برخیزی و من نسبت به

این امر، توانا و امینم!»؛ سوره نمل آیه ۳۹

می گوید من بر آن امین هستم، یعنی همه چیز از شرّ من در امان است من آن را سالم می آورم، «لَقَوِيَّ أَمِينٌ».

مفهوم شرّ

این ها را قرآن بیان می فرماید و ما توجه پیدا می کنیم که به برکت قرآن و به برکت اهل بیت علیهم السلام یک عده افراد شرّ یا افراد ساده که به خدا و قیامت ایمان ندارند اما علم های شگفت انگیزی هم به همراه دارند، این ها همه مال خودشان نیست، این ها کاری می کنند که دیگران درباره علم آن ها احساس حقارت کنند، روش آن ها بر همین است، اما ای بسا خودشان نمی دانند که این شیاطین اینطور دارند بر ما مدیریت می کنند و این علوم را بر ما القاء می کنند؛ عبارت خیلی جالب است مولا علی علیه السلام می فرماید: «لَا تَصْحَبِ الشَّرِيرَ فَإِنَّ طَبْعَكَ يَسْرِقُ مِنْ طَبْعِهِ شَرًّا وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ»، وقتی شرّ می گوئیم، زود به ذهن نیاید که آقا فلانی از قضا آدم خیلی خوبی هم هست، اهل احسان هم هست، شرّ نیست، به کسی چاقو نمی زند، شکم کسی که را پاره نمی کند، از دیوار کسی نمی افتد، به امنیت کسی آسیب نمی زند و یک انسان خیلی با اخلاق، خوش خلق و خوشرو و... هست، نه! معنای شرّ خیلی وسیع تر از این هاست. حالا در بحث خودش باز خواهد شد.

۱- «با مردم شریر و فاسد رفاقت نکن که طبیعت تو به طور ناآگاه بدی را از آنها می دزدد و تویی خبری»؛

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۷۲

«إِنَّ الشُّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^۱ اصلاً معنای شرک فراتر از این حرف‌ها است. شرّ وقتی عرض می‌کنیم، به این معنا نیست که بگوییم نه، فلان دانشمند در غرب خیلی آدم مهربانی است، این همه احسان به سالمندان می‌کند، نخیر! این همین مقدار که اجیر یک قلدری می‌شود، به سفارش فلان قلدِر، فلان مثلاً اسلحه یا فلان عامل مضرّ برای بشریت را با استفاده از علم خود درست می‌کند و در استخدام او قرار گرفته است و از ثمرات علم او، فلان قلدِر به کودک، بزرگ و فلان حیوان هم رحم نمی‌کند، این نشأت گرفته از یک نگاه عمیق شرّ است که ان‌شاءالله در بحث‌های آینده این‌ها باید باز شوند. بالاخره اگر کسی به خالق خودش و حقایق بدیهی در نظام آفرینش اعتقاد نداشته باشد و مخالفت کند، هرچقدر هم اعمال خوب انجام دهد این شرّ است؛ «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»^۲. درباره شرّ ان‌شاءالله یک جلسه مخصوص باید بحث شود تا بدانیم معنای شرّ چی است. حالا کسی می‌خواهد باشد، هرچه هم خوش خلق باشد، کسی که به حقایق بدیهی نظام آفرینش اعتقاد پیدا نکند و در برابر آن مخالفت کند، ابن بدترین و ویروس شرّ است.

۱- سوره لقمان آیه ۱۳

۲- «بگو پناه می‌برم به پروردگار صبحدم، از شر هر چه که او خلق کرده و دارای شر است»؛ سوره فلق

آیات ۱ و ۲

ضرورت عدم مصاحبت با اشرار

لذا حضرت می‌فرماید که با شرّ مصاحبت نکن، چرا؟ چون طبیعت تو از او آن شرّ را می‌دزد «وَأَنْتَ لَا تَعْلَمُ» درحالی که تو اصلاً نمی‌توانی بفهمی و اصلاً متوجه نمی‌شوی که نفس تو آن را از او دزدیده است. پس بنابراین کسی که با چنین نگاه شرک و کفر با حقایق مسلم از این علم‌ها برخوردار است، خودش هم متوجه نیست که این اشرار از شیاطین جنّی او را دارند مدیریت می‌کنند، این علم‌ها را به او القاء می‌کنند، خودش هم نمی‌فهمد، اما از آن جایی که از نظر سنخیت، هم سنخ هستند، این واقعه اتفاق می‌افتد. چون این بحث قبلاً مفصل گفته شده است، دیگر این قسمت‌ها را جمع‌بندی کنیم.

آزادی انسان در انتخاب ولایت الهی یا ولایت شیاطین

پس چرا ما به این‌ها عالم نمی‌گوییم؟ شاید یک بزرگواری بفرماید که نه، این‌ها این همه علم دارند، این همه اکتشافات، اختراعات و... دارند، این چه دیدگاهی است که دارید؟ ما آیات قرآن را خواندیم و چیزی از خود نمی‌گوییم. مثل اینکه قرآن به برکت انقلاب می‌خواهد ما را به یک فضاهای جدیدی از بینش‌های مهمی وارد کند که در طول تاریخ، شیاطین با هدایت اجنه شرور، این بلاها را بر انسان آورده‌اند و انسان شاید خودش هم متوجه نیست. تا اسم جنّ می‌آید، ما چهارتا دعانویس و پنج تا کتاب و چند تا سحر و جادوی اختلاف خانوادگی و این‌ها به ذهنمان می‌آید و خیال می‌کنیم در همین حد است. قرآن اصلاً برای جنّ یک سوره آورده است. قرآن در

حکومت عظیم جناب سلیمان از اجنه بحث‌ها کرده است. این همه جمع شدند برای زن و مرد، سحر و جادوی اختلاف خانوادگی می‌کنند و تمام شد؟! مطلب باید باز شود، در جهان علمی، در جهان حکومتی این‌ها سیستم‌های خیلی عجیبی دارند، همه کار از دست این‌ها برمی‌آید؛ آیه را ببینید: «**إِنَّهُمْ أَتَّخَذُوا الشَّيْطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ**»^۱ جا دارد که فرهیختگان نسل انقلاب، عاشقان ولایت، که امروز در این امنیت معجزه‌آسا فرصت برای آن‌ها پیش آمده است، ما برگردیم این کلمات را از قرآن استخراج کنیم، حقایق را ببینیم چه خبرهایی هست، گمراهان شیاطین را اولیاء خودشان اتخاذ می‌کنند «**مِنْ دُونِ اللَّهِ**!» این یعنی چه؟ یعنی هرچه که قرار بود این انسان به خداوند پناه ببرد و تحت قانون خداوند قرار بگیرد و تمام ابعاد زندگی او تحت ولایت خدا قرار بگیرد، خدا را کنار گذاشت و همه آن‌هایی که در زندگی او قرار بود تحت حکومت خداوند قرار بگیرد از زندگی فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مدیریتی، خانوادگی، علمی و هرچه که او قرار بود در حکومت خدا تسلیم شود، خدا را کنار گذاشت و جایگزین آن را شیاطین قرار داد؛ ولایت آن‌ها را تسلیم شد، نه دوستی این است. لذا در ادامه قرآن می‌فرماید: «**وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ**»، این‌ها خیال می‌کنند که هدایت شده‌اند! یک زرنگی‌های به ظاهر پیروز در سیاست انجام می‌دهند و خیال می‌کنند که ذهن و هوش خودشان بود که این را پیش برد،

۱- (... زیرا آنان شیاطین را به جای خدا سرپرست گرفتند و می‌پندارند که هدایت شده‌اند؛ سوره

نمی‌فهمد که این هدایت از کجا دارد بر او جاری می‌شود، در اقتصاد زرنگی‌هایی را پیش می‌برد خیال می‌کند زرنگی خود اوست و خیال می‌کند که چه کار پیش‌برنده‌ای را دارد پیش می‌برد، در سیاست، مدیریت، علم، در اکتشافات و در فنون و صنعت هم همینطور!

هنر و حرفه در میان اجنه

ببینید صریح قرآن است که می‌فرماید: «وَمِنَ الشَّيْطَانِ مَن يَغْوِصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُم حَفِظِينَ»^۱ چقدر قرآن این‌ها را صریح بیان می‌کند! شیاطین برای حضرت سلیمان فقط غواصی نمی‌کردند، بلکه «وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ»، حضرت سلیمان هر کاری که غیر از این غواصی اراده می‌کرد، آن را انجام می‌دادند. دایره حکومت علمی هدایتی القائی مدیریتی ولایتی این موجودات بر انسان‌های غیر مؤمن و مشرک خیلی وسیع‌تر است. ما را قرآن هدایت می‌کند که ما با این نگاه‌ها بینش جهان‌شناسی ما خیلی وسیع‌تر از چهارتا موضوع آزمایشگاه در این عالم مادی باشد. قرآن دارد سیستم‌ها را باز می‌کند که این‌ها خیال می‌کنند که زرننگ و دانشمند هستند که آیه فرمود «وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ»!

۱- «و از دیوها افرادی را برای وی رام کردیم که برایش غواصی و کارهایی غیر آن کنند و ما نگاهانشان

بودیم»؛ سوره انبیاء آیه ۸۲

عالم نمایان جاهل

عرایضم را با چند تا مثال جمع‌بندی می‌کنم. کسی شاید سوال بفرماید که چطور می‌شود یک نفر را که ما می‌بینیم دانشمند است و می‌بینیم که چقدر فوق‌العاده است، چطور شما می‌گویید که او در عین حال جاهل است؟ می‌گوییم که شما شاید بارها این صحنه‌ها را امتحان کردید مثلاً در اینترنت می‌بینید یک دانشمندی را که چه مقاله فوق‌العاده‌ای دارد، اصلاً مبهوت علم آن دانشمند می‌شوید که من گره‌های چندین ساله علمی‌ام را این مقاله حل کرد، یک افق جدید به روی من باز کرد، این مقاله چه دارد اعجاز می‌کند، این مقاله چه دارد؟! چه عظمتی است؟ اصلاً شیفته آن دانشمند می‌شوید، دنبال او هستی که هرطور شده یک جلسه‌ای با او داشته باشی و به او عشق می‌ورزی، برای اینکه واقعاً یک دانشمند فوق‌العاده‌ای است، یک هفته بعد یک قضیه‌ای پیش می‌آید و متوجه می‌شوی که عجب! او کل این مقاله را از یک فرد یا منبع دیگری دزدیده است، فقط اسمش را عوض کرده است، کمی بیشتر تحقیق می‌کنی، می‌بینی که این انسان‌ای بسالیسانس درست و حسابی هم ندارد و با رشوه و این‌ها مدرک دکتری و... گرفته است و اصلاً سواد چندانی ندارد، در این حال نسبت به آن آدم چه احساسی می‌کنیم؟ اینکه این مقاله فوق‌العاده است کسی به او اعتراضی ندارد و اتفاقاً ما قبول می‌کنیم که این علم است و فوق‌العاده است که ما اینقدر به دنبال آن می‌رویم، ما این را رد نمی‌کنیم. اما وقتی ثابت می‌شود که فلانی این مقاله را دزدیده است و مال او نیست چه حالی به ما دست می‌دهد؟! می‌گوییم که این دانشمند در عین حال جاهل، دزد یا

مثلاً آدم پستی است و هیچ کس هم ما را مذمت نمی کند که آقا این چه حرفی است که می زنی؟! یا مثلاً یک دانشجویی ورقه را می نویسد و وقتی که اصلاح می کنیم می بینیم الله اکبر، این ورقه کدام دانشجو است، مثل اینکه محقق است، چه جواب های دقیقی داده، چه فوق العاده است، شخصیت آن دانشجو آنقدر در ذهن ما بالا می رود و این درست است و قبول می کنیم، اصلاً متحیر می شویم که به این عظمت شخصیت این دانشجو چه نمره ای بدهیم؟ دو روز دیگر برای ما روشن می شود که عجب! این یک سیستم نامرئی خاصی که داشته و کسی متوجه آن نبود، در بیرون به کسی رشوه داده است و گفته است با این سیستم سؤالات فرستاده می شود، شما جواب ها را بده، از انظار هرگونه سیستم های مراقباتی هم محفوظ بوده است، در این حال چه احساسی به ما دست می دهد؟ باز هم می گوییم که این دانشجو فوق العاده است؟! بله این کار، کار فوق العاده ای است، این ورقه را ما می بوسیم و روی طاقچه می گذاریم، ما به ورقه کاری نداریم، جواب هایی که داده شده است، همه ارزشمند هستند و ما آنرا قبول داریم، اما اینکه او تقلب کرده است، نسبت به این شخص ما چه احساسی داریم؟ بحث ما شخص است، نه بحث در آن ورقه، نه بحث در آن مقاله! این آدم چه فرد شیادی است، چه آدمی است که در عین جهل خودش در پشت این علم چه فریبی می دهد! بحث در این نکته دقیقش است؛ ما نمی گوییم که در غرب فلان علم، فلان فرمول، اختراعات و اکتشافات و... علم نیست، دانش و علم، یک بحث جالبی است که ان شاء الله آقای دکتر هم آن روز اشاره فرمودند، که در جای خود بحث خواهیم کرد. ما دوتا چیز نداریم که

این‌ها دانش و علم را تقسیم کنند، دانش در طول علم است، هیچ چیزی را ما منهای علم نداریم، جهل است یا علم! ان شاء الله در بحث‌های آینده این اساساً باید باز شود. علی‌ای حال کسی نگفت که این فرمول‌ها را دور بریزید، اتفاقاً ما این را می‌گوییم که همه این فرمول‌ها و این عوامل تقویت تکنولوژی، این اختراعات، این اکتشافات در زمین، در آسمان و... ارزشمند است. این‌ها همه از ملکوت آمده است، این‌ها دزده شده است، و ما این را داریم می‌گوییم، ما می‌گوییم این آدمی که وقتی به خالق این علوم اعتقاد ندارد، به حقایقی که واضح‌تر از آن کشفی است که از میکروسکوپ به دست آورده است یا از فلان آزمایش به دست آورده است و به آن افتخار می‌کند و دنیا را با آن می‌خواهد فریب بدهد، در عین حال با خالق آن مخالفت می‌کند، این چگونه عالمی است؟ بحث ما نکتهٔ باریک آن است. بحث ما این است که می‌گوییم در عین حال که عالم است، در عین حال جاهل هم است، یعنی به احترام آن علوم عالم است ولی عالم بالاصاله نیست؛ لذا مولاعلی علیه السلام می‌فرماید: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»^۱؛ خیلی جالب است! ای بسا عالم که جهلش او را می‌کشد. از این عبارات فراوان است که بنده سریع می‌گذرم که بحث ما به این روایات متبرک بشود که در اواخر بحث می‌کنیم.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «مَنْ قَالَ أَنَا عَالِمٌ فَهُوَ جَاهِلٌ»^۲ هر کسی ادعای علم کرد، او همان جاهل است.

۱- «چه بسا عالمی را که جهلش از پای در آورد...»؛ حکمت ۱۰۷ نهج البلاغه

۲- «هر آن کس گفت: من دانایم، همونادان است»؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۱۰

در جای دیگر می‌فرماید: «وَحَسْبُكَ مِنَ الْجَهْلِ أَنْ تُعْجَبَ بِعِلْمِكَ»^۱ وقتی بیاید به مکتب اهل بیت علیهم السلام، آنجا کم کم معنای علم باز خواهد شد که ان شاء الله این بحث‌های بعدی ماست. پس بنابراین می‌شود یک کسی را که ما می‌بینیم یک ماشین یک میلیاردی زیر پا دارد، چطور دارد به همه پز می‌دهد، آن فقیر بیچاره وقتی او را تماشا می‌کند می‌گوید چقدر این آدم غنی است، یک روز دیگر، یک هفته دیگر می‌فهمد که این ماشین را از یک جایی دزدیده بود و یک گدا بوده است، در این حال چه احساسی پیدا می‌کند؟ تا زمانی که این را متوجه نبود، آب دهانش می‌ریخت و می‌گفت به به چقدر غنی است، اما حالا می‌گوییم غنی که در عین حال گدا است! چنین چیزی می‌شود. کسی که با هواپیما به سرعت از تهران به تبریز یک ساعته می‌آید، این چه آدم تندروی و تیزروی هست؟! می‌گوییم آدم تیزروی که در عین حال فلج است، یعنی اگر توجه به حقیقت پیدا کنیم خواهیم دید که اصلاً مسئله از جای دیگری است، مال دیگری است. این بحثی است که در بحث حدیث عقل و جهل ان شاء الله بیشتر از این‌ها باز خواهد شد.

مفهوم علم و عالم

عرض کردیم که این بحث‌ها را به عنوان مقدمات داریم به عرض می‌رسانیم، تا مباحث فطری که باز شود و یک خرده معنای علم و مفاهیم علم باز شود و

۱- «و از نادانی همین بس که به دانش خود بیالی»؛ الأمالی ص ۵۶

دیگر تصور نشود ما وقتی در روایات، در آیات، در عظمت عالم صحبت می‌کنیم، بگوییم این مربوط به علوم حوزه و احکام دینی است، من که عالم نیستم، من فیزیک‌دانم، من شیمی‌دانم، من ریاضی‌دانم، این روایت مربوط به من نیست، نخیر! هرگز اینطور نیست!! همین فیزیک، شیمی و ریاضی که ان‌شاءالله با آن نگاهی که در آیات و روایات خواهیم دید که علم برای آن صدق کرد، اتفاقاً عالم همان است، با آن روایاتی که درباره عالم آمده است، درباره آن ارزش‌ها آمده است ان‌شاءالله مفصلاً از روایات و آیات استفاده خواهیم کرد که خیلی مهم است، این‌ها را ما به جان می‌پذیریم. این بخش بحث تمام شد. وارد بخش جدیدی شویم که این جلسه مقدمه آن را عرض کنیم که ادامه آن ان‌شاءالله برای بعد می‌ماند و آن تعریف خود علم است، اصلاً علم یعنی چه؟ آیا کسی جرأت می‌کند که تعریف کامل و جامعی از علم کند؟ اگر کسی از علم درست بهره‌بردار، جرأت نمی‌کند که چنین ادعایی کند، اگر کسی از علم درست بهره‌نبرده است، شاید ادعاهای زیادی درباره علم کند اما اگر از علم درست بهره‌بردار، هرگز چنین جرأتی به خود نمی‌دهد که از علم یک تعریف جامع و کامل ارائه بدهد! چرا؟ برای اینکه علم اسم خداست و بلکه اسم ذاتی خداست، از اسماء ذات خداست. هیچ احدی اجازه و توان احاطه بر اسم خدا و ذات خدا ندارد کسی که هیچ راه احاطه بر اسم خدا و ذات خدا ندارد چگونه می‌تواند ادعا کند که من برای علم تعریف جامع و کامل را می‌توانم داشته باشم؟!

علم نامحدود الهی

خدا در قرآن در سوره بقره آیه ۲۲۵ می فرماید: «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ»^۱ هیچ احدی، هیچ امکان و هیچ ذره‌ای از علم خدا را «لَا يُحِيطُونَ» احاطه‌ای ندارد «إِلَّا بِمَا شَاءَ» مگر آن مقدار که خدا خودش اجازه داده است. در جای دیگر می فرماید: «تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»^۲ خدایا هرچه که در ذات و موجودیت من هست تو می دانی اما من علم ندارم بر اینکه حقیقت تو چیست؟ البته که تویی علام الغیوب! در سوره انعام آیه ۵۹ می فرماید: «وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»^۳، کلیدهای غیب در محضر خودش است و هیچ احدی از آن آگاهی ندارد مگر خودش! در سوره مؤمنون می فرماید: «عَالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۴، تو عالم غیب و شهادت؛ پس آنچه که شما تصور می کنید، توهم می کنید، در خیالتان می پرورانید «فَتَعَالَىٰ» حقیقت خیلی بالاتر از این حرف هاست. کسی که در یک سقف یک سالنی

۱- «... و کسی از علم او آگاه نمی گردد جز به مقداری که او بخواهد. (اوست که به همه چیز آگاه است و علم و دانش محدود دیگران، پرتوی از علم بی پایان و نامحدود اوست)»؛ سوره بقره آیه ۲۵۵
 ۲- «تو میدانی آنچه را که در نفس من است و این منم که به چیزهایی که در نزد تو است آگاهی ندارم. براستی تو علام الغیوبی»؛ سوره مائده آیه ۱۱۶

۳- «کلیدهای غیب، تنها نزد اوست و جز او، کسی آنها را نمی داند...»؛ سوره انعام آیه ۵۹
 ۴- «او دانای به عالم غیب و شهود است و ذات پاکش از شرک و شریک برتر و والاتر است»؛ سوره مؤمنون آیه ۹۲

خیال می‌کند که ده تا پله بالا رفته است که به سقف آسمان دارد می‌رسد، در حالی که بلا تشبیه نعوذ بالله عظمت آسمان کجا؟ خیلی بالاتر است اصلاً قابل تصور نیست!

آگاهی از غیب به اذن خداوند

در سوره جن می‌فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَيَّ غَيْبَهُ أَحَدًا، إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ»^۱ این اسم مخصوص خودش است، حتی انبیاء هم اطلاع ندارند هیچ احدی! آیه صریح قرآن است، عالم غیب که هیچ احدی را بر آن غیب خودش آشکار نکرد «إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ» البته در آیات و روایات دیگر، این دیگر به چه کسانی اجازه داده است و چگونه اجازه داده است، حالا عالم از اینجا شروع می‌شود، علم از اینجا شروع می‌شود، ویژگی‌های علم و عالم از اینجا شروع می‌شود که خداوند به او اجازه داده است که از علم بهره ببرد. بقیه مطالب که دانش، حس، غرائز، ادراکات، ذهنیات و حافظه و... هر چه که هست این‌ها در شعاع علم هستند، چیزی مستقل از علم وجود ندارد. اگر هر کدام از این‌ها در برابر علم یک شخصیت مستقل از علم را توهم کند، آن عین جهل است، صورتی از فریب‌های جهل است که در حدیث عقل و جهل حضرت این را مفصل باز کرده است. پس علم آن

۱- «عالم به غیب اوست پس جز او کسی غیب نمی‌داند چون او کسی را بر غیب خود مسلط نمی‌کند،

مگر کسی از رسولان» سوره جن آیات ۲۶ و ۲۷

مقداری که انسان‌ها به اذن خدا از آن بهره می‌برند، این در واقع مراتب و درجات و آثاری از علم است که انسان با آثار علم در حد رشد خودش و با آن قابلیت‌های مناسب خودش بهره می‌برد و اگر در محضر اهل بیت علیهم السلام نباشد، شیاطین انسی هم اگر او را فریب بدهند، خیال می‌کند که علم را می‌شناسد و بلکه می‌تواند آن را تعریف هم کند. پس این‌ها آثار علم است که ما با خود علم با توجه به آیات و روایات اشتباه می‌گیریم. و ان شاء الله این بحث‌ها از محضر آیات و روایات و اهل بیت علیهم السلام باز خواهد شد که مسئله چقدر حیاتی و مهم است، آنقدر حیاتی است که ما اصلاً نمی‌توانیم آن را ترک کنیم و انتخاب راه دیگری کنیم. خداوند ان شاء الله از لطف و کرم خودش علم نافع را بر ما عطا فرماید. عمل صالح، نیت خالص ان شاء الله که همه این‌ها راهی است برای آشنایی با عبودیت که هدف اصلی خلقت ما که همان عبودیت است، بر آن موفق بدارد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

سوال:

این مطالبی که حضرت تعالی [فرمودید در مورد اینکه برخی علم‌ها را] از شیاطین گرفتند، چون الان خیلی از پیشرفت‌های غربی براساس همین علوم پایه و براساس چیزهایی هست که ما مؤمنین هم به آن اعتقاد داریم، اینکه درست است پیشرفت غرب ایمان‌زا نبوده، درست است که آن چیزی که غرب به بشر ارائه کرده است، متأسفانه برای انسان در دسر هم تولید کرده است؛ ما خیلی از این‌ها را هم اعتقاد داریم؛ این از صحبت‌های حضرت تعالی طوری برداشت

می شد که آنچه که غرب جلو رفته، این ها به کمک شیاطین و اجنه بوده است، این را بی زحمت تبیین بفرمایید.

پاسخ:

بله خیلی تشکر می کنیم؛ ان شاء الله انتظار داریم که عزیزان سؤالات خودشان را همینطور باز کنند. جلسات بعد ان شاء الله آرام آرام وارد بحث سؤالات هم می شویم. عرض کنم خدمتان که ما دو نکته را باید دقت داشته باشیم: یک اینکه نفس علم است، نفس ریاضیات است، نفس فیزیک است، عرض کردیم این آنقدر مقدس و ارزشمند است که از جایگاه عالم ملکوت به این عالم جاری شده است. این توهم نشود که وقتی می گوئیم یک کسی که از این جواهرات گرفته و سوءاستفاده کرده است، این جواهرات را ما می خواهیم خشت معنا کنیم، جواهرات همان جواهرات است، اتفاقاً حساسیت ها از اینجا شروع می شود، اگر در دست این آقا خشت بود، اصلاً این بحث ها لازم نبود، چرا؟ می گفتیم خشت است دیگر، مهم نیست که، هر چه می خواهد باشد. وقتی می بینیم که در دستش جواهرات است. یعنی ما قبول داریم که این جواهرات است. می گوئیم آقا این دست شما چه کار می کند؟ بحث در اینجاست، بحث ما اینجاست که برای ما آرام آرام باز شود که خداوند متعال این جهان هستی را آفریده و لایه لایه آفریده است و عالم های گذشته و عالم های آینده و در بین این دو عالم ها این عالم را آفریده است؛ از دیدگاه قرآن و عترت برای ما باز شود که این بستر امتحان الهی که خدای متعال اجازه داد که یک نفر بتواند

این طلا و جواهر را از این مالک اصلی آن بدزدد و به نام خودش تمام کند، این امکان کار را اگر خداوند اجازه نمی‌داد هرگز اتفاق نمی‌افتاد، اما این اختلاطی که پیش آمد و این زمینه‌ای که پیش آمد تا این مشکلات و مشتهبات پیش بیاید، تا آن زمینه امتحان در سیستم نظام آفرینش باز شود. تا بین کسی که این طلا و جواهر را کار کرده است و زحمت کشیده است و شخصاً به حق، مالکیت آن را دارد با کسی که دزدیده و برده است، این دو تا فضا باز شود. پس بنابراین این مشکل که گاهی برای انسان سخت می‌شود، این است که می‌گوییم آخر چگونه چنین چیزی اتفاق می‌افتد؟ می‌گوییم چون خداوند متعال خودش اجازه داده است که چنین اتفاقی بیفتد تا زمینه‌های امتحان بشر برای او باز شود و در میدان مجاهدات و جنگ، این مسائل رو بیاید که بعد از این بحث‌ها که در مباحث بعدی که معنای علم باز شد، ان‌شاءالله اصلاً این سؤال به خودی خود باز خواهد شد که چگونه یک سری طلا و جواهرات را از عالم حقایق به چه سلسه مراتبی دزدیده شده است و موجب آزار این انسان شده است. پاسخ این ان‌شاءالله در بحث‌های بعدی، معنای امتحان، معنای انسان‌شناسی، معنای جهان‌شناسی، معنای هدف خلقت، معنای علم، که یک خرده پیش رفت، قطعاً پاسخ این سؤال کمی عمیق‌تر روشن خواهد شد. باز اگر مطلب قانع‌کننده نباشد، ما خیلی علاقه‌مندیم که بیشتر باز شود، بحث شود تا به یک نتیجه‌افتمایی رسیده باشیم ان‌شاءالله.

جلسه پنجم

تعریف علم

ورابطہ آن با توحید (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

با عرض سلام به عزیزان و سروران. خداوند ان شاء الله از معرفت خود در بندگی خالصانه خود موفق و در این راه ثابت قدم بدارد.

معناشناسی علم

خلاصه بحث جلسه قبل این شد که هیچ احدی جرات ندارد برای علم یک تعریف جامع و کاملی را ارائه دهد. برای اینکه علم اسم خدا و بلکه اسم ذاتی خداست و احدی را برای او احاطه‌ای بر این اسم وجود ندارد، «و لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ»^۱ یا فرمود: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ»^۲ حالا که علم آن است که به اسم علم خدا ربط دارد و غیر آن هر چه هست جهل است، بنابراین هر کسی و هر پدیده‌ای و هر امری و هر موضوعی، بالاخره به هر شیئی دانشی پیدا می‌کند،

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۵

۲- سوره جن، آیات ۲۶ و ۲۷

این دانش وقتی علم خواهد بود که او را به خدا توجه دهد، به اسماء الهی، به معرفت و آگاهی به این حقیقت توجه دهد که این پدیده و این موضوع و این شیء هر چه که هست از اوست و به اراده اوست و در تحت ربوبیت و حکومت اوست و از لحظه ای این ارتباط قطع بشود این عدم محض است، چیزی نیست که ما روی آن حساب باز کنیم، این علم خواهد بود و غیر این عین جهل خواهد بود. کما اینکه در اسماء دیگر الهی هم همینطور است. ما زنده ای را در هر درجه ای از درجه زنده بودن که تراوشی از اسم حی حضرت حق هست، اگر لحظه ای حتی تصوّر کنیم که این از آن اسم قطع شد، این عین مرده است، کما اینکه هر موجودی را، هر موجودی در هر درجه ای، در هر ذره ای، در هر بزرگی، تا وقتی به آن موجود می گوئیم که این در شعاع اسم «وجود» است. اگر لحظه ای از این اسم قطع بشود این عین عدم است. مثلاً ما می گوئیم یک دریای وسیع بیکران عمیق موج، نیست! این یعنی چه؟ مگر الفاظی باشد که با آن بازی کردیم، بعد یک چیزی بود که در ذهن خودمان بافتیم، چرا؟ چون وقتی ربط آن را از وجود، از هست، از هستی قطع کردیم، دیگر چه معنایی دارد؟ کوه عظیم سر به فلک کشیده چی و چی، نیست! این یعنی چه؟ هر چه فوق العاده باشد، هر چه صورت چشم پرکنی داشته باشد اما همینکه ربط آن از این اسم قطع است، این دیگر...، هر چه درخشنده باشد اما از اسم نور قطع شود، این عین تاریکی است؛ نه اینکه تاریک است، این همان تاریکی است. در دعای جوشن کبیر هم که ما مرتب تکرار می کنیم که «**خَلَّصْنَا مِنَ النَّارِ يَا رَبِّ**» این ناری که از اول دعا نام بردیم، ناری نیست که تکرار می کنیم،

اسمائی از خدا را نام می‌بریم و خوف ما از این است که رابطه ما از هر کدام از این اسماء قطع بشود نوعی در آتش هستیم. که از این بحث‌ها بگذریم که در جای خود بحث شود.

انسان باید به علم و قدرت خداوند، علم پیدا کند

قرآن می‌فرماید، بیشتر روی شاهد قرآنی توجه کنیم که ان شاء الله معلوم باشد که این‌ها، حرف‌هایی که بنده عرض می‌کنم نیست و بافتنی نیست، بلکه این‌ها حقایقی هستند که باید برگردیم از قرآن این‌ها را استفاده کنیم. می‌فرماید:

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا»^۱ الله اوست که هفت آسمان را خلق کرد و زمین هم مثل آن‌ها را آفرید، آنگاه امر را در بین همه این‌ها تنزل داد. تمام موجودات، هر حرکت، هر متحرکی در بین این آسمان و زمین وجود پیدا می‌کند، جلوه می‌کند، همه «لِتَعْلَمُوا» غرض این است که شما به این‌ها که آگاهی و توجه پیدا می‌کنید، و روی آن اندیشه و تفکر می‌کنید، به هر شکل که این‌ها انجام می‌گیرد تماماً برای این است که علم پیدا کنید. لذا خداوند متعال این دانش را به معنای علم معرفی می‌فرماید، خدا امضاء می‌کند که علم یعنی همین! که چی؟

۱- «خداوند همان کسی است که هفت آسمان را آفرید، و از زمین نیز همانند آنها را فرمان او در میان آنها پیوسته فرود می‌آید تا بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و اینکه علم او به همه چیز احاطه دارد!»؛
سوره طلاق، آیه ۱۲

«أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، البته الله است که بر هر چیزی قدير است، «وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» و حَقًّا الله است که علم او بر هر چیزی احاطه دارد. غرض از تحقیق، پژوهش، مطالعه و تجربه و هر چه تصوّر بکنیم این است، «لِتَعْلَمُوا» ایجاد شود. شاید به ذهن کسی شبهه بیاید که آقا اگر اینطور باشد که ما همه شب و روز هر کاری بخواهیم بگوئیم وقتی این ارزش خواهد داشت که ما را توجه بدهد که این از خدا است و ما را به اراده خدا در این امر توجه می‌دهد، به علم و قدرت خدا توجه می‌دهد، ما شب و روز تا تکان می‌خوریم همه توجهمان به این باشد، پس ما کی زندگی کنیم؟ کی به زن و بچه‌مان برسیم؟ کی به امورات سیاست خودمان برسیم؟ کی به اقتصادمان برسیم؟ کی به مدیریت‌های تشکیلات، کی توجهمان به ایده‌های دشمن شود؟ تالی آخر، خلاصه کی زندگی کنیم؟

اتفاقاً اگر چنین شبهه‌ای برای کسی پیش بیاید، جواب این است که ما هم همین را می‌گوئیم، اتفاقاً حرف ما همان است. البته بنده اشتباه کردم لفظ ما آوردم، کلام قرآن، کلام روایات همین را می‌خواهد بیان کند که این شبهه و این توهم مربوط به خدای خیالی انسان است، بله همینطور است، تا زمانی که خدای انسان خدای خیالی است، این مشکلات را خواهد داشت. و اتفاقاً قرآن به همین خاطر می‌خواهد ما را هدایت کند. تمام مجاهدات اهل بیت علیهم‌السلام، انبیاء علیهم‌السلام شب و روز برای همین نکته بود که ما را از چنین خدای خیالی نجات بدهند، ما را به خدای فطریمان بازگردانند. وقتی به خدای فطریمان بازگشتیم نه تنها همه این شبهات و سؤالات منتفی خواهد شد، بلکه اصلاً معنای

زندگی برای ما باز خواهد شد. زندگی یعنی چی، خواهیم دید که اصلاً مشکل اساسی ما این است که معنای زندگی را ما یک چیز دیگر تصور کردیم. اصلاً از آنجا این مشکل و بقیه امور حل خواهد شد. اگر این مطلب به طور جدّ برای انسان یک بیداری در اثر توجه به آیات و روایات حاصل شود، واقعاً وحشت برمی دارد که عجب! عمری را در آتش و در تاریکی و در بیچارگی تمام کرده است، و هرطور شده بقیه عمرش یک نفسی را از این جهنم نجات پیدا کند و وارد زندگی شود که این زندگی نبوده تا حالا کرده است؛ اگر آن بیداری اتفاق بیفتد؛ آیات فراوانی در این خصوص است که **تَيَمُّنًا** به ترجمه چند آیه توجه کنیم تا این مطلب مهم و مبنایی از نگاه قرآن ان شاء الله بیشتر باز شود.

ضرورت توجه به فطرت توحیدی

اگر مثلاً ما واژه سلامتی را به زبان ژاپنی، به زبان چینی، به زبان دیگر یا به یک زبان من درآوردی و هرچه که تعریف کنیم و به یک راننده ای بگوییم که آقا توجهت در رانندگی به سلامت باشد، این سلامتی که خودش می فهمد یعنی چی، خیال می کند سلامتی مثل چیزی یا گنجشکی پرنده ای در آسمان است، یا خیال می کند سلامتی یعنی ستاره آسمان که باید توجهش به آنجا باشد، یک درخت مخصوصی است که در این جاده پیوسته دقت کرده و پیدا کند. برای این آدم حتماً این سوال پیش می آید که اگر توجه من به سلامتی باشد، در جاده آن را پیدا کنم، به آن دقت کنم، مواظب آن باشم، پس من کی رانندگی کنم؟ پس من کی به جلو نگاه کنم؟ پس کی توجه من به دنده

و گاز و آن عقربه و غیره باشد؟ می‌گوییم راست می‌گویی ما همان حرف را می‌خواهیم بگوییم. برای اینکه معنای سلامتی برای انسان درست باز نشده است. آن لغتی که به تو گفتیم منظور همان سلامتی است. سلامتی می‌فهمی یعنی چه؟ باز معلوم است دیگر؛ سلامتی کجای آسمان است، کجای جاده است، کجای سر درخت است؛ تا به آنجا نگاه کنی و توجهت از رانندگی قطع شود و تصادف کنی؟ یک مقدار دقت کند می‌بیند که اتفاقاً ما آنچه را که خودش قبول دارد و دنبال آن هست، همان را با یک دقت بیشتر، با یک توجه دقیق‌تر و با یک روش صحیح‌تر به او آگاهی می‌دهیم؛ این چیزی نیست که چنین سؤالی یک وقت برای او پیش بیاید. اتفاقاً هرچه به سلامتی خود توجه جدی دارد، سرعت ماشینش را بهتر کنترل می‌کند، اتفاقاً موقعی که از سلامتی خود غفلت می‌کند سبقت بی‌جا می‌گیرد، و در بیمارستان می‌فهمد که این را می‌خواستند به من بگویند. اتفاقاً اگر توجه به سلامت برای او درست باز شود، می‌فهمد که بروم نواقص رانندگی خودم را تکمیل کنم تا یک وقت ناآگاهانه از یک تابلوی اشتباهی، یک عدم آگاهی در فنون رانندگی، غفلتی پیدا کنم و سلامتی را از دست بدهم. اتفاقاً همین دارد او را تکمیل می‌کند، نواقص او را برطرف می‌کند، یک انگیزه فوق‌العاده بالایی در رانندگی و اهمیت مهارت های رانندگی به او می‌دهد. یعنی ما یک ذره‌ای، یک سر سوزنی موردی پیدا نمی‌کنیم که بین سلامتی و رانندگی او در یک نقطه تعارضی وجود دارد. اتفاقاً کاملاً برعکس است و هرچه از اهمیت سلامتی برای او صحبت می‌کنیم و می‌گوییم آقا اهمیت و برکات سلامتی این است، زن و بچه اتفاقاً در این سلامتی

اینطور خواهد شد، آثارش این است، خطر عدم رعایت نکردن این است؛ هرچه ما درباره سلامتی بیشتر بحث می‌کنیم او بیشتر در توجه به رانندگی خود انگیزه پیدا می‌کند. خدایی که به ما گفتند، آن خدایی که قرآن و نهج البلاغه و اهل بیت علیهم السلام می‌فرمایند، فرقی نمی‌کند بت‌هایی را که اعراب جاهل از سنگ درست می‌کردند و می‌گفتند ربّ من است و واقعاً برای آن بندگی می‌کردند؛ من هم همین کار را می‌کنم منتها جنس کار من از قوه و هم من است، من در وهم آن را درست می‌کنم و آن ساخته خودم را بندگی می‌کنم و آن‌ها هم ساخته خودش را که از سنگ و درخت بود بندگی می‌کردند، چه فرقی دارد؟! یعنی یک چیزی غیر حقیقت و فطرت خودش است. ما هم اتفاقاً همین را می‌گوییم که این همه صحبت از خدا خدا می‌گوییم، آن وقت علم است که ما را به خدا توجه دهد، ثمره تحقیقات، ثمره مطالعات، ثمره کشفیات، ثمره اختراعات، ثمره پدیده‌ها، دقت در رموز، وقتی علم معنای علم پیدا خواهد کرد که ما را به قدرت، اراده، علم، مدیریت ربّمان توجه برتر و جدی تری می‌دهد، آن همان زندگی است، نه ربّی که در آسمان و در ذهنم درست کرده‌ام و با آن زندگی می‌کنم. هرچه این ربّ در وجود، فطرت و توجه من عمیق‌تر می‌شود به همان اندازه کل زندگی من را جهت نورانی‌بخش می‌دهد. تمام نیات، چون هر فعلی که از من صادر می‌شود، این فعل از نیت من صادر می‌شود، قبل از اینکه این دست من این قلم را بردارد، قبل از این من در درون نفس خودم آن قلم را برداشتم، با یک سرعت فوق سرعت نور این کار من از سیستم‌های باطن به بیرون منتقل شد، حالا ظهورش را همه می‌بینند که قلم را

برمی دارم، یعنی هیچ تعارضی بین نیت من و آن فعلی که در بیرون ظهور می کند فاصله ای وجود ندارد که من بگویم که اگر به نیت توجه کنم پس چه زمانی کار انجام بدهم! عمیق تر از آن توجه به فطرت توحید است. هر چه توجه عمیق تر باشد، از او تمام امور من ظهور و بروز دارد، چیزی تعارض از بیرون نیست که این وحشت را ما داشته باشیم که بگویم کی به زن و بچه برسم؟! ولی چطور به چیزهای دیگر می توانم برسم؟! این نیت درون است که با آن می روم تأمین معاش می کنم، اگر لحظه ای نیت قطع شود اصلاً برمی گردم وسایل زندگی را هم می فروشم و می گویم برود زیر خاک، به من چه مربوط است؟! حالا بگذریم این بحث ها باید در جای خودش باز شود. این ها یک سرفصل هایی است که فقط داریم اهداف این جلسات را فعلاً با این سرفصل ها بیان می کنیم. در یک جای دیگر ان شاء الله چند آیه در خصوص شاهد مثال در معنای علم عرض می کنیم، که علم آن است که ما به هر پدیده ای توجه پیدا می کنیم، کشف می کنیم، مطالعه می کنیم، دانش پیدا می کنیم، این وقتی علم خواهد شد که ما را به او و قدرت او توجه دهد. آیات فراوان است بنده چند مورد از این آیه ها را در این جلسه عرض می کنم.

علم منشأ قدرت است

در جریان حضرت سلیمان چون عفریت که از جن بوده و گفت که من در چند ساعت آن را می آورم «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ (شاهد مثال

ما همین قسمت می شود) هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ^۱ تا عفریت این حرف را زد آن کسی که می گویند وزیر جناب سلیمان بوده است او چنین گفت؛ حالا آن چه کسی بوده؟ کسی بوده که «عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ»! حالا واقعاً آن کتاب چه بوده خدایا که از آن کتاب این مؤمن یک حرف داشته و چنین قدرتی از او صادر می شود؟! که «قَبْلَ أَنْ يَزِيدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ»، حالا «يَزِيدُ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» یا چشم به هم زدن، یک معنای خیلی از این دقیق تر دارد که بایستی از محضر بزرگان استفاده شود که در جای خودش این ها در بحث انسان شناسی باید باز شود. تقریباً یعنی اینکه فاصله بین نگاه کردن و دیدن؛ اینطور نیست که ما نگاه می کنیم می بینیم، نگاه کردن وظیفه اش را عمل می کند بعد این را به یک سیستم دیگری در عالم نفس برمی گرداند که آنجا دیدن شروع می شود. منتها فاصله بین نگاه کردن و دیدن آنقدر سریع و حتی سریع تر از سرعت نور هست که دیگر این فاصله برای ما پیدا نیست، یعنی نگاه کردن همانا و دیدن همان! علی ای حال در چنین زمان بسیار کوتاه، ای بسا کمتر از لحظه، که آن مؤمن این کار را انجام داد، همین که حضرت سلیمان دید در کنارش است، «قَالَ»، بحث ما اینجاست، این

۱- «(اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: «پیش از آنکه چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد!» و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را بجا می آورم یا کفران می کنم و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می کند و هر کس کفران نماید (بزیان خویش نموده است، که) پروردگار من، غنی و کریم است» سورة نمل، آیه ۴۰

قدرت منهای علم که نمی‌تواند باشد، هر جا یک قدرتی حساب شده عمل می‌کند و خروجی می‌دهد، درست است که ما قدرت را می‌بینیم، در واقع در عالم باطن آن چیزی که هست علم می‌باشد، که آن را هم باید ببینیم، لذا علمی به کار رفته است. در عین حال هم که قرآن تصریح فرمود از آن کتاب یک علمی داشت، آنگاه این کار را انجام داد. علم در اینجا چه معنایی می‌دهد؟

ضرورت توجه به صاحب نعمت‌ها

«قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ»، قرار بود از این حادثه این ظهور پیدا کند، از این حادثه این معنا باز شود و این توجه ایجاد شود که آیا با وجود چنین قدرت، چنین حادثه، چنین پدیده غرض این بوده که من آزمایش شوم که آیا اهل شکر هستم یا اهل کفر؟ در شکر معنای مفصّلی است که یک وقتی توضیح داده شده است، عزیزان اگر مایل باشند در سایت (ندای پاک فطرت)^۱ معنای شکر مفصل آمده است. که تضمناً یعنی در ضمن این معنای شکر چند چیز قرار گرفته است، از جمله اینکه این شخص بداند که صاحب نعمت به او این نعمت را داده است. همچنین این را به طوری عمل کند علاوه اینکه در غرض او باشد، (نکته جالبش این است، خیلی این نکته قابل توجه است!) حالا علاوه اینکه در شکر این نعمت صاحب نعمت، غرضش چی بوده در آنجا به کار ببرد، این را طوری به کار ببرد، طوری ظهور

۱- به سخنرانی شماره ۸۲۶ و ۸۶۹ مراجعه شود.

بدهد و منعکس کند، که به دیگران بفهماند که چه کسی این را به من عطا کرده است، آن هم معلوم باشد؛ اینطور نباشد که دیگران به نعمت نگاه کنند و بگویند از خود من است، مال خود من است، نسبتش به خود من بوده است، نه! بفهمد که اگر مثلاً فرض بفرمایید یک خودنویسی را به کسی نعمت دادند، ضمن اینکه این را بدانند که این را چه کسی داده و بدانند که این را در راهش استفاده کنم، باید جوری توجه دهد که خودنویس مال من نبوده است، مال من نیست، امکان مالی من اجازه نمی‌داد چنین خودنویسی را تهیه کنم، اصلاً من به ذهنم نمی‌رسید که چنین خودنویسی این چنین پیچیدگی‌های جالب و فوق العاده‌ای دارد. اصلاً من نمی‌فهمیدم چنین چیزی هست، به شکلی بفهماند که این را فلانی به من داده است؛ در شکر چنین معناهای خیلی جالبی است. در علم وقتی چنین قدرتی ظهور کرد یا بفرمایید در باطن در عالم واقع او چنین علم فوق العاده‌ای از این مؤمن ظاهر شد، آیا این است که این مال من است یا مال اوست؟ مرا توجه به او بدهد، توجه به مدیریت او بدهد، اینجا علم معنای علم پیدا می‌کند. از باب نمونه یکی دو نمونه از آیات دیگر بخوانیم.

لزوم توجه به نشانه‌های قدرت خداوند در نظام طبیعت

می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ»^۱
این یک بحث علمی است، اینجا بحث وضو و تیمم نیست. اینجا بحث احکام

۱- «چرا به زمین نمی‌نگرند که انواع گیاهان خوب در آن رویانده‌ایم؟» سوره شعرا، آیه ۷

طهارت و احکام معاملات نیست، اینجا بحث نظام طبیعت زندگی بشر است، آیا ندیدند در زمین «كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» چه بسیار رویدنی‌ها در داخل آن، آن هم به چه شکلی؟ «مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» این‌ها را زوج آفریدیم و زوج رویانیدیم، آن هم کریم! اندیشمندان گیاه‌شناس ما همه علوم خود را به کار بیرند تازه می‌فهمند که بله اینکه گیاهان زوجند، تازه زوجی که از یک سری به اصطلاح ترکیبات خاصی که دارند نهایت کشف می‌کنند. اما عمق علمی که قرآن در اینجا باز می‌کند لذا می‌فرماید «كَرِيمٍ»، زوج کریم است یعنی چه؟ اصلاً این علمی که در اختیار بشر است که به اینجا راه ندارد که بفهمد کریم یعنی چه؟! تمام علمی که تمامی اندیشمندان گیاه‌شناس، داروشناس، این‌ها را در این تحقیقات خود در این مورد بدست می‌آورند، قرآن آن را اجمالاً می‌فرماید و تازه چیزی بالاتر از آن‌ها را هم می‌فرماید، با یک کلمه «كَرِيمٍ» آنگاه با همه این علوم می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ»^۱ این‌ها صرف این نیست که ما بدانیم و پز بدسیم، بدانیم با یک قدرت که خدا به ما از روی استعداد داده، جامعه را استثمار کنیم، نه! این‌ها آیتی است که ما را توجه به آن علم و قدرتی که از زمین خاکی خشکیده و به ظاهر بی‌خاصیت که هیچ چیز ندارد. این به کجا متصل است؟! به کدام علم، به کدام قدرت، به کدام حیات!؟

۱- «که در این عبرتی هست ولی بیشترشان مؤمن نیستند»؛ سوره شعرا، آیه ۸

«وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ»، این ابلیس نمی گذارد، ابلیسیان نمی گذارند، شیاطین نمی گذارند، انحراف ایجاد می کنند، این هایی که مشابه سازی هایی می کنند که انسانی و مؤمنی که در یک برگ این رشدها پیدا می کرد، عقلش تغذیه پیدا می کرد، با آن عقل دوباره برمی گشت چه زندگی نورانی پیدا می کرد، دیگر نگذارند به آن رشد عقلی برسد، می خواهند انسان یک عقل مخلوط به وهم را داشته باشد و خیال کند چه کیفی دارد می کند. بچه ای را که با شکلات نمی گذارند. اینها آیه هستند، ما باز کردیم که این علوم آیه اند، اما این ها نمی گذارند!

ضرورت توجه به قدرت و حکمت الهی در پیدایش شب و روز

در یک جای دیگر می فرماید:

«وَجَعَلْنَا آيَلٍ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضلاً مِّن رَّبِّكُمْ وَتَتَعَلَّمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً»^۱، الله اکبر، سبحان الله! «وَجَعَلْنَا آيَلٍ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» شب و روزی که، ای محقق اندیشمندی که بالاخره پیدا کردی که شب یعنی چه، روز یعنی چه، تو مقدار بسیار ناچیزی از علمی که باید داشته باشی هنوز.

۱- «و ما شب و روز را دو آیت و نشانه قدرت خود قرار دادیم آن گاه از آیت شب و روشنی آن کاستیم و آیت روز را تابان ساختیم تا شما در روز روزی حلال از فضل خدا طلب کنید و تا آنکه شماره سالها و حساب اوقات را بدانید و هر چیز را مفصل بیان کردیم»؛ سورة اسراء، آیه ۱۲

«**ءَايَاتِينَ**» فقط این نیست که ما شب و روز را این مقدار می‌شناسیم که تاریکی آمد، روشنایی شد، همین مقدار! نیست آنقدر باید علم در این عمق پیدا کند تا ببیند این آیه است، هر تک تک آن‌ها آیه‌ای است. بلکه بالاتر «**فَمَحُونًا**»، نگو نور خورشید اینطور شد و شب شد، نگو کره زمین چی شد و روز چی شد، «**فَمَحُونًا**!» این‌ها را یک پشه و یک حشره هم می‌تواند بفهمد، تا شب می‌شود به لانه‌اش می‌رود و می‌فهمد که شب است. این مقدار هم بهتر فهمیده بود. یک حیوان درنده هم می‌فهمد که الان تاریک شده و شب است و الان باید شکار کنم. ما یک مقدار از آن بیشتر فهمیدیم. این‌ها که علم نیستند، علم چه زمانی خواهد شد؟ «**فَمَحُونًا**!» این علم آنقدر باید عمق پیدا کند، آنقدر باید جهت پیدا کند، آنقدر باید جامع جلو برود تا بفهمد که او این را محو کرد. اما شیاطین انسی با ما کاری کردند و گفتند که آن موقع که جاهلیت بود علل این خورشید و ماه کشف نشده بود، مردم گفتند که یک چیز خدایی است، حالا که علم کشف شده پس دیگر... ، خدا دیگر چی را از دست ما گرفت؟ «**فَمَحُونًا**» باید علم آنقدر جلو برود تا بفهمد که ما او را محو کردیم، آیه لیل را کنار زدیم، «**وَجَعَلْنَا**» ما این را قرار دادیم، آیه روز را «**مُبْصِرَةً**» روشنایی؛ این علم باید ما را بکشد آن وقت علم شود. حالا من درباره روشنایی، خورشید، انرژی، نور، هر چه بخواهم انعکاسات نور، اشیاء، اشیاء کدر، اشیاء شفاف، ان شاء الله یک جلسه اصلاً درباره نور باید بحث شود، همه این‌ها باید من را بکشد به اینکه بفهمم او این‌ها را قرار داد، «**لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ**»،

این برای من باز شود، این مقدار که بگویم فردا روز می‌شد، تاریکی می‌رفت، روشنایی، می‌فهمیدم این ساختمان را چگونه درست کنم. این شب می‌رفت، فردا روز روشن می‌شد، خورشید می‌آمد، فردا کارهایم را، کشاورزی، در اداره انجام می‌دادم، تا ما کی به اینجا برسیم که بگوییم از فضل ربِّم، که این‌ها را محو کرده و آورد، فضلش را بجویم، و با زندگی مغایرت ندارد. بله، برای یک کودک ما بگوییم که عزیز من، خوب درس بخوان خوشبخت شوی، او می‌گوید پس من کی توپ بازی کنم؟ کی بروم با بچه‌های کوچک بازی کنم، چرا؟ چون نمی‌داند زندگی اولاً یعنی چه؟ و ثانیاً علم به زندگی او، درون زندگی او ربط دارد، یعنی چه؟ ثالثاً فراتر از همه این‌هاست یعنی چه؟ رابعاً همین توپ هم که می‌خواهد بازی کند بوسیله علم این توپ، توپ شده است، خامساً اگر پای او بشکند، این علم است که پای شکسته او را درمان کند، علم چیزی جدای از این نیست، حالا مفصل است و وقت دارد تمام می‌شود، جلسه بعد باز چند آیه‌ای را از این باب ان‌شاءالله در محضر قرآن استفاده می‌کنیم.

قدرت و علم مؤمن از عفریت و ابلیس بالاتر است

با توجه به بحث‌هایی که ان‌شاءالله بعد از این شروع خواهیم کرد، معلوم خواهد شد که آن قدرت، علم و آن فوق‌العادگی‌ها و شگفتی‌هایی که در اجنه بوده است، در ارتباط و تناسب آن انسان‌هایی که شیطانی هستند، نسبت به آن‌ها این برتری‌ها را دارد. اما نسبت به مؤمن برعکس است، نسبت به مؤمن کاملاً

برعکس است. یعنی نه تنها اجنه این قدرت‌نمایی‌ها، علم‌ها و کذا و کذا را در برابر مؤمن ندارد که در برابر انسان‌های شیطانی ذلیل و بدبخت بودند، بلکه قدرت، علم، عظمت فوق‌العاده مؤمن خیلی بالاتر از حتی بدترین جن که عفریت است و ابلیس که فرمانده کل این‌هاست، می‌باشد و اصلاً قابل تصور نیست. وقتی از آیات و روایات باز می‌شود خواهیم دید که در برابر مؤمن مطلب برعکس است. همان نمونه آیه که الان در قضیه حضرت سلیمان گفته شد، یک نمونه از نمونه‌های فراوان که جن گفت من قوی و چنین و چنان هستم، آنکه مؤمن هست یک حرف از آن علمش را که با او بوده در یک کمتر از لحظه! حالا مقایسه کنید کاری که کمتر از لحظه و یا بفرما در یک لحظه انجام گرفت با کاری که چند ساعت انجام گرفت، چقدر فاصله دارد؟ با فاصله اینکه علمی از کتاب دارد، یعنی چه؟ با فاصله‌ای که این‌ها علم‌ها را دزدیده‌اند یعنی چه؟

ملائکه پشتیبان مؤمن

اگر اجنه پشتیبانی‌های شیاطین است، ملائکه پشتیبانی مؤمن است. ان شاء الله در بحث ملائکه باید بیشتر باز شود. قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»^۱، وقتی مؤمن شد آن وقت چه اتفاقی می‌افتد؟

۱- سورة فضلت، آیه ۳۰

«تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» ملائکه بر آنها وارد می‌شود، چه اثر می‌گذارد؟
 «أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا» یکی از سخت‌ترین سختی‌های زندگی بشریت که
 عامل همه مشکلات اوست خوف و حزن است، که دیگران حیران و سرگردان
 هستند که چکار کنند ولی ملائکه‌الله به مؤمنین می‌آیند این دو عامل ریشه‌ای
 فوق‌العاده عمیق در زندگی او را از آنها می‌گیرند و پاک می‌کنند. حالا انسان
 بدبخت شیطانی به یک عفریته‌ای پناه آورده تا از این کمک بخواهد که در
 حزن، درد و رنج و مشکل و چه و چه دست و پا می‌زند. اینجا ملائکه‌الله
 آمده‌اند مؤمن را اصلاً از حزن و خوف جدا کردند، «وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ» بحث
 جنت ان‌شاءالله باید بحث باز شود. بحث ما این قست آیه بود: «نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ
 فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ
 فِيهَا مَا تَدْعُونَ»^۱ اولیاء آنها را قرآن فرمود که ابلیس شیطان است، اولیاء
 مؤمن ملائکه‌الله است.

فرق مؤمن با انسان‌های شیطانی

بنده یک جمع‌بندی را برای این جلسه از فرق مؤمن با انسان‌های شیطانی یک
 چند نمونه عرض می‌کنم، یک فرقیشان در حمایت از اجنه و حمایت از ملائکه
 هست. قدرت مؤمنین نسبت به اجنه بالاتر است. آیات دیگری شاهد بر این
 عرضمان دارم که ان‌شاءالله در جلسات بعد بیشتر استفاده می‌کنیم. علم اجنه و

۱- «ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و آخرت هستیم و برای شما هر چه دلتان بخواهد در بهشت فراهم است، و هر چه طلب کنید به شما داده می‌شود!»؛ سوره فصلت آیه ۳۱

دوستان او در بشر، علمشان دزدی شده است اما علم مؤمنین عطا شده و هدیه‌ای است، برای مومنین یک ماشین را می‌دهند و می‌گویند اصلاً به تو هدیه کردیم، هر دو یک ماشین دارند، اما چقدر فرق دارد؟ او دزدکی، جنس کار با آن وضع، اما به او هدیه کرده‌اند و بزرگواری و زیبایی‌ها، هر دو علم دارند اما آن علم با این علم فرق دارد، این‌ها از پشتیبانی ملائکه و تأییدات خدا بهره‌مندند که در آیات ان‌شاءالله می‌آید و آن‌ها هم در آن وضع و روزگار! مؤمن متعهد به اوامر الهی است و از آن لذت می‌برد و با آن مرتباً در حال رشد است. و آن‌ها به خاطر کینه‌توزی که پیدا کرده‌اند و این کینه باعث شد که روز به روز تمرد کنند، چون علم مؤمن هدیه‌ای است متصل به عالم حقیقت است، بزرگوارانه هم بهره می‌برند. هر وقت هم ضرورت شد و خدا اجازه داد آن خزینه ادامه هم دارد. ولی بدبخت‌ها که از آن وقتی که این شهاب‌ها بعد از نزول قرآن دیگر آن‌ها را به کنار پرت می‌کردند، الان ادامه ارتباط با آن خزینه را ندارند و به هرچه که دارند با قناعت هم استفاده می‌کنند که بالاخره هرچه که دارند آن‌هاست، آن وقت این‌ها یک موجودات و عناصری پاک و مورد احترام و بزرگواری هستند و آن‌ها همیشه بدبخت با آن شرایط هستند؛ اینها همیشه از آرامش حقیقی برخوردارند و آن‌ها در فضای اضطراب و ناراحتی و عذاب و درد هستند.

و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرین.

جلسه ششم

تعریف علم

ورابطه آن با توحید (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

علم، آن است که ما را توجه به خدا می دهد.

خلاصه بحث جلسه قبل این شد که انسان به هر موضوعی، به هر قضیه‌ای، به هر شیئی دانش پیدا می کند، این دانش اگر موجب توجه ما به اسماء الهی، به علم خدا، به قدرت خدا، به اراده خدا، به ربوبیت خدا، به الوهیت خدا شود؛ آن گاه علم می شود؛ و اگر این نتیجه از آن ظهور و بروز ندهد، عین جهل است. و همان که انسان به وسیله این دانش توجه پیدا کرد به سوی خدا و اسماء الهی، آن گاه حرکت خواهد کرد به آن سمت تا به خدا برسد. و در همه این ها حیات هست، حیاتی که انسان لایق آن زندگی است؛ بقیه موت است و ممات است، لجن است و تاریکی است.

خب ادامه بحث بنا بر این بود که از خود آیات استفاده بکنیم و توجه به معنای علم را از نگاه آیات با این مختصر توضیحی که جلسه قبل عرض شد، ان شاء الله مستند به خود آیات استفاده بکنیم. قبل از این که وارد آیات بشویم؛ چون مسئله

خیلی مهم هست، یک بحث مبنایی تعیین کننده است، ضرورت آن فوق العاده بالاست؛ لذا یک مقدمه‌ای را یادآور بشویم، بعد ان شاء الله از خود آیات از این دیدگاه، نگاه بکنیم.

علم اجمالی و تفصیلی

حُب عزیزان عنایت دارند که ما یک علم اجمالی داریم و یک علم تفصیلی داریم. گاهی هست که در بعضی از علوم اجمالی عوام مردم متوجه می‌شوند؛ اما تفصیلی آن را، خواص [از افراد] از آن علم می‌توانند آشنا بشوند، عوام سر در نمی‌آورند. گاهی هم عکس [این مسئله] است، بعضی از علوم، بعضی از جاها تفصیلاً عوام مردم استفاده می‌کند، [اما] از علم اجمالی سر در نمی‌آورد؛ فقط متخصصین از آن سر در می‌آورند. مثلاً فرض بفرمایید یک نقشه ساختمانی را ما به هر کسی نشان بدهیم، سر در نمی‌آورد. می‌گوید آقا این یک کاغذی هست، چندتا خط، چندتا نقطه کنار هم. خب، اصلاً پاره می‌کند و به عنوان یک کاغذ می‌اندازد بیرون. در حالی که یک متخصص ساختمان می‌داند که این خطوط و نقطه چه معنی‌هایی دارد. ای بسا ده‌ها میلیون برای همین چندتا تکه کاغذ حاضر است پول بدهد و او می‌داند که این نقشه چیست؛ اما همین اجمال را یک معماری آمد، یک بتایی آمد، این را [تبدیل به] ساختمان کرد؛ حالا این ساختمان تفصیل این اجمال هست. هر بچه محصلی هم حتی بیاید در این ساختمان، قشنگ همه چیز را می‌بیند. پله‌ها کجا هست، پنجره، طاقچه، در، حتی جای کلید پریز برق؛ تک تک، ریزه ریز همه این‌ها را آن‌جا

می‌بیند یعنی چه. گاهی هم برعکس است؛ مثلاً همین ساختمان اجمال است برای قوانین بسیار گسترده‌ای که در ساختمان حاکم است. این عوام مردم، عامه مردم ساختمان را می‌بینند؛ اما این که قوانین بیشماری هماهنگ شده‌است تا این ساختمان، ساختمان شده‌است؛ آن را نمی‌توانند ببینند، و نمی‌توانند درک کنند؛ یک متخصصی می‌خواهد، صاحب فکری، صاحب اندیشه‌ای می‌خواهد که فرو برود و آن همه قوانین پیچیده‌ای که حاکم بر این هست، به آن‌ها آشنایی پیدا بکند.

اهمیت انتقال و قابلیت انتقال از اجمال به تفصیل

بحث ما از این مقدمه این است که، آن‌چه که در این جا مهم است، آن مسئله انتقال از یک نقطه به نقطه‌ای [دیگر] است. آن مهم، بحث انتقال است. حالا هر کس در فضای اجمال یا تفصیل یک آگاهی‌هایی دارد، آن مربوط به شأن خود او است؛ اما آن‌چه مورد بحث ما هست، آن، مسئله انتقال و قابلیت انتقال و قدرت انتقال است.

مثلاً فرض بفرمایید: یک گوسفندی را، ولو از نزدیک، هفت هشت متری یک سنگی به آن بزنیم؛ این گوسفند فقط احساس درد می‌کند، تمام. دیگر نمی‌تواند انتقال پیدا بکند که این سنگ کی و از کجا و چرا به او زده شد؟ این مهم است. اما یک انسانی که روح او از روح این حیوان بالاتر است، لطیف‌تر است، برتر است؛ برای او از صد متری هم، از هزار متری هم یک سنگی بزنند، او بلافاصله برمی‌گردد، منتقل می‌شود که این سنگ از کجا بوده‌است؟ چرا و

چگونه؟ این برای او مهم است. هرچه این درد بیش تر است، جدّیت انتقال و اهمیت این، که منشاء این سنگ از کجا بوده است برای او مهم تر است، پیگیر است. وقتی پیگیر عرض می کنیم از این باب است که نمی خواهیم با نگاه فلسفی به مسئله نگاه کنیم. در نگاه فلسفی می گویند که انسان وقتی معلولی را متوجّه شد، پی به علّت می برد. این پی به علّت می برد، در فضای ذهن است؛ کار خیلی خوبی است. برای انسان علم آور است، دانش آور است؛ ولی آن چه که مورد بحث ماست، نه این که پی می برد، پیگیری می کند. یک فضای حسی جدی برای او پیدا می شود. او را به فعل و انفعال وادار می کند. صرف این که پی برد، نیست. از این انتقال عملی و حسی پیدا می کند. این خیلی مهم است.

اهمیت پیگیری و رسیدن به منشاء آن علم اجمالی

مطلب بعد این است که، شخص حالا قابلیت پیدا کرد، روح او برتر بود از آن حیوان، پیگیر شد. این جا این پیگیری یا به یک نقطه خطایی می رسد و یا به یک نقطه حقیقی می رسد؛ یعنی در پیگیری منشاء این سنگ پرانی را اشتباهی پیدا می کند، خطایی پیدا می کند؛ که تازه این اول مصیبت اوست. ای کاش همان گوسفندی بود که دنبال پیگیری نبود. منشاء مصیبت های او شد و یا این - که درست پیدا می کند، آن منشاء را به حق پیدا می کند. خب این راه حل درستی است که ادامه پیدا می کند.

نقش آیات قرآن در ارائه علم اجمالی به انسان

باتوجه به این مقدمات، الان وقتی ما در آیات وارد می‌شویم، آیات به ما اجمال آن علم‌ها را می‌فرماید. صحبت از آسمان می‌کند، از زمین می‌کند، از دریا می‌کند، از درخت می‌کند، از میوه‌ها می‌کند، از زنبور عسل‌ها، از آسمان، از خورشید، از ماه، از انسان، خلقت انسان و الی آخر. این‌ها همه توجّه‌اند به این - که، این انسان به خلق این‌ها توجّه پیدا بکند؛ و مثل گوسفندی که فقط آن را ببیند و تمام بشود، نیست. بلکه از آن انتقال پیدا بکند، منتقل بشود؛ برود درون این اجمال‌ها، تفصیل قوانین این را باز بکند. فقط اسمی از ماه آمده، [اسمی از] زمین آمده‌است؛ اما برای انسان خدا قوه فکر، عقل، شعور، مراکز دیگر بینایی و شنوایی و تمام این ابزار علم را داد؛ تا فرو برود، تا می‌تواند ذره ذره علوم و قوانین به کار رفته حاکم بر این اجمال را تفصیلاً باز بکند. آن‌گاه این تفصیل که باز می‌شود، باید جهت‌دار باشد و جهت آن هم مستقیماً منشاء همه این به اصطلاح دانش‌ها و فرمول‌ها و قوانین عالم و این عوالمات، برساند به او که منشاء او، از خدا است و لاغیر. برسد به آن که منشاء همه این‌ها ربوبیت خدا است، یعنی چه؟ آن چه حاکم هست، الوهیت خدا یعنی چه؟

هدف از آیات، توجه دادن و رساندن به منشأ اصلی هستی است

خدای متعال در قرآن موضوعات بسیاری از نظام آفرینش را آورده‌است و همگی آن‌ها را به عنوان آیه معرفی کرده‌است. این آیه، یک بینشی است که، یک جهت مشخصی است که واقع‌بینانه، این قوه فکر ما که می‌خواهد در

تفصیل این اجمال قرار بگیرد؛ از این خط سیر منحرف نشود، که به چاله بیافتد. مثل این‌ها به کسی می‌ماند که بچه او تا دیروز راه نمی‌رفت، مادر او ناراحت بود که چرا راه نمی‌رود؛ حالا خب یک مرتبه آمد بالا، راه افتاد؛ رفته‌است مهمانی همسایه، برمی‌گردد، می‌بیند بچه راه افتاده، از پله‌ها، از ده بیست متری رفته و ضربه مغزی [شده‌است] و افتاده مرده‌است. آهان! این جا سه مرحله وجود دارد. یک مرحله زمین‌گیر بود، ناگوار است. یک مرحله که از زمین‌گیری کنده شد و راه افتاد، این جا مشکل دقیق‌تر شد. این جا اگر به دره بیافتد، به چاه بیافتد؛ می‌گویدای کاش همان زمین‌گیر بود. این خیلی ارزشش [بیش‌تر] از این بود که راه بیافتد و آن نتیجه نهایی بدتر [اتفاق بیافتد]. این عشق و علاقه به این که از زمین‌گیری دربیاید، درواقع این بود که این، در این راه‌افتادن به یک نقطه تکاملی برسد. آن گوسفند دیگر خیلی راحت‌تر است از این که منتقل بشود؛ اما به یک انتقال منفی، و یک منشاء مصیبت بسیار بزرگ‌تر [بشود].

لذا در قرآن کل آیات را اگر ما دقت بکنیم، همه این‌ها که صحبت از طبیعت بیان کرده‌اند؛ به ما یک جهت معینی را داده‌است، که این قوه فکر بایستی در این فضا قرار بگیرد.

یک: همه این‌ها در نگاه آیه و این که نشانی از قدرت و علم و ربوبیت اسماء الهی است.

دو: ما را به آن‌جا برساند. صرف این که ما بدانیم آیه است، کافی نیست. پس این دو مطلب اگر قرار گرفت، می‌شود علم. این دانش، علم خواهد شد. در غیر این صورت عین جهل است.

تعریف علم در قرآن کریم

خب با این مقدمه ان شاء الله می رویم از خود قرآن مطالب را [ادامه می دهیم].
 در سوره جاثیه، آیه ۲۴ می فرماید: «وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُم بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ»^۱
 چه قدر صریح دارد این جا خدا علم را تعریف می کند، در ارتباط با این کشف اسرار عالم طبیعت. این گمراهان این طور گفته اند؛ یا به نگاهی، این طور عقیده دارند: «ما هیه»، اصلاً در عالم هیچ خبری نیست، چه چیز است دارید می - گویند عوالمات؟ عالم های چه و چه و چه! اسرار چه! این ها چه حرف هایی است؟! «ما هیه»، هیچ خبری نیست در این عالم. «إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا»؛ مگر هر چه که ما حس می کنیم، با تجربه، با حواس خودمان در این زندگی دنیا، همین است و همین. غیر از این هیچ خبری در این عالم ها نیست. «نَمُوتُ وَنَحْيَا»، کل این ها هم جمع شده [است] در این که ما می میریم و زنده می شویم. بعضی از ما مرتباً می میرد؛ از آن طرف نوزادها می تولد پیدا می کند. از آن - طرف می پیر می شود، مریض می شود، می میرد؛ از این طرف نوزاد تولد می کند و این کل چرخش زندگی است. «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ»؛ اصلاً آن چه که غلبه دارد بر این عالم، بر ما انسان ها و تعیین کننده است؛ این همان روزگار،

۱- و گفتند: زندگی جز همین زندگی دنیا نیست دسته ای می میرند و دسته ای دیگر زنده می شوند و ما را جز روزگار هلاک نمی کند اینان هیچ علمی به سخنان خود ندارند و جز مظنه و پندار دلیلی ندارند؛ سوره جاثیه، آیه ۲۴

همان این طبیعت است که حکومت بر همه این‌ها را دارد. خب، این اجمال آیه قرآن است؛ اما تفصیل این خیلی بحث گسترده‌ای دارد.

خب، آن‌هایی که می‌گویند آقا تا دیروز مردم سواد نداشتند، می‌گفتند که خدا باران می‌باراند. حالا علم کشف کرده‌است تبخیر اقیانوس‌ها می‌رود [به] آسمان، در دمای آن‌جا، در فضای فشرده، هوای فشرده، اختلاف دمای این هوا، حرکت باد، این ابرها، زدن مثبت و منفی این‌ها، ترکیب شیمیایی این‌ها، جاذبه زمین و جذب قطرات آن‌ها؛ خب باران یک سری علل طبیعی دارد و غیر از این چیزی نیست. زندگی همه این‌ها کشف می‌شود که طبیعت بوده- است. این خدا را آن زمان می‌گفتند که [برای] مردم این علم آن باز نشده بود و این علّت‌ها را نمی‌دانستند. خب همه این‌ها را علم می‌دانند. و بر این علمشان هم می‌بالند. قرآن می‌فرماید: «وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ»؛ این‌ها هیچ کدام علم نیستند. دوباره تأکید می‌فرماید قرآن؛ «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ»؛ این‌هایی که این‌ها این‌طوری، سلسله دانش پشت سر هم با آن غرور به هم می‌پیوندند، این‌ها نیستند مگر خیال می‌کنند، وهم می‌کنند، این‌طور نیست، این‌ها خیالاتی است که برای خودشان به‌عنوان علم می‌بافند. خیلی قوی‌تر از این‌ها را یک زنبور عسل بلد است که چه‌طوری زندگی بکند. اصلاً این دانش‌ها [اگر انسان را] به این سمت توجّه کشف حقیقت نبرد؛ این همه نوارهای کاست ضبط‌ها، همه می‌شوند دانشمند دیگر! این همه فایل‌ها که چندین جلد دانش را در خودش نگه داشته‌است، آن‌ها دیگر می‌شوند حضرت فلانِ فلانِ دانشمندِ چنین و چنان!

اگر بنا باشد این را ما علم بگذاریم، این‌ها که از آن عالم‌تر می‌شوند.

قرآن می‌فرماید: این‌ها خیال هستند. علم وقتی علم خواهد شد که این دو ویژگی را داشته باشد.

خب در همین سوره از آیه ۲ به بعد مطلب را باز می‌کند. «إِنَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ»^۱؛ ملاحظه بفرمایید، اجمال فرمود؛ آسمان و زمین. البته آسمان‌ها، نه یک آسمان که ما می‌بینیم، و زمین. این‌ها همه البته آیات هستند؛ برای کسی که جوهره ایمان در او، در حرکت است. «وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ»^۲؛ بالاتر از این‌ها هست در خلقت شما؛ خودتان، خلقت شما؛ این یک اجمال هست. هر قدر برویم درون این ساختمان، اسرار پیچیده عمیق و وسیعی را کشف خواهید کرد؛ و هر آن‌چه که در زمین جنبده‌ای است که پخش شده است در روی زمین. اصلاً قابل شمارش نیست که جنبندگان، انواع جنبندگان که پخش شده است. همه و همه این‌ها، همه اجمال‌اند. شما با آن قوه فکر که به شما داده‌ایم، بروید در اسرار زندگی این‌ها، به اسرار خلقت این‌ها؛ که چگونه با یک شاخک باریک‌تر از یک مو، چه هنگامه‌ای آن‌جا علوم دارد چه کار می‌کند! چه ریزه‌کاری‌هایی در این [وجود دارد]. همه و همه این‌ها آیات هستند. با این نگاه باید بروید این‌ها را کنکاش بکنید؛ «لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ».

۱- به درستی در آسمانها و زمین آیت‌ها هست برای مردم با ایمان؛ سوره جاثیه، آیه ۳

۲- و نیز در خلقت خودتان و جنبندگان که همواره منتشر می‌کند آیت‌ها هست برای مردمی که اهل

یقین باشند؛ سوره جاثیه، آیه ۴

«وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۱؛ شما هر چند فوق العاده باشید؛ هر چند فوق العاده، در قدرت، در اندیشه، در [هر چیزی]، همه در محکومیت شب و روز هستید. اگر شب و روزی در کار نباشد که بر شما حاکم باشد، کل موجودیتتان اصلاً صفر است. یعنی خدا همه ما را می‌شکند. همه این شب و روز، که اختلافاتشان و آنچه که الله از آسمان بر زمین نازل می‌کند، آنچه که روزی‌های گوناگون که از آن بهره‌مند هستید و آنچه که خدا زنده می‌کند بعد از موت‌اش-زمین را- (این را همه توجه کنید، این جا فاعل احیا به الله برمی‌گردد)؛ «تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ»، گردش و گرداننده شدن بادها؛ «آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

«تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ»^۲ همه این‌ها که خدای متعال، برای ما آیات تلاوت می‌کند؛ همه به حق است. پس شما به کدام سخن، بالاتر از سخن حق خدا، دنبال آن می‌گردی که از او، این نگاه را پیدا بکنی؟

۱- و نیز در اختلاف شب و روز و رزقی که خدا از آسمان نازل می‌کند و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند و همچنین در گرداندن بادها از این سو به آن سو آیت‌ها هست برای مردمی که تعقل کنند؛ سوره جاثیه، آیه ۵

۲- اینها همه آیات خدا است که به حق بر تو تلاوت می‌کنیم با این حال بعد از سخن خدا و آیات او دیگر به چه سخنی ایمان می‌آورند؛ سوره جاثیه، آیه ۶

«وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» همان افاکی که در بحث اجنه عرض کردیم؛ تا می رسد به این که «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ»^۲ باز آسمان و زمین، نه تنها خودش، بلکه هر آنچه که در درون آن است، که اندیشه انسانها، دانش انسانها تازه این چند صد سالی است که تازه در الفبا [مثل] یک بیجه ای که می خواهد تکان بخورد. آنچه که در آسمانها و زمین است، همگی را «سَخَّرَ لَكُمْ»، خدا در تسخیر تو قرار داد. یک دانشمند، اندیشمند هسته ای، با همه فوق العاده گی که دارد، اگر یکی از این قوانین را غفلت بکند؛ انفجار آن، او را درجا پودر می کند، تجزیه اش می کند. این با ملاحظه تمام قوانینی که خداوند در تسخیر انسان قرار داده است آن انرژی را [به کار می گیرد]، آن انرژی دست ما مثل آب روان دارد [حرکت می کند]، و ما توهم می کنیم که من مسلط بر این مثلاً انرژی هستم؛ مسلط بر فلان هستم. همین راننده ای که ادعا می کند من چهل را نفر را [رانندگی می کنم]، اینها همه در تسخیر این است؛ اگر باک بنزین ماشین از تسخیر او خارج بشود، آن انرژی، تمام موجودیت راننده را آنجا خاک می کند. همه «سَخَّرَ لَكُمْ».

این بحث «سَخَّرَ» یک بحث مهمی است که باید اینها باز بشود. فاعل «سَخَّرَ» هم «الله» است. هر آنچه که در آسمان و زمین، که ما تازه در زمین آن مانده ایم که چه خبرهایی است؟! تاز در این آسمان آن، آسمان این عالم، در یک

۱- وای بر هر کس که بی پروا دروغ می گوید و از گناه لذت می برد؛ سوره جاثیه، آیه ۷

۲- و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را برای شما مسخر کرد و همه اش از او است؛ سوره

جاثیه، آیه ۱۳

کهکشان آن- که کهکشان خودمان باشد- در چند میلیون کُرات او، چند صد میلیون کُرات او، که کرهٔ خورشید ما یکی از ستاره‌های متوسط این فقط همین یک کهکشان خودمان- است، در این مانده‌ایم ما. قرآن می‌فرماید که: در آسمان‌ها، در زمین، هرآن‌چه که [در آسمان‌ها و زمین است]. هنوز این انسان تا ان‌شاءالله امام معصوم، ولی اعظم ظهور بکنند، و اجازه پیدا بکند از سوی خدا و آن‌گاه زندگی حقیقی برای انسان باز بشود؛ آن‌وقت تعجب خواهند کرد که آخر این لوله‌ها در داخل این زمین چیست این‌جا؟! می‌گویند یک زمانی، عصر حجری بود، مردم گاز می‌کشیدند و از داخل این‌ها گاز می‌بردند به خانه- هایشان، به این هم افتخار می‌کردند که متری شده‌اند! بابا این سیم‌ها چیست، این همه طناب کشیده‌اید همه‌جا را؟! می‌گوید: یک زمانی بود از این‌ها برق می‌رفت. یک زمان گذشتهٔ عصر حجر، و مردم تازه به آن افتخار می‌کردند که به علم‌های بالایی دسترسی پیدا کرده‌اند.

خب خدا می‌فرماید: هرآن‌چه که در آسمان‌ها و زمین [است] تسخیر شما قرار دادیم. هنوز جایگاه خودتان را پیدا نکرده‌اید، چه خبر شده‌است با دوتا الفبا این همه خدا را بگذاریم کنار و بگوییم طبیعت دارد [پدیده‌ها را هدایت می‌کند]. «**جَمِيعًا مِّنْهُ**»؛ خیلی صریح است قرآن. «**جَمِيعًا مِّنْهُ**»؛ کوچک‌ترین، بزرگ‌ترین، هر شی‌ءای در این عالم اظهار وجود می‌کند؛ همه در تسخیر شماست، «**جَمِيعًا مِّنْهُ**»؛ همه از سوی اوست.

جایگاه قوه تفکر در فهم آیات الهی

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۱ البته این برای قومی است که تفکر [می‌کنند]، قوه فکر همین مقدار نیست که ما، این مقدار کشفیات کردیم از علوم؛ خیال می‌کنیم خیلی متفکر شده‌ایم. در برابر، اگر قوه فکر و درجات بالای آن برای انسان ظهور و بروز پیدا بکند، انسان اصلاً نمی‌تواند آرام بنشیند. این فکری که در بوعلی سینا بوده‌است، در گهواره اگر این درجه فکر درون گهواره‌اش باز می‌شد، حتماً از شدت دل‌تنگی در این گهواره دق می‌کرد، می‌مرد. خدای متعال از روی رحمت خود به مقدار ظرفیت انسان این درجات شکل را، عقل را برای او باز می‌کند. همه درجه فکر نیست که به او باز شده [باشد] و او خیال کند چه خبر است؟ هنوز یک نمی‌آید از آن اقیانوس عظیم فکر، خدا بر او قرار داده‌است، یک ذره برای او باز شده‌است؛ این همه دارد اتم می‌شکند و آسمان و کهکشان درمی‌نوردد و از گذشته و آینده چه‌ها می‌خواهد انجام دهد. این‌ها [مثل] بی‌چای است که تازه می‌خواهد تکان بخورد. این‌ها را بنده نمی‌گوییم. بنده نادانِ نفهم جاهل بیچاره‌ای که نیازمندم، از تدبیر، توجه و تفکر در خود آیات این‌ها را [می‌فهمیم] که خیلی صریح دارد بیان می‌کند. در آیات درباره قوه تفکر، قوه فکر، قوه عقل بیاناتی آمده‌است که اگر این قوه فکر یک‌خرده قوی باز بشود و درست حرکت کند و انتقال پیدا

۱- و در این خود آیاتی است برای مردمی که تفکر کنند. همان

بکند از این محسوسات به آن حقیقت توحیدی؛ آن گاه خواهد فهمید که این ها همه آیات خدا هستند.

در آیات دیگر می فرماید:

«يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ»^۱

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ»^۲

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ

بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۳

«وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَاللُّوَانِكُمْ إِنَّ

فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ»^۴

۱- زنده را از مرده بیرون می کند و مرده را از زنده درمی آورد و زمین را بعد از مردنش زنده می کند

و به همین نحو شما بیرون می شوید؛ سوره روم، آیه ۱۹

۲- و یکی از آیاتش این است که: شما را از خاک آفرید و سپس ناگهان بشری هستید که منتشر می

شوید؛ سوره روم، آیه ۲۰

۳- و یکی از آیات او این است که برای شما از خود شما همسرانی خلق کرد تا به سوی آنان میل کنید

و آرامش بگیرید و بین شما مودت و رحمت قرار داد و در همین آیاتها هست برای مردمی که تفکر کنند؛

سوره روم، آیه ۲۱

۴- و یکی از آیات او خلقت آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهایتان است که در اینها آیاتی

است برای دانایان؛ سوره روم، آیه ۲۲

«وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»^۱

«وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»^۲

ملاحظه می‌فرمایید که در این جا صحبت از وضو و تیمم و مطهرات و نجاسات و این حرف‌ها نیست که بگوییم آقا منظور از علم همان علوم مذهبی است که کسی برود حوزه علمیه، به او فقط عالم می‌گویند؛ ما که عالم نیستیم، ما دیگر فیزیک‌دان، ریاضی‌دان و شیمی‌دان هستیم، ما را که کافر می‌دانند، ما که دیگر دانشگاهی هستیم. (اینگونه نیست). هر جا صحبت از عالم باشد، همه مربوط به نظام خلقت است.

«وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ»^۳؛ تا آخر. خب در این جا باز عرض کردیم، همه اجمال‌اند، ما را توجه می‌دهد با تحریک قوم تفکر، قوم یعقل، عالم، تا برویم اسرار آن‌ها را باز بکنیم و از آن جا برسیم به خدا. مثل بچه‌ای که گوشی به

۱- و یکی از آیاتش خوابیدن در شب و طلب روزیتان در روز است که در این، آیت‌ها هست برای مردمی که بشنوند؛ سوره روم، آیه ۲۳

۲- و یکی از آیات او این است که برق را به شما نشان می‌دهد که شما به خوف و طمع درآیید و از بالا آبی نازل می‌کند پس با آن آب زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند، در این نیز آیت‌ها هست برای مردمی که تعقل کنند؛ سوره روم، آیه ۲۴

۳- و از جمله آیات او این است که آسمان و زمین را با امر خود سر پا نگه داشته پس چون شما را با یک دعوت می‌خواند همه از زمین خارج می‌شوید؛ سوره روم، آیه ۲۵

دست او داده‌اند، تمام توجه‌اش به گوش‌اش است؛ از گوش‌اش استفاده می‌کند، از گوش‌اش لذت می‌برد، با گوش‌اش بازی می‌کند؛ اصلاً روح او آن قدر پست است که نمی‌تواند از آن منتقل بشود، به اسرار شگفت‌انگیز علومی که، این علوم در این گوش‌اش حاکم است؛ این قوانین در آن حاکم هست. اصلاً گوش‌اش نمودِ هماهنگیِ قوانین بی‌شماری است که کنار هم شده‌است این گوش‌اش؛ اما این بچه دیگر به آن‌ها راه ندارد. یک کسی که دانشمند هست، از این گوش‌اش منتقل می‌شود به این اسرارِ قوانین این گوش‌اش؛ خب این به حرکت افتاده‌است، این اگر توانست ببیند که این قوانین آیه‌الله هستند و تحت مدیریت حضرت رب العالمین هستند؛ آن وقت شد عالم. همین آقای مهندس شد عالم. اما از اگر این مسیر نگذرد، او شد عین جاهل ولو این که اختراعات شگفت‌انگیزی کرده باشد. برای این که منت به دیگران ندارد، این‌ها را برای اشباع نفس خود دارد دنبال می‌کند، برای هوس خود اوست، این کاری به [دیگران ندارد]، منتها استعداد او در این سمت است، این سمت را دارد اشباع می‌کند.

قرآن صحبت از مطلبی می‌کند که باز همه دانشمندان را این‌جا می‌شکند. صحبت از حی و میت می‌کند. ما بالاترین، قوی‌ترین نابغه زیست‌شناس، بلکه نه یک نفر، قرآن دعوت می‌کند، می‌گوید: همه شما؛ هر چه هست در عالم، نوابغ عالم زیست‌شناسان، بیایید دست هم بدهید؛ می‌بینید که وقتی این مریض ایست قلبی کرد و دیگر تمام شد، دیگر دست از او می‌شوید. تا یک انگشتی از او تکان می‌خورد می‌گویید هنوز زنده‌است؛ امید هست که ما بتوانیم او را درمان بکنیم، اما وقتی دیگر تمام شد، دیگر از این به بعد ما راه نداریم؛ ما

نمی‌شناسیم موت، میّت یعنی چه. کار ما تا این جا بوده‌است. اگر کسی میّت و موت را، نتوانسته هنوز الفبای آن را هم بشناسد، حیات را هم هرگز نتوانسته بشناسد. پس این مقدار حیاتی که ما در آن به اصطلاح این همه عرض اندام می‌کنیم، این همه حرکت عریض و طویل در تحقیقات و پژوهش‌ها و همه این‌ها را داریم؛ این یک نمی، گوشه‌ای است از حقیقت حیات، که ما داخل آن هنوز نمی‌دانیم چه خبر است.

لذا قرآن توجّه به اوج علم به این طبیعت [می‌دهد]؛ می‌فرماید: خارج می‌کند حی را از میّت. قرآن خبر از چه علمی دارد می‌دهد به ما؟ چه قدر دانشمندان بنشینند همین یک کلمه، دو کلمه، بله، چهار کلمه این قرآن را فقط، تا می‌توانند روی آن کار بکنند!

اولا این خارج کننده کیست؟ خب این اول بحث ماست. اصلا خود خروج یعنی چه؟ چه قدر به این آشنا هستیم؟ در خروج چه اتفاقی می‌افتد؟ منشاء خروج از کجا شروع می‌شود؟ عوامل دخیل در خروج چی هستند؟ کم و کیف خروج چیست؟ تازه خروج حی! تازه این حی از میّت خارج بشود. ما که دیگر ناامید شدیم. ما که دیگر می‌گوییم میّت شد، دیگر تمام، ببریم در خاک بیاندازیم، خاک بشود؛ هیچ کاری دیگر برای آن نمی‌شود کرد. ما که از شناختن یک ویروس ناشناخته این قدر عاجز هستیم، تمام حکومت‌ها و قدرت‌ها و پژوهشکده‌ها، همه را به وحشت انداخته؛ خب چه ادعای علم میکنی؟! علم ما وقتی علم است که بفهمیم که من هیچ هستم. من خودم،

سراپای وجودم تحت حکومت یک رَبِّی است که تمام موجودیتم، مرا از میّت خارج کرده است؛ و دوباره من را میّت خواهد کرد.

«وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ»؛ یک نمونه ملموس محسوسی از این را در زمین به ما نشان می دهد: «وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا». خب، علم از این جهت است. فاعل يُخْرِجُ، الله است.

این ها اجمال مطلب هستند که باید برویم روی آن تحقیقات عمیق دانشی بکنیم. آن گاه چی؟ ما را به کجا برساند؟ «وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ». این دانش هایی که در پژوهش ها، تحقیقات، مراکز، به برکت قوه فکر و قوه عقل مدام باز می شود برای ما؛ من را بفهماند، که من یک روزی بعد از موت، دومرتبه مرا خارج خواهند کرد. این خروجی که از یک آب نجس من شدم این طور[با این قیافه بشری]، حالا از این بروم عالم های بعد خارج بشوم چه طور خواهم شد؟ از زندگی ها چه خواهد شد؟ این توجه بشود، می شود عالم.

عالم کسی است که از اسرار عالم گذر کرده و به خدا رسیده

تا اینکه می فرماید که: «فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ»؛ عالم با این سیر برود خدا امضا می کند، اسم او را عالم می گذارد و عالم، یعنی در این سیر از اسرار خلقت گذر کرده ام.

خب مطلب خیلی مفصل هست، بنده یک نمونه جزئی را خواستم عرض کنم که ما ان شاء الله با این نگاه، که اولاً اجمالهایی از طبیعت که خداوند نام برده است، انواع از حیوانات، از آسمان ها و زمین، همه چیز؛ ما این ها را از خود قرآن

با آن نگاهی که -نگاه آیه- و ما را به خدا توجّه بدهد و بعد حرکت بدهد و به خدا برساند؛ چون مفصل هست، بنده پیشنهاد می‌کنم، درخواست می‌کنم از سروران که این آیات را با این نگاه، متدبرانه، ان‌شاءالله، اگر امکان شد از تفسیر، اگر امکان نشد همین طوری از ترجمه، با این نگاه یک توجّهی، تدبّری پیدا کنید به این آیات؛ چرا که در آن خاصیت هدایت، خاصیت زنده شدن هست اصلاً. هم جلسه دیگر کم کم برود به سمت جلسه عملی، دیگر حقیر مدام متکلمّ وحده نباشم و ان‌شاءالله بیش تر برویم به فضاهای عملی که، در عمل ان‌شاءالله برکات این جلسات باز بشود و هم در آینده ان‌شاءالله عزیزان توفیقاتی که پیدا خواهند کرد و آثار فضای عملی که بحث می‌شود بعضی مواقع، اگر چیزهایی که متوجّه شدند از درون، آن‌ها را بفرمایند که ان‌شاءالله متناسب آن مطالبی را به عزیزان عرض کنیم که این شروع است. و الا نوع سیستم جلسه ما، جلسه علمی به آن معنا نیست، بیش تر نگاه فطری است و نگاه فطری هم در فضای عملی است. ان‌شاءالله مطالبی که این جا کم کم می‌رویم به سمت عمل با جدی گرفتن آن‌ها، نورانیت و آثار آن، برکات آن از درون ان‌شاءالله ظهور خواهد کرد.

آیاتی که جایگاه علم و عالم و جاهل را مشخص می‌کنند

خب آیات که زیاد هست در قرآن، بنده فعلاً چندتا آیه را پیشنهاد می‌کنم که سروران برای جلسه بعد این‌ها را ان‌شاءالله از تفسیر، یا نشد از ترجمه با تدبّر با این نگاه توجّه بفرمایند.

سوره روم از آیه ۱۶ تا آیه ۲۶. سوره عنکبوت آیه ۴۴. البته بعضی از قرآن‌ها شماره‌شان شاید یکی دو شماره پس و پیش باشد. خودِ مطلب را اگر عنایت بفرمایید، آن‌جا دیگر خودش [مشخص می‌شود]. سوره شعرا آیه ۶. سوره اسرا آیه ۱۱. سوره ابراهیم آیه ۳۱ الی ۳۳. سوره انعام آیه ۹۴ یا ۹۵ که حالا عرض کردم قرآن‌ها متفاوت است، ولی ۹۴ یا ۹۵ تا آیه ۱۰۱. سوره آل عمران، سوره بقره آیه ۲۷ تا ۲۹. سوره نحل از آیه ۲ تا آیه ۱۴.

فعلاً همین آیات را ان‌شاءالله عزیزان روی آن‌ها تدبّر می‌کنید، با این نگاه؛ تا ان‌شاءالله تعالی معنای علم و عالم و جاهل با نگاه قرآن باز بشود؛ آن‌گاه ارزش عالم چه هست؟ بحث‌های بعدی است که ان‌شاءالله ببینیم از نگاه قرآن و روایات، عالم چه شخصیتی است؟ در بین موجودات عالم چه ارزشی دارد؟ چه جایگاه و اسراری دارد؟ و فوق‌العاده تکان دهنده است برای انسان، اگر روایات درباره عالم را توجه پیدا بکند. وصلى الله على محمد و آله الطاهرين
برای تمام اموات مؤمنین، مؤمنات، شهدا، علما، امام عزیز، علامه طباطبایی، آیت‌الله بهجت، آیت‌الله سعادت‌پرور، اساتید، فرد به فرد، هرکسی حقی در گردن ما دارد، در هدایت ما، پدران، مادران، مؤذنین، قاریان قرآن، مداحان اهل بیت علیهم‌السلام، هرکسی هر نوعی، جلساتی، زمینه‌هایی فراهم کرده است برای هدایت ما، در مجلس روضه، در مجلس پند و وعظ و مجالس مذهبی، امام و شهدا، شهدای مدافع حرم، شهید سلیمانی و همراهانشان، و دوباره به یاد این عزیزمان، یک حمد و سوره هدیه کنیم. رحم الله من یقرأ الفاتحة.

جلسه هفتم

نگاه قرآن به علم
و پرمسیر از دحالت قوه وهم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

موضوع علم و نحوه بهره‌گیری از آن در قرآن

چکیده بحث جلسه قبل این شد که خدای متعال در قرآن همه موضوعات علم را که امروز به آن علم روز می‌گویند یا علوم تجربی می‌گویند یا علوم دانشگاهی می‌گویند؛ این موضوعات و رشته‌های مختلف را در قرآن آورده بلکه بیش از آنها را هم از موضوعات علوم در قرآن آورده که هنوز بشر اسم آنها را هم نمی‌داند. در قرآن موضوع علم آسمان بلکه آسمان‌های هفتگانه، موضوع علم زمین و بلکه زمین‌های هفتگانه که اصلاً از مخیله هیچ انسانی نمی‌گذرد که این آسمان‌های هفتگانه کجا و چگونه هستند که حالا انسان در پایین‌ترین آسمانش و در یکی از کهکشان‌هایش مانده است.

موضوعات جنبندگان؛ این همه جنبنده‌هایی که انسان‌ها کشف کرده‌اند، اعتراف می‌کنند هنوز به خیلی از جنبندگان که وجود دارند دسترسی پیدا نکرده‌ایم. قرآن اینها را موضوع علم آورد که روی اینها تحقیق شود. حالا از

موضوعات جزئی بگذریم؛ اسمی از خورشید، ماه، ستاره، رعد، برق، کوه، دشت، صحرا، دریا، زندگی در دریا، درختان، انسان، خلقت انسان، خلقت اجنه، خلقت ملائکه و بسیاری از موضوعات دیگری که در قرآن آمده و بعد در آیات دیگر انسان را مأمور کرده که ای انسان ما به تو قوه فکر دادیم، این را به کار ببر و برو در اسرار این علوم تحقیق کن. روش این تعلیم را هم داده است. برای مصونیت از راهزن‌ها و شیاطین جنی و عوامل منحرف در مسیر انحراف، مدل کار را هم فرموده است. فرموده برو در این چهارچوب این اسرار را با این قوه پیگیری کن؛ اول اینکه بدان همه اینها آیه خدا است و اینها وجود مستقلی ندارند. دوم اینکه این قوه فکر را درست در راستای عقل تنظیم کن تا بتواند واقعیت‌ها را به تو منعکس کند. اگر اینطور باشد شما خواهید دید که همه این قوانین ظهور و بروز اسماء الله است. سوم اینکه اگر توانستی این مسیر را درست بروی، اگر از اسماء الله یک بارقه‌ای به تو بخورد، دیگر جاذبه او و لذت او تو را به خود می‌کشد و در تو یک حالت تشنگی جدی [نسبت به] حرکت به سوی الله پیدا می‌شود؛ آنگاه این [فرد] می‌شود عالم.

پی‌ریزی مدرسه‌ای توسط شهید مدرس و اهداف متعالی آن

این همان سیستمی بود که شهید مدرس رضوان الله علیه می‌خواست پی‌ریزی کند و متأسفانه او را در همین راه [به شهادت رساندند]. خدا لعنت کند دشمنان اهل بیت علیهم السلام، دشمنان دین و دشمنان کشور اسلامی ما را که آن موقع که این مرد بزرگ یک مدرسه‌ای را با این نگاه پی‌ریزی کرده بود و می

خواست این سیستم آموزشی را در کشور پیاده کند، در تاریخ هست که صبح‌ها قبل از شروع کارهای اجتماعی و سیاسی‌اش اول می‌رفت و به آن مدرسه سر می‌زد. یک روزی صبح زود بعد از نماز حدود ده نفر از تک تیراندازان ماهر به دستور انگلیسی‌ها و رضاخان ملعون در همین مسیر که می‌خواست در آن هوای تاریک [که می‌خواست] به مدرسه سر بزنند، از راه دور تیراندازی می‌کنند و شهید می‌کنند؛ و جالب است می‌گویند که این مرد بزرگ و این مجتهد عالیقدر با یک مهارت عجیبی عبای خودش را سر عصا می‌کند و در اولین تیر متوجه می‌شود که قلب او را نشانه گرفته‌اند، سریع عصا را به بالا می‌برد و به پشت دیوار تکیه می‌دهد و دست‌هایش را هم باز و پهن می‌کند و یک هیکل ایستاده در کنار دیوار را درست می‌کند در حالیکه خودش روی زمین نشسته است، آن وقت تیرها یکی دو تا به این طرف و آن طرف می‌خورد و دست و بازویش و از آن قضیه جان سالم به در می‌برد. در این قضیه خیلی عجیب این است که رضاخان قلدر با اینکه خودش دستورش را داده، می‌آید به بیمارستان و عیادت می‌کند انگار خودش خبری نداشت. بگذریم از این بازی‌های سیاسی که چقدر به سر بزرگان ما می‌آورند و ما را [از وجود آنها بی‌بهره می‌کنند]. نگذاشتند این سیستم آموزشی در کشور پیاده شود و به جای آن سیستم‌هایی را آوردند که ملاحظه می‌کنید و حالا بگذریم از نگاه سیاسی آنها. پس اگر نگرش فرد به آیات الهی و به اسرار خلقت با این نگاه پیش برود، آنجا عالم به او صدق می‌کند.

شرح مرکز تولید علم و ابزار آن در وجود انسان توسط قرآن

یک مختصر توضیحی درباره سؤالی که یکی از سروران عزیز برایش پیش آمده بود این را هم اینجا یادآوری کنم تا بحث را ادامه دهیم. آن جلسات قبل که عرض کردیم اجنه به دانشمندان مشرک و کافر کمک می‌کنند، این بدین معنی نیست که کلیه علوم را اجنه کمک می‌کنند، بلکه خداوند در خود انسان هم زمینه‌های علم را قرار داده است. می‌فرماید: «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»^۱. خداوند شما را از بطن‌های مادران‌تان خارج کرد در حالی که هیچ چیزی نمی‌دانستید، آنگاه در شما سه عامل مهم قرار داد، یکی سمع، دیگری بصر، دیگری فؤاد، که فؤاد مرکز تولید علم است، سمع و بصر هم که ابزار اینهاست که از عالم بیرون و از نفس و از عالم خارج می‌گیرد و به آنجا منتقل می‌کند و آنجا تبدیل به علم می‌شود که در تولید علم نظری یک بحث جالبی است که ان شاءالله باید در آینده از روایات استفاده می‌کنیم. حالا «لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» بحث مستقل و فوق‌العاده خودش را دارد. پس کل انسان را می‌فرماید که ما عوامل تولید علم را در شما قرار دادیم. شما می‌توانید این علم را با اینها در هر فضایی از فضاهاى عالم خلقت تولید کنید. پس همه انسان‌ها چه مشرک، چه منافق، چه مؤمن استعداد تولید علم دارند، اجنه در آن گره‌های علمی که برای اینها پیش می‌آید، کمک می‌کنند، نه کل اینها را؛ یا

۱- و خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید و به شما گوش و دیدگان و دل‌ها داد، شاید سپاس گزارید. سوره نحل، آیه ۷۸.

اینکه علم‌های جهشی که در سرعت اهداف شیاطین لازم است به آنها کمک می‌کنند؛ علم‌هایی که بشر شاید در زمان طولانی باید آنها را تجربه کند و به آنها برسد؛ یا در مواردی که نیاز است به اهداف خطرناک شیطانی برای جامعه بشری برسند، به آنها کمک می‌کنند؛ بنابراین کل علوم نیست بلکه برای مواردی [صدق می‌کند].

این دانشمندان هم دو جور هستند، بعضی‌هایشان قاصرانند بعضی‌ها مقصر؛ قاصر آن دانشمندانی هستند که انسان‌های سلیم النَّفْسِ اند، عاشق حق‌اند، به دنبال حقیقتند، در علوم به دنبال کشف حق هستند؛ اما همان حکومت‌ها و همان شیاطین در فرهنگ‌های خاصی طوری اینها را در زندان و جَوّ خاصی قرار دادند که به مرکز هدایت یعنی انبیا و دین خدا دسترسی پیدا نمی‌کنند و راه را پیدا نمی‌کنند. آن حق از منبع حقیقی‌اش به آنها نمی‌رسد؛ درحالی که آنها دنبال حق‌اند؛ اینجور دانشمندان قاصرانند که منظور ما در این بحث‌ها این دانشمندان نیستند و اینها خودشان مظلوم و مستضعفانی هستند که حالا در عالم برزخ باید شرایط خاص خودشان را طی کنند.

مقصود ما دانشمندانی هستند که اینها خودشان شیطان‌اند و اولیای شیطان‌اند و تحت مدیریت شیطان و مقصرند و اینها می‌دانند که حق یعنی چه و با حق چطور درگیر می‌شوند که این دیگر بحث خودش را دارد.

از آنجایی که این بحث، بحث مهم و مبنایی است جا دارد که کمی مطلب بیشتر باز شود و ان شاء الله عزیزان در آیاتی که با این نگاه تدبر و تفکر کردند

و بهره‌مند شدند و ان شاء الله تعالی از نورانیت این آیات بهره‌مند شدند و ان شاء الله در بحث‌های بعد خدا کند این بحث‌ها با عنایت خدا بیشتر باز شود.

لزوم تغییر جهت نگرش انسان در عالم

ما اگر به چیزی نگاه کنیم، اگر با یک نگرش سطحی نگاه کنیم یک صورتی را می‌بینیم، آشنایی ما با اون شیء به وسیله صورت آن شیء است؛ رنگ آن، قالب آن، هیئت آن، خواص و اینها که جای خودش باشد؛ اما اگر با یک نگاه عمیق و با یک تفکر عمیق بر آن شیء نگاه کنیم خواهیم دید که اینطور نیست؛ آنچه که در این شیء هست در واقع در عالم واقع هماهنگی مجموعه‌ای قوانین آفرینش است که در اینجا متمرکز شده است. هر چه هست هماهنگی بسیار بسیار دقیق و محاسبه شده قوانین متعددی است که در این نقطه به هم متمرکز شده‌اند. در واقع صورتی در کار نیست؛ صورت را ذهن درست کرده و جایگاه صورت در ذهن است نه در عالم بیرون. ما آن را یک صورت تلقی می‌کنیم. یک مثالی عرض کنیم شاید مطلب را روشن کند. مثلاً ما به یک قالب یخی با یک شکلی حالا کروی، استوانه‌ای، مکعبی یا هر صورتی، روی سینی نگاه می‌کنیم؛ اگر یک نگاه سطحی از آن داشته باشیم ما یک مکعبی از یخ را می‌بینیم، در حالی که اینطور نیست، این صورت را ذهن درست کرده، آنچه که در واقع روی این سینی هست مجموعه قوانینی است، اعم از قوانین ترکیبات مولکولی، قوانین حاکم بر اتم‌های درون مولکول‌ها، دمای زیر ده درجه در آن فضا، فشار وارده بر آن هوا، قوه جاذبه و بسیاری از قوانین دیگر که خارج از

فهم یک فرد عادی است؛ اینجا با یکدیگر هماهنگ هستند و این صورت کره یا مکعب در ذهن قرار می‌گیرد. پس اینجا یک نمود است؛ یعنی صورت استقلال واقعی ندارد. کلاً چیزی به نام صورت نداریم، مستقلاً چیزی به نام صورت در این اتاق و در این سینی نداریم؛ آن یک نمود است، نمود غیر از موجود به آن معنای مستقل است، مستقل به معنای نسبی‌اش، نه مستقل در محضر خدا؛ هر چه هست برای ذهن است. چرا که ما وقتی هر قسمت از این قوانین حاکم و هماهنگ را تغییر دهیم آن صورت دیگر آن صورت نیست؛ بلافاصله آن صورت [قبلی] عدم می‌شود. مثلاً اگر ما دمای یخ را از بین ببریم و از منفی ده بشود مثبت ده، اصلاً دیگر صورت کروی آنجا نیست! صورت بلافاصله [عدم می‌شود]، [انگار] اصلاً وجود نداشت تا باقی بماند؛ اما همچنان در ذهن باقی است. حالا سیستم‌های نفس آن را ضبط می‌کند یا چه کار می‌کند کاری نداریم، به هر حال اینها در ذهن است. اگر یک ذره از اتم‌های یکی از آنها را تغییر دهیم اصلاً این اتاق یک فضای دیگری می‌شود، چه برسد به اینکه بگوییم یخ استوانه‌ای شکل روی سینی را تماشا می‌کنیم.

پس در واقع این صورتی که ما در این عالم توجه داریم در بیرون نیست، این در ذهن ماست. بیرون هر چه هست هماهنگی و حاکمیت قوانینی است که این صورت‌ها بر آن قائم است و بر آن برقرار شده است، آن هم در حد یک نمود.

شرح قوه وهم و اثرگذاری آن در زندگی انسان

اینجا از خود قرآن اسنادی را عرض کنم، در عین حال جمع‌بندی‌بخش بعد بحث‌مان [باشد]. خداوند در قرآن یک قوه‌ای را برای انسان نام می‌برد و خیلی عجیب است؛ اصلاً خودش صورت می‌سازد. حالا آن قوه ذهن که صورت را می‌گیرد و در آنجا درست می‌کند، اینکه مطابق واقع باشد و چه باشد جای خودش محفوظ است؛ اما این قوه خودش صورت می‌سازد و جالب این است که صورتی که با صورت نمود بیرونی که تحت قوانین آن است نمود دارد، ای بسا خلاف آن هم می‌سازد و بعضاً بر ضد آن هم می‌سازد و بعضاً انسان را تحت تأثیر صورتی قرار می‌دهد که خودش ساخته است. در حالی که ما صورت قبلی را می‌گوییم که یک چیز نمود است؛ هست؛ درست است اما نمود است، [درست است که] به عنوان یک واقعیت عینی نیست و در زندگی اثر می‌گذارد، اما یک نمود است. اما این قوه خیلی عجیب است؛ اصلاً خودش شروع می‌کند صورت‌سازی می‌کند و با همان مقدار صورت و نمود هم که بود و زندگی انسان را مدیریت می‌کرد، با آن به مخالفت می‌پردازد. یعنی زندگی انسان را معکوس می‌کند که اسم آن را قرآن با واژه «حسب» آورده که در بین ما معمولاً به قوه وهم مشهور شده است. اما ما حالا خود قرآن را داریم؛ با واژه خود قرآن می‌گوییم. در سوره کهف آیه ۱۸ می‌فرماید:

«و تَحْسَبُهُمْ آيَاتًا وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا

وَ لَمَلِئْتُ مِنْهُمْ رُعبًا؛ شاهد بحث ما در «تَحَسُّبُهُمْ» است؛ اگر تو اصحاب کهف را در آن غار می دیدی خیال می کردی و توهم می کردی آنها بیدارند «أَيْقَظًا»؛ آنچه در عالم خارج است، واقعیت غیر از آن است؛ آنها «رُقُودٌ» نه تنها خوابیده اند، بلکه در یک خواب سنگینی هم فرو رفته اند، اما خیال شما یک چیز دیگری برای شما درست کرد، یک صورت دیگری درست کرد که آنها بیدارند؛ درست صورتی ضد آنچه که در بیرون هست. اگر به آنها آگاهی پیدا کنید وحشتی آنجا نیست؛ واقعیت بیرون این است که آنها مؤمنین هستند مظلوم، خسته، اهل رحمت که آمدند و آنجا خوابیدند؛ اما آن قوه خیال شما یک صورت دیگری درست می کند و یک اطلاعاتی به شما می دهد که تمام وجودتان را رعب می گیرد «لَمَلِئْتُ مِنْهُمْ رُعبًا»؛ تمام سراسر وجودتان از رعب پر می شود، «لَوَلَّيْتُ مِنْهُمْ فِرَارًا»، آنچنان رعب و اثری بر تو وارد می کند که پا به فرار می گذاری.

حالا بگذریم از این قوانین علمی که اصحاب کهف چشم های شان باز بود و اینجا معنای خواب را یک معنای وسیع تر از آن خوابی که ما توهم کرده ایم، است؛ اینها همه وهم است، یا کسی اشکال کند که آنها چشمان شان باز بود، بیدار بودند! اشتباه از همینجاست، چون معنای خواب را ما یک معنای موهومی در خودمان درست کرده ایم بحث همینجاست؛ علمی که ما [داریم] در یک

۱- چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند. به پهلو چپ و راستشان همی گرداندیم و سگشان بر آستانه دست های خویش را گشوده بود، اگر ایشان را می دیدی به فرار از آنها روی می گرداندی و از ترسشان آکنده می شدی. سوره کهف، آیه ۱۸.

حد ناقصی در توهمات مان و تجربیات مان قاطی شده و اسم آن را علم گذاشتیم و به آن گاهاً افتخار و گاهاً هم اتکا می‌کنیم؛ جای افتخار نیست؛ ما بخشی از معنای خواب را [متوجه شده‌ایم] که معلوم می‌شود که ما هنوز به معنای خواب علم پیدا نکرده‌ایم.

صورت‌سازی قوه وهم برای انسان

در یک آیه دیگری در سوره نمل آیه ۸۸ می‌فرماید: «و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...»^۱، جبل، آن رشته کوه‌های ریشه‌دار بسیار بزرگ [است]، نه یک سری تپه‌های کوچک؛ چنین کوه‌های عظیم! تو وقتی اینها را نگاه میکنی «تَحْسَبُهَا جَامِدَةً»؛ صورتی که درباره آنها در تو درست شده این است که آنها جامد و محکم و ایستاده و ساکن هستند؛ «تَحْسَبُهَا» قوه ای که در درون تو هست آن را اینطور صورت‌پردازی کرده است، آنچه در عالم واقع هست، «وَ» یعنی در حالی که، حالِ قضیه غیر از این است، «وَ» اینجا «وَ» حالیه است، یعنی حالِ مطلب غیر از این است، واقعیت مطلب غیر از این است. آنها در حرکت‌اند؛ چه حرکتی؟ مثل حرکت ابرها! چقدر این قوه وهم ما را نسبت به واقعیت‌های بیرون معکوس کرده، اسمش هم گذاشته مثلاً زمین شناسی، کوه‌پیمایی، گیاه‌شناسی، معدن‌شناسی و غیره.

۱- کوه‌ها را می‌بینی و آنها را ساکن و جامد می‌پنداری در حالی که مانند ابر در حرکتند. سوره

نمل، آیه ۸۸

قرآن دارد به ما از چه واقعیتی خبر می‌دهد؟! بحث ما فعلاً در خود آیه نیست در واژه «تَحَسُّبٌ» است؛ تو یک قوه‌ای داری که آن قوه این قدر واقعیت بیرونی را معکوس کرده که زندگی با آن صورت‌سازی شده که او دارد از درون برای تو ایجاد می‌کند.

در یک آیه دیگر در سوره نور آیه ۳۹ می‌فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ»^۱. در اینجا قرآن هم روش علم را به ما می‌فرماید و هم روش مطالعه در عالم طبیعت را به یاد می‌دهد و هم سیستم تعلیم و تربیت را برای ما باز می‌کند و هم صحبت از یک همچون قوه‌ای و خطرات آن قوه می‌کند و همچون قوه‌ای را معرفی می‌کند. می‌فرماید آن کسانی که کافرند، پس [دریافت می‌شود که] مطالعه ما باید جهت‌دار باشد؛ صرف اینکه من انکسار نور را یاد گرفتم، صرف اینکه من علت انکسار نور را یاد گرفتم، صرف اینکه اثر دما در هوا [را یاد گرفتم و اینکه] سرد و گرم کنار هم چه خاصیتی پیدا کرد و غیره این علم نیست؛ خداوند متعال می‌گوید من به تو یک قوه‌ای دادم که اینها را به کار ببری، همانطور که بهت قوه چشم دادم می‌بینی، پا دادم راه می‌روی؛ فرقی نمی‌کند

۱- کسانی که کافرند اعمالشان چون سرابی است در بیابانی که تشنه کام آن بیابان آن را آب پندارد و چون بدان رسد چیزی نیابد، و خدا را نزد آن یابد که حساب او را تمام و به کمال بدهد و خدا تند حساب است. سوره نور، آیه ۳۹.

نماز شب خوان باشی یا یزید باشی، من این کار را کردم و در تو قرار دادم و اثر آن ظهور پیدا خواهد کرد.

اگر کسی به این قوه دقت کند اینها را می بیند که قوانین چه هستند؛ ولی علم چیز دیگری است. توجه به اینکه کارهای کافرمانند سراب است؛ جهت دار است، من با یک نگاه دیگر به این سراب نگاه می کنم و کنجکاو می شوم که مگر سراب چیست که خداوند اعمال کافر را به آن تشبیه می کند؟! آنگاه وقتی می روم دنبال اسرار آفرینش این که [سراب] یک تالائو نوری است که در یک صحرای پهناور که آب زلال دریای گسترده ای را نمود می دهد؛ این رابطه آفرینش با این انگیزه مبنایی و حساب شده در راستای ایمان به خدا و عکسش کافر و عمل کافر، در مجموعه اینها یک جهتی پیدا می کند که این شناخت به قانون خلقت، ما را به خدا توجه بدهد.

نتیجه قرار نگرتن مسیر قوای انسان در راه توحید

«كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ» در یک سرزمین پهناور، بحث ما در «يَحْسَبُ» است؛ «يَحْسَبُهُ» این قوه درونی تو یک چیز دیگری را به تو [القا می کند]، «يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ» [برای] یک آدم تشنه به صورت آب برای او صورت پردازی می کند. «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ» تاجایی که به دنبال این آب و به دنبال این ساخته قوه درونی وهمی و سراسر پوچ و هیچ و باطل و خلاف واقعیت و خلاف حق اما به صورت حق [حرکت می کند]؛ چرا؟ چون حق است که انسان را به حرکت در می آورد؛ این را حق دانست و حرکت کرد «إِذَا جَاءَهُ» در آن صحرای

سوزان تشنه با چه امیدهایی و با چه آرزوهایی [حرکت کرد] تا اینکه «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»، این همه صحرانوردی با این همه دلخوشی و آرزو، هیچ چیزی آنجا پیدا نمی‌کند؛ هرچه هست خاک سوزان، شن و ماسه سوزان، خار شوره زار؛ «لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»؛ کاملاً معکوس دنبال آنچه که می‌گشت. این انسان بیچاره وقتی در مسیر توحید قرار نگرفت در این جاده عمر با یک سرابی حرکت می‌کند، با آرزوها و فخرفروشی‌هایی [حرکت می‌کند]، اما همین که به انتهای جاده رسید و عمر تمام شد و «وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»؛ یک چیز دیگری آنجا می‌بیند، آنچه که دنبالش بود هیچ خبری از آنها نیست و آنچه که آنجا خواهد یافت «الله» است؛ «فَوْقَاهُ حِسَابُهُ» آنجا به کل عمرش یک جا و به طور کامل و تماماً و کمالاً، کلاً و جزئاً می‌رسد.

درباره «تَحْسَبُهُ» مطلب زیاد است این آیه را حسن ختام این بحث قرار دهیم. در سوره مؤمنون آیه ۱۱۵ می‌فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»؛ آیا آن قوه‌ای که تو را به این روزگار انداخته و از زندگی، یک چنین صورت پردازی کرده و خلقت را برای تو یک مفهوم ذهنی، خلاف واقع و عبث قرار داده است، درحالی که واقعیت غیر از این است؛ و «أَنَّكُمْ» حَقّاً آنچه که واقعیت، است این است که تو درحال رجوع به سوی ما هستی.

۱- آیا چنین پنداشتید که ما شما را به عبث و بازیچه آفریده‌ایم هرگز به ما رجوع نخواهید کرد. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

جمع‌بندی این بخش از بحث مان این است که مشکل اساسی این است که چون بین درون نفس انسان و بیرون نفس او اتحادی آنچنان قوی وجود دارد، تشخیص و تفکیک اینها بسیار سخت است.

لذا آنچه را که این درون نفس، چه قوه ذهن و فکر در مراتب پایین، و چه قوه وهم و خیال منفی، برای انسان درست می‌کند انسان آن را واقعیت می‌پندارد و آن را پایه زندگی‌اش قرار می‌دهد و اصل را بر آن قرار می‌دهد، در نتیجه آنچه را که در عالم واقع و حق بوده یعنی قوانین آفرینش، قوانین خلقت که ظهور و بروز اسماء الهی است و حق هم همین‌ها هستند، اینها را ذهنی می‌پندارد؛ صحبت از خدا و ملائکه و آخرت و غیره که می‌شود، اینها را ذهنی می‌پندارد. این مشکل اساسی زندگی است. شاید انسان ادعای توحید هم بکند، واقعاً به خاطر خدا و آخرت هم اعمالی را انجام دهد؛ اما اگر بینش او از عالم واقع چنین نگاهی است و اینها را مقدم بر صورت و ساخته ذهن بداند، گرفتار همان نقطه معکوس است و تشخیص این خیلی سخت است. آنچه که در بحث فطرت بحث می‌شود؛ در برنامه‌های فطری که بزرگان می‌خواهند با روش‌هایی این فطرت ما را باز کنند، این [است که ما را با این] اشتباه بسیار پیچیده که حتی درصد خاصی از اینکه انسان توهم می‌کند مسلمان است و مؤمن است و اینها را هم فرا می‌گیرد [آشنا کنند] و از این خطر مبنایی که سرنوشت انسان و تعیین‌کننده کلیه امور زندگی و یک نیاز جدی [است را تشریح کنند].

معنای گسترده غفلت انسان از آیات خداوند

لذا قرآن می‌فرماید: «وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ»؛ اگر به جای این «غَافِلُونَ»، «جاهلون» بود، شاید معنا فقط کفار را در بر می‌گرفت؛ اما «غَافِلُونَ» به معنای گسترده و نگران‌کننده همین است اتفاقاً.

یا در جایی می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^۲ خیلی فراگیر است. نگاه‌مان به ظاهر این عالم یا نمود صورت، یک علمی پیدا کردیم چه در عالم ذهن که آن را واقعیت می‌پنداریم چه در عالم وهم که خودش ساخته و بدتر از آن است؛ درحالی که حقیقت غیر از آن است؛ آنچه که حقیقت است و باطن است که این ظاهر بر آن قرار گرفته آن قوانین و حقایق آفرینشی است که این صورت بر آن قرار گرفته است نه برعکس این. از این غفلت شده است. انسان معکوس فکر می‌کند؛ آنچه که واقعیت است آن را ذهنی و آنچه را که ذهنی است واقعی [می‌پندارد]. ان شاء الله خداوند متعال توفیق دهد انگیزه‌های عمل به برنامه‌های شکوفایی فطری و بحث ما بیشتر در مباحث مقدماتی است که بیشتر این به صورت جدی باز شود؛ اما مسیر عملی ان شاء الله در مراحل مقدماتی پیش برود؛ آثار آن عمده مطلوب است که تحت برنامه‌های خاص شکوفا شود ان شاء الله و این غفلت‌ها زدوده شود ان شاء الله، و آثار فطرت ظهور کند ان شاء الله و معانی عقل و فطرت و آیات و روایات و ادعیه مجموعاً به معنای واحد خودش باز شود تا ان شاء الله

۱- هر چند که بسیاری از مردم از آیت‌های ما غافلند. سوره یونس، آیه ۹۲.

۲- آنها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند، و از آخرت (و پایان کار) غافلند! سوره روم، آیه ۷.

تعالی از محضر عزیزان در فضای جامعه [استفاده کنیم] که دشمن با پیچیدگی‌های بسیار بسیار مرموز شیطانی این مرکز علم را که باید مرکز شکوفایی حقایق الهی بود و خود علم بود و به صورت ضد علم درآوردند و علوم الهی و حوزوی و مکتب اهل بیت علیهم السلام را از علوم روز تفکیک کردند؛ ان شاء الله این طلسم بشکنند و عزیزان علم را از این مظلومیت نجات دهند و به برکت آن در گام دوم انقلاب، انتظارات، درد دل، خواسته‌های دل حضرت آقا، مطالباتش که اینطور نباید مورد بی‌وقعی قرار می‌گرفت، و باید آنچه که از لب مبارک ولیّ خدا بیرون می‌آمد بلافاصله عملیاتی می‌شد را مطالبه کنند. علی‌ایّ حال ان شاء الله تعالی به برکت تربیت الهی اهل بیت علیهم السلام و بزرگان دین؛ عزیزان یک تحولی را در باب علم ایجاد می‌فرمایند.

سؤال:

یک سری قوایی را برای شروع زندگی هداوند قرار داده، مثلاً حسادت، اگر بچه‌ای حسادت نداشته باشد نمی‌تواند خودش را بالا بکشد، و برای مراحل اولیه لازم است که این قوا وجود داشته باشند ولی در مراحل بعدی اصلاح شوند؛ یا اینکه می‌گویند اگر انسان به چیزی فکر کند به آن می‌رسد مثل هواپیما که انسان بهش فکر کرد و توانست اختراعش کند و منشأ اختراعات بشری همان قوه وهم است. اگر قوه وهم به طور کل سرکوب شود شاید دیگر هیچ اختراعی نشود. آیا این صحبت‌ها درست است؟

جواب:

در مراحل اول زندگی خدا آن حکمت را به ما داده و خیلی مفید بوده اما در ادامه زندگی مشکل ساز است. و در جلسات بعد بیشتر باز می شود. اولاً اینکه بحث در این نبود که اختراعات و اکتشافات به وسیله قوه وهم یا تخیلات است؛ قوه تخیل با وهم تفاوت دارد که ان شاء الله باید باز شود و آنچه که منشأ اختراعات است، آن تخیلی است که به سمت عقل متمایل است که از عقل نور می گیرد و یک سری تلقینات مثبت پیدا می کند؛ اما وقتی که قوه تخیل به سمت وهم متمایل پیدا کرد آنجا تخیل منفی می شود و خیلی خطرناک است. مطلب دوم اینکه حتی قوه وهم که قوه بسیار خطرناکی است، در جایگاه خودش نعمت بسیار بزرگی است، خداوند متعال هیچ چیزی را بدون حکمت نیافریده است؛ اما اینکه ما باید جایگاه هر قوه را بشناسیم و در جایگاه استفاده کنیم آنوقت این مفید خواهد شد، اما اگر جایگاه هر قوه را نشناسیم از آن استفاده معکوس کنیم، آنجا نتیجه معکوس و خطرناک خواهد داد. فلذا جایگاه اینها و برکات اینها در زندگی انسان در بحث های بعد باید باز شود؛ عرض کردیم یک موقع مثلاً فضولات بدن انسان در روده انسان یک نعمت بزرگی است برای او، حتی اگر یک هفته اتفاق نیفتد نگران می شود و به پزشک مراجعه می کند و خطری برای وجودش است، اما اگر [فضولات انسان] از آن جایگاه [روده] بیرون آمد ما باید سریع آن را خاک کنیم؛ فضا، فضای دیگری شد. بنابراین [در] بحث اختراعات و اکتشافات، شیاطین اجازه ندادند و نگذاشتند مسیر و مدل تعلیم و تربیت قرآنی که بزرگان و اهل بیت علیهم

السلام فرموده بودند، درست پیش برود؛ حداقل شهید مدرس می‌خواست این کار را بکند و نگذاشتند، اتفاقاً اختراعات و اکتشافات ما و مرکز اختراعات و اکتشافات ما و منشأ اختراعات و اکتشافات ما خیلی بیشتر از اینها بوده و ما فعلاً اختراعات مان محدود شده به صورت ابتدایی از آن منافع عالم طبیعت. مثال بخواهم عرض کنم مثل این است که یک کودکی با یک گوشی بازی می‌کند و یاد هم گرفته از آن استفاده بکند؛ خوب او از این گوشی استفاده می‌کند و یاد هم گرفته که استفاده بکند؛ اما تمرکزش در یک صورت بسیار پستی از آن قوانین الکترونیکی [قرار گرفته است]؛ پس اگر کسی بخواهد دنبال قوانین الکترونیکی برود همان گوشی را دارد و بالاتر از آن را دارد؛ اما اگر آن را در یک روستایی به کار بردند که هیچ کس بلد نیست و هیچ کس نمیشناسد و با کوری و جهل و محرومیت [آن را] به کار می‌برند، اگر یک کودکی آن جا بردارد این گوشی را باز کند همه با آب دهن ریخته او را نگاه می‌کنند که ما بینیم این چیست و استفاده بکنیم.

بنابراین پس اینکه اصل این قوایی که انسان دارد؛ نفس اینها را خداوند متعال از روی حکمت قرار داد و اینها در جایگاه خودش بسیار با ارزش است و استفاده از آنها باید با دقت و [با استفاده] از اهل بیت علیهم السلام باشد؛ کوچکترین اشتباه در جایگاه آنها خطری بزرگ است و منشأ اختراعات هم صرفاً تخیلات نبوده، اولاً وهم مطلقاً نیست؛ ثانیاً قوه خیال است، نه قوه وهم؛ ثالثاً قوه خیال هم دو وضعیت دارد گاهی وضعیت به سمت وهم است چون تخیلات منفی است باز خطرناک است، فقط می‌ماند یک صورت آن هم

جهت تمایل قوه خیال به سمت عقل است که آن خیال تخیلات مثبت است و آن اختراعات از اینجا نشأت می‌گیرد. بعد قوه تفکر که اینها باهم هماهنگی‌هایی دارند که روایت این سیستم تفکر را هم قبلا خوانده‌ایم و ان‌شاءالله جلسات بعد هم روایت این سیستم را می‌خوانیم و در نهایت اگر شیاطین می‌گذاشتند، ما منشأ اختراعات مان فقط منحصر به این قوه خیال که به سمت عقل که بخشی از نفس انسان است، نبود؛ بلکه از الهامات ملکوتی، از علوم برتر، از چیزهای بالاتر از این و از سطوح بالاتر از این بهره‌مند بودیم؛ کما اینکه در زمان ظهور حضرت که ان‌شاءالله ریشه این نفاق و مشرکین و کفار و شیاطین‌کننده می‌شود و آنجا ایمان و مؤمنین و بهره‌مندی از استعدادهای بالای انسان که خدا داده بود و نگذاشتند باز شود ان‌شاءالله خواهیم دید که علم با یک سرعت و جلوه و برکاتی بسیار بالاتر از اینکه نیازمند به این قوه خیال باشیم، باشد. الان جامعه ما یک روستای عقب مانده از آن ترقی تمدن نوین اسلامی است که نسبت به اینها خیلی جذاب نشان می‌دهد.

جلسه هشتم

پرستیز از قوه وهم
استفاده از قوه عقل و فکر در علم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

معرفی قوه وهم و نتیجه اعمال بر اساس موهومات

خلاصه بحث جلسه گذشته این شد که، خدای متعال در قرآن یک قوه‌ای را در انسان توجه داد که آن قوه خیلی خطرناک و خیلی شگفت‌انگیز است. اولاً آن قوه در درون انسان صورت‌پردازی می‌کند؛ ثانیاً صورتی که در ضد و در عکس و در مقابل واقعیت‌هایی است که در عالم خارج وجود دارد؛ ثالثاً این که این قوه آنچنان بر قوای دیگر غلبه می‌کند که حکومت بدن را در عهده می‌گیرد و قوا را به تسخیر خودش می‌آورد و بر همان صورت ساخته خودش، یک زندگی را برای او تشکیل می‌دهد.

ما وقتی قرآن را می‌خوانیم، این طور نیست که فقط می‌خوانیم که ثواب ببریم؛ هر کلمه کلمه قرآن حقایقی را برای ما کشف می‌کند که بستگی دارد تا چه اندازه از آن بهره بگیریم. در یک آیه خیلی کوتاه، اولاً مسیر مطالعاتی نظام آفرینش را به ما نشان می‌دهد، که صحبت از کافر هست، صحبت از اعمال

کافر هست؛ ضمن این که یک حقیقت را می‌خواهد بیان کند، بعد تشبیه به سراب می‌کند که سراب مطلقاً آنچه که واقعیت باشد، خبری از آن نیست و بعد صورتی درست می‌کند که یک فرد تشنه، آن را آب می‌بیند و جالب اینجاست که در آن گرمای سوزان تمام قوای او تحت تأثیر این [سراب] به حرکت می‌افتند؛ آن گرمای سوزانی که کسی تحمل ندارد صد متر راه برود، همه به زیر سایه درخت می‌روند؛ اما او تازه به راه و به حرکت می‌افتد.

می‌فرماید هیچ شیئی را نمی‌یابد؛ نفرمود آب را نیافت؛ [فرمود] هیچ شیئی. معلوم می‌شود حتی شبه آبی هم، حتی گلی هم که آنجا آبکی است، آنجا پیدا نبود. حتی سایه خنکی که لااقل یک بهره‌ای ببرد هم نبود. هیچ چیزی، همه‌اش گرما و سوزان و شوره‌زار و خاک و یک چنین چیز معکوس [را می‌سازد].

خب در ادامه مسائل توحیدی-آخرتی می‌فرماید. یعنی در یک آیه، هم شناختی و کشفی از یک حقیقت انسان می‌کند؛ هم از یک سیستم طبیعت می‌کند؛ و هم جهت این مطالعه را به ما یاد می‌دهد؛ و هم ابتدا و انتها در نهایت ما را به سوی خدا توجه می‌دهد و خطر غفلت از خدا را باز می‌کند؛ آن وقت این می‌شود علم.

یک روانشناس چه قدر بایستی تحقیقات کند؟! چه دستگاه‌های عریض و طویلی را، چه آزمایشگاه‌های وسیعی را به کار ببرد تا یک همچون قوه‌ای را در انسان بخواهد کشف کند. در حالی که اگر ما درست از قرآن بهره بگیریم، منهای آنها، این قوه را به ما به راحتی توجه می‌دهد و به طور قطعی هم توجه [می‌دهد]، دارای آثار خودش توجه و سیر برنامه مطالعاتی را هم که در نهایت

ما را به یک واقعیت بسیار مهم، یعنی توجه به خدا توجه و آگاهی [می دهد] و در نهایت، ایجاد علم می کند.

لزوم توجه به خطرات قوه وهم

در جلسه قبل استاد بزرگوارمان آقای دکتر سؤالی مطرح فرمودند که یک سؤال بجا و مهمی است. منتها بحث ما فعلاً در آن بعد از این قضیه نبود و بحث ما در این نیست که این قوای خطرناک، فلسفه وجودی و حکمت وجودی و فایده آن‌ها چه چیزی است؟! بحث ما در فایده و فلسفه خلقت آن [قوه وهم] نبود. ما، بحث‌مان فعلاً در مدیریت چنین قوه‌ای بود. مثل این که ما بحث‌مان در این نیست که یک چاه عمیق صد متری و با آب زلال و با آن حکمت و فوایدی که دارد، در فواید آن بخواهیم بحث کنیم. بحث در این است که این چاه با همه فواید آن، خطر وحشتناکی دارد. ما برای مدیریت آن بایستی در چاه نیم متری بتن آرمه بسیار محکمی را داشته باشیم. بحث ما این بُعد قضیه است. بحث ما در این نیست که آتش چه فوایدی دارد؛ در بهداشت ما، در غذای ما، در فواید گوناگون، وجود آلیاژهای ما، صنعت ما؛ بحث ما در این است که این آتش خطراتی دارد. این خطرات حتماً باید مدیریت شود و اگر مدیریت نشود، تمام آن منافی است که به ما داده است به علاوه جان و مال و عزیزان و مهمانان و موجودیت ما را خاکستر می کند. بحث در مدیریت این خطر و این بُعد از مسئله است. حتی همین تاریکی که از آن وحشت داریم؛ بحث ما در این نیست که این تاریکی چقدر فوایدی دارد؛ بحث در این است که ما

این تاریکی را چطور مدیریت کنیم. بنابراین در پاسخ این سؤال که مطرح فرمودند، این بحث بسیار مهمی است و مطلب خیلی اطالۀ کلام شد و چند جلسه طول کشید، می‌خواهم سریع این قسمت را دیگر جمع‌بندی کنیم، حالا توضیح مفصل این سؤال را برای جلسات خیلی بعد [واگذار می‌کنیم] که یک سری بحث‌ها پیش برود ان شاء الله. علی‌ای حال این قوه، قوهٔ عجیب و غریبی است و دست بردار هم نیست و سنخیتی هم با ابلیس دارد؛ و لذا ابلیس و جنود او، با سوءاستفاده از این سنخیتی که با این قوه دارند، بر درون انسان راه پیدا می‌کنند و آن مصیبت‌هایی که برای این قوهٔ راهنمایی می‌کند [پیش می‌آید]. این قوه باید کنترل شود و بقیهٔ قوایی هم که، بحث از حسادت و بحث از غرایض حیوانی دیگر شد، از همین قسم هستند.

لزوم حکومت قوه عقل بر کشور بدن، نه قوای دیگر

بنابراین اینها باید مدیریت شود و برای همین است که مولا علی علیه‌السلام می‌فرماید: «غَايَةُ الْعَدْلِ أَنْ يَعْدَلَ الْمَرْءُ فِي نَفْسِهِ»^۱؛ یعنی در کشور بدن انسان، قبل از کشور بیرونی، یک حکومت‌هایی است، یک قوایی است که با هم جنگ و ستیز دارند که اینها بایستی تحت حکومت عقل، در قوهٔ عقل، هر کدام در جایگاه خودش قرار بگیرند تا فواید آنها ظهور کند و از خطرات عدم مدیریت آن، انسان در امان باشد.

۱- نهایت عدالت، این است که آدمی با خودش به عدالت رفتار کند. غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱،

مدیریت چنین قوای متعدده‌ای [باید انجام شود]؛ از جمله خشم، که برای خودش فوایدی دارد، اما خطرات آن باید تحت قوه عقل، در مدیریت خاص قرار بگیرد. همه این غرایض وقتی تحت مدیریت عقل قرار گرفت، یک عدالتی در حکومت قوای باطن، در کشور انسان، در درون او به وجود خواهد آمد؛ که ما چنین انسانی را عادل می‌گوییم. و گرنه یک کسی عوام‌فریبی کند و یک رفتارهای مساوی‌گرانه، تساوی‌گرانه، و یک چیزهایی که عین ظلم است به نام تساوی و عوام‌فریبی مردم [انجام دهد]، مثلاً تساوی بین حقوق مرد و زن و تساوی مسائل گوناگون دیگر، اینها اصلاً ربطی به عدالت ندارد. عدالت را کسی نمی‌تواند در کشور اجرا بکند؛ الا این که اول در کشور خودش [کشور درون] اجرا کند و از آن عدالت بیرون بریزد؛ این کلام صریح مولا علیه‌السلام است. می‌فرماید: «غَايَةُ الْعَدْلِ أَنْ يَعْدَلَ الْمَرْءُ فِي نَفْسِهِ»؛ بالاترین و حقیقی‌ترین و انتهای عدل آن وقت هست که در درون وجود خودش این عدالت را برقرار کند.

اینها نمونه‌هایی از آیات و روایات در خطرات این قوه است، تا این توجه پیدا شود که این قوه مخصوص کودک نیست که یک سری کارهای معکوس از آن در می‌آید و از کارهای معکوس خود هم در عالم موهومی لذت می‌برد؛ بلکه هر مرحله از رشد انسان در زندگی او، به نوعی به این [قضیه] گرفتار است و اگر این مطلب درست باز شود، یک یقظه‌ای ایجاد خواهد شد، وحشتناک، او را وادار خواهد کرد برای تربیت نفس. چرا؟ ما بایستی خودمان را با این کلمات نورانی قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام تطبیق بدهیم.

آنچه حقیقت دارد، وجه اوست

می فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ...»؛ آیا واقعاً این طور هست؟ اینها ما را به فکر وامی دارد؛ که ما در یک خلوتی در درون وجودمان یک مقایسه و محاسبه‌ای بکنیم و ببینیم آیا واقعاً همین طور هست، من همه چیز را «هَالِكٌ» می‌بینم؟ آنچه حقیقت دارد، وجه اوست؛ اگر این برای انسان حل شود، پاسخ آن سؤال که ما همه‌اش با خدا باشیم و کی زندگی کنیم، به خودی خود معلوم خواهد شد. اگر من توجه به خدا بکنم کی زندگی بکنم، یک علامت آمپر قرمز روشنی را نشان می‌دهد که من هنوز دارم معکوس نگاه می‌کنم و زندگی می‌کنم. من هنوز این موهومات، این صورت‌ها که ساخته وهم من است، به عنوان حقیقت و واقعیت به آن‌ها اعتبار می‌کنم، درحالی که اینها موهوم هستند. زندگی از آنجا خواهد شد که من از طریق علم و به برکت قوه عقل بفهمم که اسماء خدا دارد در عالم و در قوانین عالم [حکومت می‌کند] و وجه‌الله یعنی چه.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَنْ ابْتَنَىٰ بِهٖ وَجْهَ اللَّهِ»؛^۱ این صریح است. اولیای الهی وقتی به من نگاه می‌کنند، می‌بینند من دقیقاً همان کودکی هستم که با لجن بازی می‌کنم و کیف هم می‌کنم. من دنیا را که ملعون است و هر آنچه که در آن ملعون هست،

۱- همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود... سوره قصص، آیه ۸۸

۲- دنیا و هر چه در آن می‌باشد ملعون است مگر آنچه به واسطه آن خشنودی خدا طلب شود. بحار

الأنوار، ج ۷۴، ص ۷۳

آن را واقعیت می‌پندارم؛ وحشت دارم که یک‌خرده از من، دستم، از دستم برود؛ درحالی که آنچه واقعیت است، وجه الله است. آنچه که هست حرکت به سوی وجه الله است، واقعیت این است.

تشریح کسانی که قوه وهم بر کشور وجودشان حکومت می‌کند

قرآن می‌فرماید:

«وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»^۱

ما این آیه را وقتی می‌خوانیم، می‌گوییم این مربوط به ابوجهل است، ابوسفیان است؛ من دیگر الحمدلله [اینطور نیستم]! می‌فرماید وقتی که پیش آنها از خدا، از وحدانیت خدا ذکر شود، این وحدانیت خودش یک بحثی است؛ از خدا شنیدن یک مطلب است، اما این که فقط خدا هست و لا غیر این یک مطلب دیگری است. همه می‌گوییم خدا، اما آن وقت که بگوییم فقط خدا، آنجا «اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ»، دل‌ها اشمئزاز پیدا می‌کند. چه کسی؟ کسی که «لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»، برای کسی که به آخرت ایمان ندارد. حالا نقش ایمان به آخرت با این و این اشمئزاز در دل انسان، خیلی عجیب است.

«وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»؛ نگفتیم فقط خدا؛ گفتیم خدا و غیر خدا. آنجا دیگر بشارت، شادابی و باز شدن دل است. چرا؟ به

۱- هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می‌شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند مشمئز (و متنفر) می‌گردد اما هنگامی که از معبودهای دیگر یاد می‌شود، آنان خوشحال می‌شوند. سوره زمر، آیه ۴۵

هرآنچه که دلبسته بود، هرکس به تناسب خودش، قرآن می‌فرماید اینها موهومی‌اند، اینها غیر خدایند؛ درحالی که من به آنها دلگرم هستم. و این همان زندگی معکوس است؛ و زندگی معکوس یک زندگی خیلی پیچیده‌ای است که احتیاج به یک تربیت ویژه خود دارد.

ویژگی‌های مؤمنین در قرآن

اینها دیگر کدهایی است که قرآن به ما می‌دهد، تا ما نگوییم که اینها مخصوص ابوسفیان است؛ ابوسفیان در بدترین شرایط لجن خود [بود]. بله، ما مثلاً هرگز لجن نمی‌خوریم؛ اما گاهی ممکن است خاک بخورد و بگوید لجن نیست. گاهی انسان می‌تواند آن قدر تشنه و گرسنه باشد که غذای کهنه را بخورد و بگوید لجن که این نیست. هرکس در مرتبه خودش؛ این کدی را که قرآن به ما می‌فرماید: «**إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ**»؛ بحث این نیست که قلب آنها مضمّن می‌شود؛ بحث این است که آیا در تمام عمرمان، این همه الله اکبر گفتیم، در نماز تکبیر گفتیم، در اذان تکبیر گفتیم، تکبیر شنیدیم، جوشن کبیر خواندیم، این همه اسماء خدا را شنیدیم، اسم فرزندان را اسم خدا [گذاشتیم]، اسم خودمان، همه اینها «**وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ**» [قلوبمان مصداق این آیه می‌شود؟]؛ یک سؤالی است فقط، در یک خلوتی، یا در قبرستان، در تاریکی شب، در یک کنج اتاقی، با

۱- مؤمنین تنها کسانی‌اند که وقتی یاد خداوند به میان می‌آید دل‌هایشان از ترس می‌تپد. سوره انفال،

خود می‌گوییم هفتاد سال، هشتاد سال، چهل سال، سی سال [عمر کردی]، می‌خواهم یک ده دقیقه فقط برای این تفکر کنم؛ فقط برای همین. ده دقیقه بنشینم، بگویم آیا در این عمر چهل سال این «وَجِلْتُ» تا حالا چند لحظه، چه مقدار از توجه به خدا ایجاد شده است؟ پس همان مقدار واقعیت را واقعیت نمی‌دانم. چطور می‌شود یک انفجاری در هزار متری انجام می‌گیرد، اینجا «وَجِلْتُ»؟ چطور می‌شود در فلان شهر یک ویروس خطرناک [می‌آید]، «وَجِلْتُ»؟ چطور می‌شود یک بچه نور چشمم از مسافرت دور، حالا آمده است، تا شنیدم بچه‌ام دارد می‌آید، یک تکانی در دلم ایجاد می‌شود؟ چطور می‌شود خیلی تشنه‌ام، یک آب خنک لیوانی [می‌بینم]، دلم تکان می‌خورد؟ این قضیه چیست؟ چون اینها را واقعیت می‌دانم و با آن واقعیت زندگی می‌کنم. آیا آنها نسبت به آن واقعیت‌سازی که باید در این چندسال عمرم، در این چند لحظه عمرم، متوجه می‌شدم ولی به این موهومات توجه دارم و دلم تکان می‌خورد [مهم تر است]؟ اگر لباسم یک مقدار لکه پیدا کند در بین جمع، حیثیتم آنجا خورد می‌شود، می‌خواهم زمین [باز شود و] در زمین بروم، تکان [می‌خورم]، به هم می‌ریزم؛ همین مقدار، چون واقعیت تصور [می‌کنم]، توهم می‌کنم. شخصیتم را واقعیت توهم می‌کنم. کوچکترین تکانی، به آن لکه بخواهد بخورد، واقعیت، آن «وَجِلْتُ» آنجا [اتفاق می‌افتد]. درحالی که «وَجِلْتُ» در اینجا باید اتفاق می‌افتاد. چند درصد و چند در هزارم [درصد] این «وَجِلْتُ» در این توجه به این واقعیت ایجاد شده است؟!

اینها انسان را واقعاً تکان می‌دهد. قرآن برای انسان یک بیداری جدی ایجاد می‌کند که این زندگی معکوس و پرده‌ای عالم، این موهومات، تا [زمانی که] به صورت جبری کنار نرفته، به صورت حقیقی و معرفتی باز بشود.

قوه خیال در مراتب مختلف زندگی انسان‌ها

خیلی جالب است. این قوه خیال فقط در کودک نیست که با آن وضع معکوس [زندگی می‌کند]. در مراتب دیگر زندگی کافر و مشرک نیست. حتی انسان‌هایی که صحبت از هدایت و ضلالت می‌کنند هم، این قوه این‌جا دارد [معکوس عمل می‌کند]؛ این کلام قرآن هست. می‌فرماید: «وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱ یا در آیه دیگر می‌فرماید: «وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»^۲ اینها دیگر صریح است، دیگر هشدار قرآن است؛ که بحث این قوه وهم فقط در موهومات انسان‌های بدبخت و به آن روزگار که ما آن‌ها را قبول هم نداریم، نیست. در مراتب بالا، در مراتب علم و جهل، در مراتب دانش، در مراتب هدایت و ضلالت، آنجا هم کارساز و مشکل‌ساز خواهد بود. «يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ». اینها خیال می‌کنند که هدایت یافته‌اند.

۱- و پندارند که رفتار نیکو دارند. سوره کهف، آیه ۱۰۴

۲- و می‌پندارند که هدایت شده‌اند. سوره اعراف، آیه ۳۰

«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛^۱ باز ملاحظه بفرمایید، علم، اینجا معنای علم پیدا می کند که ما متوجه باشیم، این قوه و هم کنترل شود، و قوه عقل قوی شود و آن وقت [قوه و هم] نتواند برای ما صورت سازی کند و این زندگی را که همه اش بازی هست و همه اش مشغولیت بچگانه است و برای ما به عنوان یک واقعیت جدی صورت پردازی کرده است و اهمیت خاص [ایجاد کرده است]، تا جایی که در این صحرای پهناور عمر را که با همه تقلا و کوشش به سوی سراب حرکت می کنیم، خیلی جدی جدی هم حرکت می کنیم و سوزان آتش را، خورشید را، گرمای شن ها را و سختی بار را تحمل می کنیم، با چه عشقی، اما وقتی به آخر رسیدیم، خواهیم دید که «لَهِیَ الْحَيَوَانُ»؛ آنکه واقعیت بود، آن آخرت بود؛ درحالی که من آخرت را در رده چندم زندگی قرار دادم. «لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»؛ پس علامت علم و این که ما بینیم این دانش ما، رنگ علم پیدا کرده است یا نه، آیات و روایات آرام آرام این علائم به ما می فرماید و در خودمان اینها را کنکاش می کنیم.

۱- این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازی نیست و زندگی واقعی سرای آخرت است، اگر می

دانستند! سوره عنکبوت، آیه ۶۴

ثمرات استفاده از قوه فکر

مولا علیه السلام این انسان شناس حقیقی می فرماید: «كَلَّمَا زَادَ عِلْمُ الرَّجُلِ زَادَتْ عِنَايَتُهُ بِنَفْسِهِ وَ بَدَلَ فِي رِيَاضَتِهَا وَ صِلَاحِهَا جُهْدَهُ»^۱ اگر از آن علم، یعنی همان قوه فکر و اندیشه در برخوردار با همین اسرار خلقت، با همین رموزات زندگی در این عالم [درست استفاده شود] و اگر جهت درست را پیدا کند و ببیند که هر چه هست اسم خداست و از آنجا مسیر باز شود، وقتی علم در وجود او تحقق پیدا کرد، «زَادَتْ عِنَايَتُهُ بِنَفْسِهِ»، در او یک تقلا و تحرک و جدیت و اضطراب و یک دگرگونی ایجاد می شود که مرتباً هی این حال و هوا زیادی پیدا می کند. به چه چیزی؟ به عنایت به حقیقت خود، «بِنَفْسِهِ». آن گاه خواهد دید که، الله اکبر، چه هنگامه ای در عقب مانده از این لحظات عمری که قرار بود چه باشد، چه شده است؟! بقیه عمر چقدر باقی ماند! وقتی که امتحان حساسی را می دهد، در یک سؤال آن قدر ور می رود، ور می رود، یک وقت اعلام کنند که وقت جلسه پنج دقیقه ماند، یک لحظه دل به هم می ریزد؛ ای بابا! من [هنوز تمام نکردم]، سؤالات هنوز مانده، در پنج دقیقه یکی را [جواب بدهم]، که نمی توانم دیگر و وقت تمام می شود، چه کار کنم؟! یک تحول، یک دگرگونی، یک اضطراب، یک وضعیت، یک حالی دیگر در جلسه امتحان به او دست می دهد. آیا از آن حال یک هزارم [در من ایجاد شده]، در اینکه، من الان یک دفعه یقظه ایجاد شود؟ بینم بابا من همیشه خیال می

۱- هر چه دانش مرد زیادتر شود اهتمام او به نفسش بیشتر شود و توان خود را در راه تربیت و اصلاح آن به کار گیرد. غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۵۳۵

کردم در راه هستم، در هدایت هستم؛ حالا که به این آیات، به این روایات، خودم را تطبیق می‌کنم، علائمی که در علم هست، آن‌ها باید ظهور می‌کرد و چیز دیگری دارد ظهور می‌کند؛ ای داد! من کی می‌خواهم اینها را اصلاح کنم؟! «زَادَتْ عِنَايَتُهُ بِنَفْسِهِ»؛ این کلام مولا علیه‌السلام هست‌ها! کلام عمر و زید نیست. کلام آن انسان‌شناس حقیقی است. «وَبَدَلَ فِي رِيَاضَتِهَا وَصَلَاحِهَا جُهْدَهُ»؛ اصلاً دیگر یک زندگی برای او [باز می‌شود]؛ بذل می‌کند، جدیتی را که در آن پیدا می‌کند. اصلاحی را [شروع می‌کند]، جهد خود را در اصلاح [به کار می‌گیرد]، و [می‌فهمد] فرصتی باقی نمانده است.

قرآن و معصوم علیه‌السلام به ما کد داده‌است. آمپر، علامت، این عقربه آمپر را به ما نشان داده است؛ که بین روی این آمده است یا نیامده. چقدر دقت می‌کنیم در ماشین که این عقربه کجاست و روغن آن چیست؟ بنزین آن چیست؟ همین اندازه، یک دهم همین اندازه، من بگویم این که قرآن می‌فرماید، این عقربه درست می‌رود روی این نقطه هشدار یا نمی‌رود؟

می‌فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ این خشیتی که قرآن فرمود، چند درصد در درون دل من، در توجه من [وجود دارد] و این دل به این سمت تکان خورده است؟ علامت [این است] این که علم باشد؛ و گرنه اگر یک احساسی باشد که من می‌دانم، بیشتر می‌دانم، بهتر می‌دانم، چنین می‌دانم؛ هان!

۱- از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می‌ترسند. سوره فاطر، آیه ۲۸

نمره علم حاصل از قوه تفکر، خشیت است

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«الْخَشْيَةُ مِيرَاثُ الْعِلْمِ وَالْعِلْمُ شِعَاعُ الْمَعْرِفَةِ وَ قَلْبُ الْإِيمَانِ وَ مَنْ حُرِمَ الْخَشْيَةَ لَا يَكُونُ عَالِمًا وَ إِنْ شَقَّ الشَّعْرَ فِي مُتَشَابِهَاتِ الْعِلْمِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ خیلی دقیق است، اینها واقعاً دیگر عقربه‌های آمپر تطبیق درست علم هست یا؛ اگر قرار باشد علم به وجود بیاید، اثر آن و میراث آن، این است که در دل یک توجهی به عظمت حضرت حق و توجهی به حکومت حضرت حق، توجهی به هیچی بودن خود [ایجاد شود]. اگر کسی این اثر در وجود او ایجاد نشد و محروم شد از چنین حالی و احساس و میراثی، «لَا يَكُونُ عَالِمًا»، و دیگر نمی تواند بگوید من عالم هستم. حالا ادامه روایت خیلی تکان دهنده هست، خیلی، خیلی. یک وقت انسان بین مثلاً خوب و بد می خواهد [تشخیص بدهد]، این را یک بچه هم می تواند تشخیص بدهد؛ اما بین این که دو چیز خوب است یا دو چیز بد است، کدام بدتر است و کدام خوبتر است؛ تشخیص این از مو باریکتر است. خصوصاً این که خیلی متشابه هم باشند. تشبه آن‌ها خیلی نزدیک هم باشد. یعنی از مثلاً هزار متخصص، یک متخصص ممکن است فوق العاده باشد و بتواند تشخیص بدهد؛ این را می گویند متشابهات. این متشابهات در این علم و در این

۱- هراس از پروردگار، میراث دانش است و دانش، شعاع نور معرفت و جان ایمان. آن کس که خشیت و هراس ندارد، عالم نیست اگر چه با دانسته‌های شبیه به علمش دانه جو را شکافد، چون ذات اقدس الهی فرمود: در بین بندگان خدا تنها علمایند که از او هراسناکند. بحار الانوار، ج ۲، ص ۵۲

دانش آن قدر دقیق است، «شَقَّ الشَّعْرَ»؛ این انسان تیزهوش و فوق العاده و متخصص، این جا انصافاً موشکافی می کند، شگفتی می آفریند. اما «لَا يَكُونُ عَالِماً»، چرا؟ چون قرار بود این بینش باز شود [وقتی] که در راستای کشف اسرار خلقت الهی و قدرت و اراده الهی و علم الهی بود؛ خشیتی در او ایجاد می شد؛ آن گاه مسئله آن قدر مهم است، با اینکه امام معصوم هست، با اینکه فرمایش ایشان حجت است برای همه، با اینکه نیاز به سند ندارد؛ اما مسئله این قدر فوق العاده هست، حضرت، امام معصوم، با کلام نور خود، باز به کلام خودش سند می آورد از قرآن. پشت سر روایت می فرماید: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ یعنی حتی آن هایی هم که اهل بیت علیهم السلام را قبول ندارند، آن هایی که ادعای اسلام می کنند و این همه مصیبت برای اسلام [درست کردند]، حتی آن ها هم اگر قرآن را که ادعا می کنند قبول داریم؛ آهای میلیاردری مسلمان ها! این حرف من نیست، نگویید امام شیعیان این حرف را می گوید، بلکه حرف خدا است: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»؛ مسئله خیلی جدی هست.

ابلیس ملعون از همان روز اول بنای او بر این بود که از این قوه وهم تا می تواند استفاده کند و اجازه ندهد علم برای انسان برسد. آن علم های دزدیده را که جنساً دیگر نجس شده اند و حرام شده اند، اینها را بر این انسان ها تزریق کرد و با سوء استفاده از قوه وهم و خیال و غرایز حیوانی و خیلی از مصیبت های پیچیده ای که انسان دارد، این مشکل را به وجود آورد و امروز می بینیم که بعد از

یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر با آن مظلومیت؛ بالاخره بلعم باعور علم داشت، بالاخره قارون علم داشت، سامری علم داشت، معاویه علم داشت؛ اما اینها عین جهل بودند. همه اینها می‌بینیم به کار رفت، تا نگذراند علم ظهور کند؛ یا حکومت معصوم علیه‌السلام تحقق پیدا کند. این همه پیامبران، این همه ائمه مظلوم، هزار و چند صد سال بزرگان در زندان‌ها، در خفقان‌ها، همین انقلاب که چهل سال است که دیگر جلوی چشم ما بزرگان عظیم‌الشان، دانشگاهیانی که خروجی افتخار آور دانشگاه و علم مثل چمران‌ها، آن‌طور تکه تکه شوند؛ شخصیت‌های عظیم؛ اما بعد از چهل سال حتی با این همه مظلومیت‌ها، همچنان خلط شده است، همچنان اشتباه شده است بین آنکه علم بایستی بدرخشد تا آنکه این موهوماتی که [شیطان ایجاد کرده از بین برود]. خیلی کار سنگین و سختی است. البته اراده خدا هم بر همین است که این عالم ماده و طبیعت را این‌طور آفرید، که امتحانات سختی پیش بیاید، تا با مجاهدت‌های سنگین بتوان آن عظمت‌هایی که قرار است بشود، بشود.

بیداری، محصول دیگر بهره‌گیری از قوه فکر

فلذا حضرت می‌فرماید: «ضَادُّوا النَّفْلَةَ بِالْيَقِظَةِ»^۱ حضرت توصیه به یک بیداری می‌دهد. بیداری هم از طریق به کار بردن قوه فکر. قوه فکر همین مقدار نیست که ما از آن بهره‌مند هستیم؛ قوه فکر خیلی عمیق‌تر از این می‌تواند عمق

۱- با غفلت، بوسیله بیداری مخالفت و مبارزه کنید. غرر الحکم و درر الکلم، جلد ۱، صفحه ۴۲۷

پیدا کند. درجات خیلی بالاتر از این دارد، که اگر آن درجات بالاتر از این در انسان ظهور پیدا کند، کار به جایی می‌رسد که قوهٔ فکر.... ان شاء الله در وقت خودش باید بحث شود. این قوه دائماً باید قوی شود، قوی شود، قوی شود تا برود و بخورد به دل؛ آنجا وظیفهٔ خود را به پایان رسانده است.

در یک بچه هم قوهٔ فکر هست؛ منتها آن‌ها ادراکات هستند. بنده دیروز پریروز بود از کوچه رد می‌شدم، یک گربه‌ای بنده را دید، احساس کردم که می‌خواهد فرار کند؛ بنده از این بغل رد شدم که این حیوان کوچک [نترسد]، یک مقدار که این طرف رفتم حتی نیم قدم هم برنداشت که فرار کند. تصمیم گرفته بود، زورش را جمع کرده بود، می‌خواست فرار کند؛ تا دید خطر رفع شد، حتی پای خود را هم تکان نداد که به آن طرف فرار بکند. در لب لبهٔ تصمیم‌گیری که می‌خواست فرار کند، دیگر ایستاد. برگشت به [مسیر خودش]. خیلی عجیب است.

شما یک مورچه را نگاه کنید، به موقع تصمیم می‌گیرد. می‌رود، می‌رود، می‌رود، یک لحظه یک جا می‌ایستد. اینها همه بهره‌ای از عقل دارند، منتها اسم اینها ادراکات است. از همین جا ما بگیریم قوهٔ فکر را؛ یک بچه‌ای که می‌گوید این مثلاً منفعت من است، از قوهٔ فکر و عقل خود استفاده می‌کند، منتها پایین‌ترین مرتبه که ادراکات است تا برود به کجا!

تا رفت برگ را کشف کرده است که درون آن یک کارخانهٔ عظیمی است؛ خیلی عالی است؛ اما هنوز مراتب بالاتر از این قوهٔ فکر [مانده است]. تا آمد یک سنگ خاک را تبدیل به یک قطعهٔ خیلی جذاب و یک ابزار زندگی فوق

العاده جالب [می بیند باز مراتب قوی فکر باقی مانده است]. قوه فکر فوق العاده جالب است؛ اما از این هم خیلی بالاتر همچنان جا دارد بالا برود. اتفاقاً همین برای من یک حجت می شود؛ می گویم سبحان الله، خدا در من یک قوه وهم [قرار] داده است آن طور، یک قوه فکر داده است این طور! قوه فکر مثلاً، حالا ما نمی خواهیم محاسبه بکنیم، مثلاً بیست درصد آن در این اندیشمند فعال شده است و این همه در زندگی انسان تحول آفرید؛ برق را کشف کرد، هواپیما را اختراع کرد. اگر این قوه برود پنجاه درصد چه اتفاقی می افتد؟! اگر این قوه برود هشتاد درصد چه اتفاقی می افتد؟! تا کجا باید برود این قوه تا برود بخورد به یک مرکز دیگری به نام دل، به نام قلب؛ تا آن جا در قلب یک انفجاری ایجاد می شود، این موتور اولی مسئولیت خودش را به موتور بعدی می دهد. انسان در آسمان بی نهایت، موشک انسان، فضاپیمای انسان، دیگر وارد مرحله انفجار موتور بعدی است.

چه قدر جالب است این روایات. چه قدر صریح است. «**تَبَّهٌ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ**»^۱ الله اکبر، یعنی آن قدر باید این قوه تفکر را قوی کنی، متمرکز کنی، قوی کنی، متمرکز کنی، تا برود بخورد به قلب، تا این قلب منفجر شود. آنجا یقظه ایجاد می شود. آن یقظه انسان را به فرمایش روایت به تقلا می اندازد. خب پس چنین انسانی وقتی رسید، از این اسرار خلقت به برکت قوه فکر که چاشنی آن ای بسا قوه تخیل مثبت است، تلقین مثبت است، که تحرکات آن

۱- با تفکر دل خود را بیدار ساز. کافی، ج ۲، ص ۵۴

هم یک قوای دیگر دخالت می‌کند؛ همه اینها آمد و بالاخره این انسان، اسراری از عالم را که متوجه شد، اگر اینها را درست جهت‌دهی کرد و توجه پیدا کرد که این اسماء الهی است، از اسماء الهی توجه به خدا، این می‌شود عالم، و انسانی که از همان روز اول که به حرکت قرار گرفت و تا به آن برسد، می‌شود طالب علم. در روایات این دو جداگانه به ما معرفی شده است. اولی عالم هست، دومی طالب علم است.

جلسه نهم

اهتمام قرآن به علم
و اهمیت طلب علم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنُهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ.

تأکید قرآن و اهل بیت علیهم السلام به علم

عرض شد مبحث علم مبحثی بسیار گسترده است. مبحثی که قرآن با اینکه به لحاظ بلاغت و فصاحتی که دارد، ذاتاً پرهیز دارد حتی یک حرف را بدون حکمت و بدون مورد تکرار کند. خیلی جالب است. همین قرآن که ما می بینیم وقتی به واژه علم می رسد بیش از هشتصد بار ماده علم را تکرار می کند؛ حدود پنجاه بار ماده عقل را، حدود هجده بار یا بیش از هجده بار ماده فکر را تکرار می کند. البته بگذریم از ماده های دیگری که به نوعی ربط به علم دارد و بلکه قوی تر از آن هست در قرآن به کار رفته است. مانند تفقه، ذکر، لب، قلب، فؤاد، سمع، بصر، رؤیت، شهود، وحی، حکمت، هدایت، شعور، ادراک، یقین، توجه، تبیین، بصیرت، نطق و باز خیلی واژه های دیگر که تک تک اینها به طور جداگانه جا دارد بحث شود و فرق هر کدام با همدیگر که قرآن اینها

را متفاوت بیان کرده، و رابطهٔ اینها با علم که این علاوه بر مسئله علم امام که خودش جایگاه خاص خودش را دارد باز شود.

اگر ما بگوییم برای علم صرفاً در موضوع علم‌شناسی یک دانشکده‌ای مستقل [راه‌اندازی شود و] کارش فقط در علم‌شناسی باشد و هیچ به جایی هم نتواند برسد اغراق نکرده‌ایم. چرا که روایات و آیات این را بیان می‌کند. مثلاً در قضیهٔ آوردن عرش سلطنتی از طریق وزیر حضرت سلیمان، قرآن می‌فرماید:

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفَكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ»^۱.

این کلام قرآن است. از کتاب، یک علمی را بهره‌مند بود، از آن کتاب چنین قدرتی داشته و امروز با همهٔ پیشرفت‌های علمی، همهٔ اندیشمندان و دانشمندان جمع شوند فعلاً قادر نیستند که همچون عملی را انجام بدهند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الْعِلْمُ سَبْعَةٌ وَ عَشْرُونَ حَرْفًا فَجَمِيعُ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفَانِ فَلَمْ يَعْرِفِ النَّاسُ حَتَّى الْيَوْمِ غَيْرَ الْحَرْفَيْنِ فَإِذَا قَامَ قَائِمُنَا أُخْرِجَ الْحَمْسَةُ وَ الْعِشْرِينَ حَرْفًا فَبَتَّهَا فِي النَّاسِ وَ صَمَّ

۱- (اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت گفت: «پیش از آنکه چشم بر هم زنی، آن را نزد تو خواهم آورد!» و هنگامی که (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود ثابت و پابرجا دید گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را بجا می‌آورم یا کفران می‌کنم؟! و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می‌کند و هر کس کفران نماید (به زیان خویش نموده است، که) پروردگار من، غنی و کریم است». سوره نمل، آیه ۴۰.

إِنَّهَا الْحَرْفَيْنِ حَتَّى يَبْتَهَا سَبْعَةً وَ عَشْرِينَ حَرْفًا^۱. امام صادق علیه السلام می‌فرماید علم بیست و هفت حرف است؛ تا امروز همه پیامبران دو حرف آن را برای مردم آورده‌اند. این همه معجزاتی که انبیا داشتند، کارهای شگفت‌انگیزی که انبیا داشتند، همه اینها در دو حرف برای مردم رسیده و زمانی که حضرت قائم صلوات الله و سلامه علیه قیام فرمود، بیست و پنج حرف آن را بیرون می‌کشد و آنها را در بین مردم نشر می‌دهد و این دو حرفی را هم که این همه پیامبران تا امروز تا ظهور حضرت به انسان رسیده آنها را هم بر این اضافه می‌کند تا این بیست و هفت حرف از علم باز شود.

حالا ما یک دانشکده که هیچی، دانشگاهی تمام ابعادی که الان شمردم در قرآن، تک تک اینها که راجع به علم بوده، بعد موضوعات مبحث علم بوده، اینها را ما لحاظ کنیم، به کجا می‌خواهیم برسیم؟

لزوم طلب علم و درک لذات آن

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي ظَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمَهْجِ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»^۲، الله اکبر، اگر مردم می

۱- علم، بیست و هفت حرف است. همه آنچه تا به امروز رسولان الهی آورده‌اند، تنها دو حرف است و مردم بیش از این دو حرف نمی‌دانند. هر گاه قائم عجل الله تعالی فرجه قیام کند، بیست و پنج حرف دیگر را به اضافه آن دو حرف ارائه و در میان مردم اشاعه و آموزش می‌دهد. بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۳۶.
۲- اگر مردم می‌دانستند که علم چه فوایدی دارد، هر آینه در جستجوی آن بر می‌آمدند گرچه در راه آن خون بریزند و در ژرفای دریاها فرو روند. عوالي اللئالی، ج ۴، ص ۶۱.

دانستند در طلب علم چه خبرهایی است، چه لذت‌هایی است، چه جذبه‌ها و شیرینی‌هایی است، چه آثاری است «لَطَلَبُوهُ» حتما دنبالش می‌گشتند؛ آنچنان عاشق می‌شدند ولو اینکه خون دل‌شان در دریا بریزد، و در آن طوفان‌های امواج وحشتناک فرو بروند. عشق دیگر اینها را نمی‌فهمد. یک خانه آتش بگیرد، یک بچه‌ای آنجا می‌سوزد، هر کسی می‌آید می‌گذرد می‌گوید طفلک! یک تأسفی می‌خورد و می‌گذرد، اما مادر اینطور نیست. مادر یک رابطه وجودی با او دارد، رابطه وجودی چیز دیگریست. ان شاءالله در جای خودش باید بیشتر باز شود که عشق در ارتباط هم، همیشه رابطه وجودی است. به خاطر رابطه وجودی می‌بینیم که می‌رود توی آتش، و هیچ کس نمی‌گویند این چرا دیوانه شده، نمی‌فهمد که آتش لباسش را می‌سوزاند، دست و صورتش می‌سوزد. نه، اصلاً همه می‌فهمند که عشق یک چیز دیگریست. حضرت با چه زبان مادری دارد این را برای ما باز می‌کند؛ می‌فرماید این علم چیست که اگر مردم بفهمند چه خبر است آن چنان عاشق می‌شوند که آن طرف دریا این همه خطرات وحشتناک را اصلاً نمی‌فهمد یعنی چی، تا به آن برسند، «لَطَلَبُوهُ»، دنبالش می‌گردند، البته این کار را می‌کنند.

تأثیر متقابل طالب علم و عالم خلقت بر یکدیگر

در جای دیگر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «إِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لَيَسْتَعْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى حِيَتَانُ الْبَحْرِ وَ هَوَاءُ الْأَرْضِ وَ سِبَاعُ

الْبَرِّ وَ أَنْعَامَهُ»^۱. هر کس طالب علم باشد، هر چیزی به او دعا می کند؛ همه چیز، حتی ماهی های در دریا، حشرات و خزندگان زمین، درندگان صحرا، چرندگان و انعام صحرا، همه دعاگویش می شوند. ما با افتخار این روایت را برای دنیا اعلام می کنیم. چه کسی جرأت دارد اینطور [صحبت کند]؟ تا حشره را نشناسد چطور می تواند بگوید حشره دعاگوست؟! تا زبان حشره را نشناسد، چطور می فهمد که این دعا می کنند؟! بالاتر، تا روح و روان حشره را نشناسد، چگونه رابطه تحول او را با این انسانی که می خواهد دنبال علم برود، بشناسد، تا دعاگو بودن آن را! بالاتر از زبان او، روح و روان او که دعاگو هست را تا به این صراحت و به این جرأت، همچون مطلبی را بفرماید؟ دریاها همینطور، درندگان همینطور، الی آخر.

جالب این است که می فرماید هر چیزی دعا می کند. یک دکمه پیراهن آقای طالب علم را هم می گیرد. چون هر چیزی را فرموده است. نخ قرقره این دکمه را هم می گیرد. اینها دعاگو هستند. حضرت زبان این هر چیزی را، احساس این هر چیزی را [می شناسد]. البته یک بحث مفصلی است که در جای خود، در حدیث عقل و جهل چند ساعت درباره بحث هایی شده اگه عزیزان تمایل داشتند می توانند مراجعه کنند.

بلا تشبیه، بلا تشبیه مثال است دیگر، مثل اینکه این حدیث را استبعاد داشته باشند، به کسی می ماند که در یک سالن بزرگی، کر مادرزاد است و با یک

۱- هر چیز حتی ماهیان دریا و گزندگان و درندگان و چهار پایان برای طالب علم و آموزش می طلبند.

الأمالی (للمفید)، ج ۱، ص ۲۸.

صحنه‌ای را مواجه می‌شود، می‌بیند یک نفر آن طرف سالن بود، یک کسی دم در سالن آمد لبش را تکان داد و آن طرف سالن افتاد، جیغ کشید، داد کشید، بیهوش شد. این [فرد] تعجب می‌کند، چی شد مگر چماق داشت؟ کسی را با چماق می‌زنند جیغ و داد می‌کشد، ضربه مغزی می‌شود. با یک ساطوری با یک مستی، لگدی؛ خب چی شد اینجا؟ آن لب گوشه سالن [چه گفت که این اتفاق‌ها افتاد]؟ ها! این آقا خیلی فاصله دارد از حقیقت که این سالن یک سیال لطیفی آنچنان لطیف که به چشم دیده نمی‌شود. با دست لمس نمی‌شود، با هیچ چیزی از ابزار، و غیر از آن ابزار گوش آن آقا [ابزار دیگری] سر در نمی‌آورد. چگونه این کلمه از درون این آقا بیرون آمد و این کلمه، این امواج سریع با سرعت فوق العاده بالا منتقل شد به او چسبید و او با سرعت قوی تر از سرعت نور در درونش و در سیستم‌های باطنی‌اش یک دفعه اثر گذاشت و جیغ کشید و افتاد و بیهوش شد؟! این خبر، این عبارت، این سخن. اینها علم‌هایی است، ظاهراً درباره علم به ما حضرت می‌فرماید، ولی خیلی چیزها از این می‌تواند کشف شود. جهان هستی چه سیالی است که سریع‌تر از همه سیال‌ها است، حتی از سیال نور؛

یک انسانی در آن طرف کره زمین حرکت به سمت علم می‌کند، این علم چیست؟ این سیال هستی چیست؟ این موجودات در این سیال هر کدام به تناسب چه شعوری دارند؟ آن را چگونه می‌گیرند که دعاگویش می‌شوند؟ بالاتر از این مطلب این است که حضرت می‌فرماید دعاگوش هستند. یعنی چی؟ با یک نگاه دیگر بر این روایت معلوم می‌شود آدم جاهل چه شری

هست؛ ما هم بخشی از شر او را در جامعه می‌بینیم. یک عضو خانواده جاهل است، بخشی از شر جهل او را در اعضای خانواده [می‌بینیم]. یک کسی در یک تشکیلاتی جاهل است، بخشی از آن [در تشکیلات دیده می‌شود]؛ اما همه شر او [در عالم تأثیر دارد] که خیلی هایش در عالم برای ما پنهان است. الله اکبر؛ این انسان جاهل چه شری است. پست‌ترین موجود [مثل] حشرات که ما دل‌مان به هم می‌خورد، او هم از این جاهل درد و رنج می‌برد. تا این می‌خواهد به سمت علم حرکت کند و او می‌خواهد از دست او آرامش پیدا کند، دعاگوش می‌شود، از شرش نجات پیدا می‌کند. درنده که بدترین موجود در این عالم خلقت است، خدایا این موجود جاهل و انسان جاهل چیست که درنده از او معذب است که دعاگوش می‌شود. خدایا این علم چیست که وقتی انسان به طرف او می‌رود چه وضعی پیدا می‌کند، و اگر در او نباشد چه موجود عجیبی [می‌شود]. حالا بگذریم از عالم زمین؛ از عالم آسمان حضرت چه می‌فرماید. از عالم آسمان مطالب خیلی بلندی وجود دارد.

تأثیر متقابل طالب علم و ملائکه الله بر یکدیگر

حضرت می‌فرماید: «إِنَّ طَالِبَ الْعِلْمِ لَتَحْفَهُ الْمَلَائِكَةُ بِأَجْنِحَتِهَا ثُمَّ يَرْكَبُ بَعْضُهَا بَعْضًا حَتَّى يَبْلُغُوا سَمَاءَ الدُّنْيَا مِنْ مَحَبَّتِهِمْ لِمَا يُطَلَّبُ»؛^۱ از عالم

۱- همانا جوینده دانش را فرشتگان، با بال‌های خود در میان می‌گیرند و آن‌گاه بر دوش یکدیگر سوار می‌شوند تا به آسمان دنیا برسند؛ زیرا که فرشتگان آنچه را او می‌جوید دوست می‌دارند. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۸۵.

آسمان البته کسی که به سمت علم حرکت کرد، ملائکه‌ها با بالهای‌شان، حالا بگذریم اینجا منظور از بال چیست و در بحث ملائکه‌شناسی باید باز شود. ای بسا شاید معنا [این] باشد که با یک ذلت خاصی، چون بال در واقع محل خروج قدرت ملائکه است، کما اینکه دست محل خروج قدرت انسان است.

آنقدر [ملائکه] دور و بر او را می‌گیرند، تا دیگر جا دور و بر او نیست، پشت سر هم، روی هم قرار می‌گیرند، آنقدر روی هم [می‌ایستند] تا ستونی تشکیل می‌دهد که ستون این ملائکه‌ها تا آسمان این دنیا می‌رسد. به خاطر چی؟ «وَمِنْ مَّحَبَّتِهِمْ لِمَا يُطَلَّبُ»، به خاطر عشق و جذبه‌ای که این انسان آن چیز را طالب شد؛ یعنی همان علم، دنبال علم که رفت آن ملائکه‌ها آنچنان عاشق این علم هستند، از طریق انسان علم یک عطرافشانی شد، همه جمع شدند. باز اینجا خیلی مطلب خب قابل دقت است. علم چیست؟ بلا تشبیه، بلا تشبیه، بلا تشبیه حالا مثال است: یک تیر آهن به آن بزرگی یک سوزن خیاطی را نمی‌تواند جذب کند، اما یک میله کوچکی که دارای قوه مغناطیس شد، هزاران هزار براده‌های آهن را به خود جمع می‌کند؛ اگر هم اطرافش جا نیست این براده‌ها روی هم، قرار می‌گیرند. تا آن موقع که این قوه جاذبه میدانش کار می‌کند.

این انسان چند کیلو گوشت استخوان قبل از این علم یک موجود بی‌خاصیتی بود، همان که درونش توجه پیدا کرد به سوی علم «لِمَا يُطَلَّبُ»؛ این «لِمَا يُطَلَّبُ» آن علم که دنبالش قرار گرفت، چه خاصیتی دارد که این انسان چند کیلو استخوان را خاصیتی بهش داد که ملائکه‌ها دور و بر او آمدند و از این علم او لذت ببرند؟ چه عوالماتی است در علم که انسان گاهی می‌بیند که یک

زنبور عسلی است که کار شگفت انگیز می کند، شرکت های بزرگ، هزاران انسان منتظرند ثمره کار این زنبور عسل را برای شفای شان، برای غذای شان، برای تجارت شان بگیرند؛ همه منتظر یک حشره کوچک هستند. اما این حشره هیچ خبر از این که چه کار دارد می کند و چه عظمتی از او صادر می شود، ندارد. اینها نمونه های فراوانی از این جنس کارها است که حضرت خبر از عالم بالا می دهد.

ارزش مرگ طالب علم از شهید بیشتر است

در ارتباط با علم در یک جایی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «إِذَا جَاءَ الْمَوْتُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ وَ هُوَ عَلَى هَذِهِ الْحَالَةِ مَاتَ وَ هُوَ شَهِيدٌ»^۱. اگر کسی دنبال علم رفت و در آن حال اگر از دنیا رفت و مرگ او را در حال طلب علم گرفت، او مرگش در حال است که او شهید است. در بعضی روایات می خواهند عظمت یک کاری را بیان بفرمایند، می فرمایند در مقام شهید است یا در ثواب شهید است. اما اینجا می فرماید «وَ هُوَ شَهِيدٌ»، اصلاً خود شهید است. ما تا حالا شهید را فقط در آن که به میدان جنگ برود و تکه پاره شود، البته در راه خدا باشد به حکم مقام ولایت باشد آن مقام فوق العاده است و شهید یعنی او. اما بعضی اعمالی داریم که اصلاً به خصوص برایش شهید می فرماید، که از جمله همین [علم است]. حالا یک وسعت

۱- هر گاه مرگ دانش جویی در حال آموختن دانش فرا رسد، شهید مرده است. الترغیب و الترهیب:

وجودی عالم نه تنها این عالم ماده عالم‌های بعد هم فرا گرفته است. اگر نبود کلام معصوم علیه السلام خاصیت این چند کیلو گوشت استخوان را کجا می‌توان فهمید. البته در حد خودمان مصداق‌های فراوان داریم.

یک بزرگواری نقلی می‌کرد، یک شخصی که یک مریضی داشت در بیمارستان، تعریف یک پزشکی را فوق العاده شنیده بود. نقل می‌کرد که یک آدم کوتاه قد با جثه خیلی لاغری در همان بیمارستان از کنارش رد شد یک وضعیتی داشت که تو خیال خودش مثلاً به هیکل خودش و به وضع خودش نسبت به اوای بسا در خیالش می‌بالید. نوبت عمل او که می‌شود، متوجه می‌شود عجب این آقا با روپوش سفید، همان جراح این مریض است. عجب، یک لحظه، یک دهم ثانیه هم زمان نمی‌برد که از درون زیر و رو می‌شود. از درون چه اتفاقی افتاد مگر؟ چی شد؟ تا دیروز می‌گفتی هیکل من چی، هیکل فلانی چی، می‌بالیدی، خب چی شد یک دفعه؟ چون آن چند کیلو استخوان گوشت دارای یک علمی هست بلافاصله دیدگاه و احساس و همه چیز عوض شد. ما در زندگی از این چیزها زیاد داریم.

یک سیمی را می‌بینیم و می‌گوییم این طناب است، یکی می‌نشیند تا بهش می‌گویی توش برق است، بلافاصله رنگش می‌پرد؛ چه خوب شد گفتی من می‌خواستم بهش دست بزنم! حالا مگر چی شد چرا رنگت پرید؟ قبلاً یک سیم ساده هیچی تلقی می‌کرد. صدها کیلومتر سیم در انباری افتاده؛ اما یک سیم کوچولو نیم میلیمتری یا یک میلیمتری در لامپ یا در فلان دستگاه یا در یک سیستمی قرار گرفته که برق از آن می‌خواهد رد شود روشنایی‌اش همه منطقه

را فرا می‌گیرد. خب چه شد؟ این چند تن سیم در تاریکی افتاده، آن یک ذره چه اتفاقی افتاد که اگر این قوه بهش بخورد همه منطقه نورافشانی می‌شود؟ از این نمونه‌ها ما در زندگی فراوان داریم. اما این معصوم علیه السلام است که به ما می‌فرماید علم یعنی چی و اگر به این چند کیلو گوشت و استخوان بخورد چه وسعتی در عالم پیدا می‌کند.

وسعت و جودی طالب علم

حضرت می‌فرماید:

«مَا مِنْ عَالِمٍ أَوْ مُتَعَلِّمٍ يَمُرُّ قَرْيَةً مِنْ قَرْيِ الْمُسْلِمِينَ أَوْ بَلَدَةً مِنْ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَأْكُلْ مِنْ طَعَامِهِمْ وَ لَمْ يَشْرَبْ مِنْ شَرَابِهِمْ وَ دَخَلَ مِنْ جَانِبٍ وَ خَرَجَ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ إِلَّا رَفَعَ اللَّهُ تَعَالَى عَذَابَ قُبُورِهِمْ أَرْبَعِينَ يَوْمًا»؛ سبحان الله العظیم. واقعاً ما را از چه سرچشمه‌ای محروم کرده اند، ما را چقدر بیچاره کرده‌اند، امام چه می‌فرماید؛ در لای تاریخ هیچ عالمی نیست یا مُتَعَلِّمِ نیست که از یک روستایی بگذرد، منتها روستای مسلمین یا بلکه وسیع‌تر یک بلده‌ای از بلاد مسلمین بگذرد، حتی به اندازه یک لقمه غذا خوردن در آنجا معطل نماند و آنجا نایستد حتی به اندازه یک جرعه آب خوردن، همینطوری بیاید و سر راست بیاید و رد شود، هیچ معطل هم نشود،

۱- عالم و یا طالب علمی که به قریه‌ای از قراء مسلمین یا شهری از شهرهای مسلمانان گذر کنند، حتی اگر در آنجا نماند و از غذایشان نخورد و از آبشان ننوشد، بلکه از سوئی آمده و از سوی دیگر خارج شود، خداوند به واسطه او چهل روز عذاب را از قبرهایشان برمی‌دارد. جامع الأخبار، ج ۱، ص ۱۷۹.

«دَخَلَ مِنْ جَانِبٍ وَ خَرَجَ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ»، همین که از اینجا آمد و رد شد، خدای متعال، به مدت چهل روز عذابش را از اهل قبور آن شهر و آن منطقه بر می‌دارد.

اولاً انسان چیست؟ چه استعدادهایی دارد؟ ثانیاً علم چیست؟ ثالثاً علم به این انسان بخورد این انسان را چه وسعتی می‌گیرد که اهل قبرستان به خاطر آن چهل روز [عذاب نمی‌شوند]؟ سبحان الله.

روایت دیگر حضرت می‌فرماید: «يُوزَنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ وَ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ فَيَرْجَحُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ»^۱. بنده این چند روز که در تعریف علم (که حالا نمی‌شود کامل گفت در بیان علم) وقت عزیزان را می‌گرفتم، از باب این بود که این تصویری که من چون فیزیک می‌خوانم، من شیمیدان هستم، من ریاضیدان هستم و این روایت‌ها که آمده مربوط به من نیست؛ این شبههٔ ابلیسی که شیاطین در فضای علم ما دمیده‌اند، برطرف شود. این بحث‌ها نیست که من فیزیک می‌خوانم، من ریاضی می‌خوانم و این روایت‌ها مربوط به عالم هست نه برای من؛ می‌ارزد که ما چند جلسه وقت عزیزان را برای اینکه علم یعنی چه یک مقدار باز شود و ما ببینیم که اگر این دانش را جهت علمی بدسیم، چه اثری در وجود ما و در نظام هستی پیدا می‌کنیم و چه بهره‌ای از عالم هستی مخصوصاً در عالم‌های بعد که باز خواهد شد. در روز قیامت نه عالم، [بلکه] مُرَكَّبٌ قَلَمِ عَالِمٍ، با شهید نه، [بلکه] با خون شهید)

۱- روز قیامت مُرَكَّبٌ عَالِمَانِ وَ خُونِ شَهِيدَانِ با هم وزن می‌شوند و مُرَكَّبٌ عَالِمَانِ بر خون شهیدان می

چربد. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۶.

نه لباس شهید و پوتین شهید و قلم شهید) پس مرکب علماء بر خون شهید رجحان پیدا می کند.

عالم بالله و جاهل بالله

در جایی می فرماید: «رَكَعَةٌ مِنْ عَالِمٍ بِاللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ رَكَعَةٍ مِنْ مُتَجَاهِلٍ بِاللَّهِ»^۱. عرض کردیم دیگر ما قوی ترین، کامل ترین علوم دینی مان خود قرآن است. اگر شخص سراسر وجودش قرآن باشد، اما جهت علمی به معنای توجه او به سمت توجه و فهم الهی باز نکند، قرآن می فرماید که جهل او بر نجاست درون او می افزاید. اینها را خلط کردند، بین علوم الهی، حوزه، مکتب اهل بیت علیهم السلام با علوم روز دیوار کشیدند. همچین حرفایی ما نداریم. چه علوم احکام، چه تفسیر قرآن، چه روایت، چه فیزیک، چه شیمی، چه ریاضی، چه هر چی می خواهد باشد. اگر این علم، توجه به توجهات الهی و توحیدی باشد، این برکات را دارد؛ لذا فرمود یک رکعت از چنین عالمی که علم بالله درش باز می شود، بهتر است از هزار رکعت از کسی که متجاهل بالله است. در این روایت چقدر صریح معنای عالم بالله و جاهل را بیان می کند. امام صادق علیه السلام می فرماید: «عَالِمٌ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ وَ أَلْفِ زَاهِدٍ»^۲. چنین انسانی [عالم] از هزار عابد و زاهد در یک شهر، افضل است.

۱- يك رکعت نماز عالم به خدا، بهتر از هزار رکعت نماز جاهل به خداست. کنز العمال : ۲۸۷۸۶.

۲- يك عالم برتر از هزار عابد و هزار زاهد و هزار کوشش گر در عبادت است. بحار الأنوار، ج ۷۵،

ضعف شیطان در مقابل طالب علم

در یک جایی پیامبر خدا حضرت قسم یاد می‌کند: «وَ الَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ! لَعَالِمٌ وَاحِدٌ أَشَدُّ عَلَيَّ إِبْلِيسَ مِنْ أَلْفِ عَابِدٍ لِأَنَّ الْعَابِدَ لِنَفْسِهِ وَ الْعَالِمَ لِنَعِيرِهِ»^۱. حضرت قسم یاد می‌کند به آن قدرتی که نفس من دست در قدرت اوست، به آن خدا، یک نفر عالم برای ابلیس خطرناک‌تر، دردناک‌تر، وحشتناک‌تر و سخت‌تر است از هزار عابد؛ برای اینکه عابد در خودش فرو رفته؛ ای کاش در خودش فرو برود، حالا بگذریم؛ اما عالم نورافشانی دارد، عالم از این «من» در آمده؛ عالم توجه به خالق خود پیدا کرده، عالم همه حوادث در این عالم، یک برگی تکان می‌خورد متوجه می‌شود که این اراده خدا دارد چه می‌کند. یک دستش تکان می‌خورد، پلکش تکان می‌خورد، توجه می‌کند که خالق من با من چه دارد می‌کند. برکات نور چنین انسانی به جامعه، به محیط و الی آخر.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ»^۲. علم آن نیست که تابلو بیاریم، آموزش

۱- سوگند به آن که جان محمد در دست اوست، هر آینه وجود یک عالم برای ابلیس سخت‌تر از هزار عابد است؛ زیرا عابد به فکر خویشتن است و عالم در اندیشه دیگران. کنز العمال: ۲۸۹۰۸.
 ۲- دانش به آموختن نیست، بلکه نوری است که در دل هر کس که خداوند تبارک و تعالی بخواهد هدایتش کند، می‌افتد. بنابراین، اگر خواهان دانش هستی، نخست حقیقت عبودیت را در جان خودت جویا شو و دانش را از طریق به کار بستن آن بجوی و از خداوند فهم و دانایی بخواه تا تو را فهم و دانایی دهد. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴.

و تمرین و تشریح و چی و چی؛ اینها یک مقدمات و زمینه‌هایی است برای علم. مثل این که کسی می‌رود مهمانی و سفره پهن می‌کنند. کاسه و بشقاب و چنگال و لیوان از پر قیمت‌ترین [وسایل] پذیرایی باشد و [غذا را نیاورند] تعجب می‌کنید. می‌گویید آقا غذا کو؟ ما کاسه نمی‌خوریم، مدل چنگال‌های تان را نمی‌خواهیم بخوریم، غذا کو؟ می‌گوید غذا یعنی چه، کاسه آوردیم دیگر؛ می‌گوییم آقا اینها مقدمه برای غذاست، غذا اصلاً چیز دیگریست. غذا کجاست؟! یک مشت کاسه و بشقاب صد میلیاردی هم بیاوری به چه درد من می‌خورد؟ من دنبال چیز دیگری هستم. مدرسه و تابلو و کتاب و نوشتار و تمرین و تکلیف و عبارت‌پردازی و ادبیات‌گویی و زیبایی‌های کلام و فنون تدریس و فنون سخنوری و چی و چی و چی، همه اینها کاسه بشقابند، غرض اینها بود که من بفهمم که من یک خالقی دارم. غرض این است که ما مبارزه کنیم با آن دست‌های ناپاکی که این حقایق معارف را به ما ذهنی نشان دادند و نگذاشتند در متن زندگی ما به عنوان یک واقعیت عینی مربوط به زندگی مان باز شود و مدیریت خدا و ملائکه الله در زندگی را [بفهمیم]؛ [بفهمیم] جریان خون من لحظه لحظه‌اش تحت آن مدیریت است یعنی چه؛ اینها را نمی‌گذارند باز شود. لذا حضرت می‌فرماید که علم به تعلّم نیست منحصرأ، «إِنَّمَا»، منحصرأ آن نوریست که در قلب کسی واقع می‌شود که خدا اراده کرده او را هدایتش کند. پس حالا که اینطور شد، «ف» پس اگر دنبال علم هستی، آن را بجوی، اولاً در نفس خودت حقیقت عبودیت را.

جلسه دهم

علم اصطلاحی، حجاب نوری است.
حجاب ظلمانی و نورانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نُحِبُّ وَ تَرَضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنَ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخَرَ تَابِعَ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ.

حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی

این چند جلسه‌ای که مختصراً درباره علم بحث شد، چون که آشنایی به علم به مباحث فطری کمک می‌کند، و مباحثی که در علم هست با فطرت یک رابطه‌هایی دارد و از طرف دیگر از آنجایی که علم حجاب بسیار خطرناکی است در مانع بودن زمینه شکوفایی فطرت، جا داشت که درباره آن مقدمتاً بحث می‌شد. بحث علم در جلسه قبل تقریباً آن مقدار که لازم بود جمع‌بندی شد؛ اما از اینکه علم یک حجابی است در عین حال برای شکوفا شدن فطرت، این علم چون از نوع حجاب‌های نوری است، رفع این حجاب کار بسیار سختی است. البته منظور ما علم اصطلاحی است، نه علم به معنای واقعی که بسیار کمک می‌کند برای شکوفایی فطرت. حجاب‌های ظلمانی را خیلی راحت می‌شود فهمید و برطرف کرد. اما حجاب‌های نوری هم تشخیص خیلی سخت است و هم رفع آن خیلی سخت است.

انواع حجاب‌ها هست که مانع شکوفایی فطرت است، که از آن جمله تک تک گناهان، چه گناهان مربوط به اعضا و چه مربوط به جوانح، همینطور خیالات باطل، تک تک رذایل اخلاقی حجاب‌هایی ظلمانی است و اینکه انسان همان نورانیت‌هایی که برای خودش نسبت بدهد، مانند قداست‌هایی که برای خودش توهم کند، کارهای خوبی که برای خودش توهم کند، علم که یکی از آنهاست. البته علم اصطلاحی عرض کردیم.

حجاب‌های نورانی خطرناک‌تر از حجاب‌های ظلمانی

آنچه که در میدان علم اصطلاحی، امتیاز محسوب می‌شود و در میدان‌های دیگر هم همینطور، در تربیت نفس، مصیبت بزرگی است. مخصوصاً در حجاب‌های نوری حتی تمثالات عالم مثالی که برای بعضی از اهل تربیت که به خاطر مختصر پیشرفتی که در مقدمه راه تربیتی پیدا می‌کنند و یک پرده‌هایی کنار کشیده می‌شود و یک چیزهایی متوجه می‌شوند که فراتر از عالم ماده است؛ همانها هم گاهی تبدیل به حجاب‌های نوری می‌شوند و انسان را از حقیقتی که دنبالش بود باز می‌دارد؛ و ای بسا با وجود مقامات بسیار بالای معنوی و علمی‌شان و حتی کراماتی که از آنها صادر شده بود، با آن همه عظمت‌هایی که داشتند، در یک امتحانی محکم زمین می‌خورند. گاهی حجاب‌های نوری خیلی خطرناک است.

درهای شیشه‌ای که الان مد شده در سالن‌های بزرگ در خیلی از مراکز، یک کسی اولین بار نمی‌داند که اصلاً در شیشه‌ای هم می‌تواند باشد. از جای دور و

بیابانی آمده است؛ با عجله می‌دود و یکدفعه می‌خورد به آن شیشه و سر و صورتش زخمی می‌شود. چرا؟ چون آن درب، از جنس شفاف و شیشه است و او تصور دیگری از دب دارد. اما اگر این درب، تخته‌ای بود از دور متوجه بود که این درب بسته شده است. حجاب‌های نوری زیاد هستند.

و لذا در دعا و مناجات شعبانیه حضرت علی [علیه السلام] از خدا می‌خواهد که: **«إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ»**؛ مسأله اینقدر مهم است که حضرت می‌فرماید برای اینکه حجاب‌های نوری توسط ابصار قلوب پاره شود تا وصل به معدن عظمت صورت بگیرد، آن در ارتباط با **«كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ»** است. انسان خیلی زود متوجه می‌شود گناه کرده و پشیمان می‌شود و به سرعت هم اوج می‌گیرد، اما اینکه این انقطاع به کمال برسد این یک مجاهده ویژه خودش را دارد؛ والا در حجاب‌های ظلمانی، ای بسا با پاره کردن آن به خیلی کمالات بالا برسد؛ چون به شدت دلش می‌شکند و از وضع موجود خود به شدت ناراحت می‌شود و با شکستن دل به سرعت و به صورت میانبر بالا می‌رود. این روایت خیلی قایل توجه است و خیلی معنا دارد.

۱ - الهی! نعمت بریدن کامل از همه و را یک‌کردن کامل به خودت را به من ارزانی دار و دیدگان دل‌های ما را به نور نگاهشان به تو، را شن گردان، تا دیدگان دل‌ها، پرده‌های نور را بدرند و به معدن عظمت و بزرگی پیوندند. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۹۶

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«يَدْخُلُ رَجُلَانِ الْمَسْجِدَ أَحَدُهُمَا عَابِدٌ وَ الْآخَرُ فَاسِقٌ فَيَخْرُجَانِ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ الْفَاسِقُ صَدِيقٌ وَ الْعَابِدُ فَاسِقٌ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْعَابِدُ الْمَسْجِدَ وَ هُوَ مُدِلٌّ بِعِبَادَتِهِ وَ يَكُونُ فِكْرُهُ فِي ذَلِكَ وَ يَكُونُ فِكْرُهُ الْفَاسِقِ فِي التَّنَدُّمِ عَلَى فِسْقِهِ فَيَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْ ذُنُوبِهِ»^۱. خلاصه مطلب

این است که دو مرد که یکی عابد و دیگری فاسق بود، هر دو وارد مسجد می شوند، پس از آنکه از مسجد خارج می شوند فاسق، صديق می شود و عابد، فاسق می شود. چرا؟ خلاصه این است که به جهت اینکه «ذَلِكَ أَنَّهُ يَدْخُلُ الْعَابِدُ الْمَسْجِدَ وَ هُوَ مُدِلٌّ بِعِبَادَتِهِ»، گرفتار حجاب نوری بود، دائماً خود را عابد می دانست، شخصیتی می دانست، اهل مسجد می دانست، توجهش به این بود که بالاخره من اهل مسجدم و جای من همین جاهاست و این توجه به این، او را گرفتار کرد، تا جایی که فاسق شد. اما آن دیگری گرفتار حجاب های ظلمانی بود، این فاسق زود متوجه شد که من کجا اینجا کجا، یک فاسق کجا و این مکان مقدس کجا، محضر یک عابد کجا، شخصیت یک عابد شخصیت بزرگواری است و با مشاهده فضای آن جلسه به شدت تنبه پیدا می کند و

۱ - دو نفر داخل مسجد می شوند یکی عابد و دیگری فاسق بعد هر دو از مسجد خارج می شوند در حالی که فاسق صديق و راستگو گشته و عابد فاسق و فاجر گردیده و جهتش آن است که عابد در مسجد داخل شده در حالی که به عبادت و فکر خود می بالد و مغرور آن واقع می شود و در مقابل فاسق داخل می شود در حالی که از فسق و فجور خود نادم و پشیمان بوده و از خدا طلب آمرزش گناهان خود می کند. بحار الأنوار، ج ۶۹، ص ۳۱۶

می‌شکند و حال استغفار پیدا می‌کند از بابت آن گناه‌ها و حجاب‌های ظلمانی و از این رو نه اینکه عابد می‌شود بلکه صدیق می‌شود.

کنار رفتن حجاب‌ها، ثمره برنامه‌های تربیت نفس

لذا مسئله تربیت نفس در واقع اینجا به ما علم نمی‌دهند و به معنای علوم اصطلاحی چیزی به ما افزوده نمی‌شود. اینجا فقط پرده‌ها و حجاب‌ها کنار می‌رود. بزرگان، اساتید به استناد آیات و روایات و سیره انبیا و اوصیا علیهم السلام، برنامه‌هایی که به ما می‌دهند برای این است که حجاب‌ها کنار برود. نه اینکه چیزی به ما اضافه شود و بخواهیم یک علمی به آن معنا پیدا بکنیم. اما این حجاب‌ها نمی‌گذارند. انواع و اقسام حجاب‌ها است. اگر خدا توفیق دهد این جلسه ما بحث‌مان در موضوع حجاب باشد که در آینده ما خیلی با این سروکار داریم. یک مقدمه‌ای عرض بکنم تا بتواند بحث را جمع و جور کند.

نقش قوه وهم در ایجاد حجاب‌ها در انسان

قبلاً از قرآن استفاده کردیم که فرمود انسان یک قوه‌ای دارد به نام قوه وهم که حقایق و مفاهیم را برایش واژگون می‌کند. یعنی آنچه که واقعیت‌ها و حقایق بدیهی است، برای او ذهنی نشان می‌دهد؛ و آن چیزهای ذهنی و موهومی را برای انسان واقعیت نشان می‌دهد. همین قوه در دوران کودکی خیلی قوی است. انسان در آن عوالمات کودکی، این قوه که برای او یک شخصیتی را درست می‌کند که با این شخصیت مرتباً بزرگ می‌شود. هرچه

بزرگ می‌شود اگر در مسیر تربیت قرار نگیرد، این شخصیت دیگر شاکله وجودی او می‌شود و با او زندگی می‌کند. هم با یک خدایی زندگی می‌کند و در عالم موهومی با آن خدا بزرگ می‌شود که هرچه جلو می‌رود یک خدایی که خودش در وهم درست کرده جلو می‌رود و هم یک شخصیتی که آن وهم درست کرده و با آن بزرگ شده و همان شده است، که اسمش را می‌گویند شخصیت کاذب؛ یعنی جزء وجود او شده است اما ضد او است. مثال عرض کردیم در بحث‌های قبل؛ یک قلدری با استفاده از قدرتش برای اینکه صاحب یک بچه‌ای بشود، نوزاد یک مادری را از او می‌گیرد و او را بزرگ می‌کند، بچه هرچه بزرگ می‌شود در دامن یک مادری که دشمن مادر است بزرگ شده است، یعنی قوه وهم او با مدیریت چنین قلدر، یک مادری برایش درست کرد که ضد مادر اوست. یعنی صورتاً مادر اوست اما در عالم واقع، ضد مادر اوست تا جایی می‌رسد که وقتی مادر حقیقی او را بعد از بیست و سه سال به او نشان دهند، به سادگی قبول نمی‌کند. چرا؟ چون با آن مادر موهومی بزرگ شده است و اصلاً جزء زندگی‌اش شده است.

تخم انگلی که اصلاً به حساب نمی‌آمد، وقتی در بدن انسانی شروع به رشد کرد و از همین بدن تغذیه کرد و با همین بدن بزرگ شد، الان شد جزء بدن او، در حالی که ضد بدن او است. یک چیز عجیبی است.

شخصیت موهومی با اینکه ضد حقیقت او است، حقیقتی ندارد و ساخته وهم است؛ اما حالا شده خود وجود زندگی او. حالا کندن این شخصیت کاذب و رساندن او به آن حقیقت واقعی خودش کار مشکلی است. این شخصیت

کاذب عمری با او بزرگ شده، جزء وجود او شده، خود وجود او اما یک وجود موهومی.

بچه قوه خیالش خیلی قوی است. مثلاً به یک دانش آموز اول ابتدایی یا مهدکودکی پدرش تنگدست و فقیر است، یک مؤمنی برایش لباس فاخری می خرد، به او احسان می کنند یا یک کیف خیلی قشنگی برای او می خرد به عنوان اینکه هدیه بایستی ارزشمند باشد. اما این بچه از آن لحظه این را مال خودش می داند. وقتی مدرسه می رود به دوستانش پز می دهد که بین چه کیف قشنگی دارم و چه لباس های زیبایی دارم. این قوه وهم اوست که برای او مالکیتی درست کرده؛ یعنی حقیقتاً به طور جد خود را مالک می داند و برای آن پز می دهد و برای آن می بالد؛ در حالی که عالم واقع چیز دیگری است. با همان عادت وقتی اتفاقاً پیش آن کسی که آن را هدیه داده با باباش با هم یک جا جمع می شوند، همان ادا و اطوار که به بچه ها [نشان می داد] را به آن آقا هم نشان می دهد و به بچه او هم پز می دهد، که بین من چه کیف قشنگی دارم، بین لباس هایم چی هست. پدر آن جا از خجالت آب می شود، اما او دارد کیف می کند. یک برترینی عجیبی، پز عجیبی، اما پدر بیچاره آنجا دارد [عذاب می کشد]. چون واقعیت چیز دیگری است. مالک او نیست که. آن هم به کی [پز می دهد]؟ همین آقا که به او دلسورزی و ترحم کرده و این را او داده [است]. در واقع او این ها را داده؛ این اگر پز می دهد او بیشتر از این باید پز بدهد، ولی این قوه وهمش یک چیزی که از بیخ و بن وجود ندارد چنین مالکیتی، اما آن را یک وجود جدی جدی برای خودش درست کرده است.

قوه وهم، استعداد خدادادی را امتیاز شخصی محسوب می کند

آنچه که در حجابها عرض کردیم در میدانهای علم به اصطلاحی، در میدانهای آموزشی علوم استقرایی، حتی در میدانهای مختلف دیگر امتیاز محسوب می شود در حالی که در تربیت نفس مصیبت است. چرا؟ چون آنجا موهومی است با شخصیت خیالی. مثلاً آنجا یک نفر یک استعداد فوق العاده ای دارد، وقتی کتاب را یک بار می خواند می فهمد، یک بنده خدای دیگری پنج بار این مطلب را خوانده و تازه می خواهد مطلب را بفهمد. خب این یک امتیازی است دیگر؛ یک امتیازی است که نسبت به آن آقا خیلی باهوش و تیز فهم است و آنجا امتیاز محسوب می شود. یک کسی رفته باشگاه عضلات قوی دارد، پنجاه کیلو را یک راست برمی دارد. این امتیاز است دیگر؛ این همه مصاحباتی که می کنند رقابت هایی که مردم را با آن مشغول کرده اند، برای این است که می خواهد بگوید من از تو ممتازترم، عضلاتم از تو ممتاز است، من فلان من از تو ممتاز است، فلانی در زندگی پیشرفت کرده است، دیروز بیچاره در زیرزمین اجاره ای نمود زندگی می کرد الان در خانه دوطبقه ای مجهز و الی آخر. همه اینها که پیشرفت حساب می شود و امتیاز حساب می شود در فضای تربیتی نفس مصیبتی است؛ چه مصیبت بزرگی.

اشکال اصلی در احساس مالکیت انسان نسبت به استعدادهاست

اما نکته دقیق مطلب اینجاست؛ نه اینکه نفس باهوش بودن و زود فهمیدن مصیبت است، این نعمت خداست. این یک لباس فاخری است. این یک کیف

مدل بالایی است. نفس این خیلی هم ارزشمند است. آن که مصیبت است، این که شخصیتِ خیالیِ موهومیِ این آقای پهلوان است که توهم می‌کند من عضلاتم قوی است، این احساس مالکیت، این حجاب خطرناک، این مصیبت بزرگی است. برای اینکه واقعیت غیر از این است. این آقای پهلوان یکی از مویرگ‌های مغزش در میدان مسابقه آسیب ببیند، درجا دراز می‌کشد می‌افتد زمین با اینکه نمی‌خواهد اینجوری بشود. از خجالت آنجا می‌میرد اما به اختیار خودش نیست، مالک خودش نیست، یک چیز موهومی بود. نفسِ اینکه من باهوش هستم و با یک مطالعه همه چیز را می‌فهمد این خیلی نعمت بزرگی است. اما اینکه انسان توهم می‌کند و شخصیت کاذب خیالی را برای خودش یک امتیاز می‌داند، این مصیبت بزرگی است. توهم می‌کند که من آدم باهوشی هستم، این مصیبت بزرگی است.

بزرگترین مصیبت، راضی بودن به وضع موجود

امام باقر علیه السلام مربی حقیقی انسان‌ها می‌فرماید: «لَا مُصِيبَةَ كَاسْتِهَانَتِكَ بِالذَّنْبِ وَرِضَاكَ بِأَحْوَالِهِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا!». حضرت به عنوان یک مصیبت «لَا مُصِيبَةَ»، یعنی اصلاً مصیبتی نیست در عالم؛ اگر کسی می‌گوید که حادثه دلخراشی برای بچه‌ام اتفاق افتاد، فلان مریضی اتفاق افتاد، ورشکست شدم، خانه‌ام فلان شد، اینها مصیبت به حساب نمی‌آید. هیچ مصیبتی نیست

۱ - مصیبتی چون سبک شمردن گناه و دلخوش کردن به وضع موجود نیست. الوافی، ج ۲۶، ص ۲۶۰

«كَاسْتِهَانِيكَ بِالذَّنْبِ»، [گناهان] را سبک می‌شماری و به حالت وضع

موجود خودت راضی هستی. این مصیبت است.

این بحث دقیق روانی است که روانشناسان غرب با همه امکاناتشان جمع بشوند و بخواهند عبارت را با نگاه تجربی علمی خودشان حل کنند، ممکن نیست.

اینها از ادبیات وحی است. از ادبیات انسان‌شناسان حقیقی عالم است. اینها از یک سرچشمه دیگری دارد که ما را انسان‌شناسی می‌کند. آنها اصلاً معنای

حال را با این ادبیات آشنا نیستند، معنای رضا؛

یک وقت ما به نعمتی بهره‌مندیم و استفاده می‌کنیم؛ یک وقت در کنار استفاده

یک حال دیگری هم پیدا می‌کنیم که خیلی ظریف است. مثالی عرض کنیم.

یک آقایی خیلی تشنه است. وقتی که برایش آب خنک و شربت می‌دهند،

این ضمن اینکه رفع تشنگی می‌کند، یک حالی هم به او دست می‌دهد که با

دقت بیشتر این حال را باید کشف کرد. آن حال رضایت است. رضایت یعنی

چه؟ یعنی الان آن آب خنک گوارا موافق طبع او است. اینکه موافق طبع او

است، طبع او یک حالی پیدا می‌کند که این جدای از مسئله استفاده از یک

نعمت است که این بحث مفصل خود را دارد. یک فرحی پیدا می‌کند. این

فرح علاوه بر آن بهره‌ای است که از یک نعمتی برده است. این که برای انسان

فرح می‌آورد به خاطر بهره‌ای که امتیازی موهومی که برای خودش پیدا کرد.

مصیبت آن فرح و آن حال رضا و آن حال احساس مالکیت برای خود، این

حجاب خطرناکی است. شکستن این حجاب خیلی کار سختی است.

در مباحث فطری، بزرگان با برنامه‌ها و تربیت‌های خاص خودشان کاری می‌خواهند بکنند که آن حجاب از بین برود. کسی که بی‌سواد است خیلی زود متوجه می‌شود که من بی‌سوادم تا کسی که با سواد است خیلی سخت متوجه می‌شود که من بی‌سوادم. کسی که مریض است خیلی زود می‌فهمد که من مریض هستم. کسی که مریضی پنهان دارد و کاملاً در فضای سلامتی زندگی می‌کند خیلی سخت است که احساس کند مریض هستم.

بنده از خود قرآن تبرکاً این آیه را استفاده کنیم تا عرایضمان من درآوردی نباشد. چقدر صریح می‌فرماید قرآن، در سوره آل عمران «لَا تَحْسَبَنَّ» باز هم آن قوه و همی، خودش هم با تأکید فراوان؛ «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»^۱. چرا؟ «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۲

سؤال:

یک حدیثی که جلسه آخر فرمودید از امام صادق علیه السلام که علم، نوری است که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد قرار می‌دهد. خداوند به چه کسانی این لطف را می‌کند؟ کسی که این نور به او عطا می‌شود، در زندگی

۱ - ای پیغمبر مپندار آنهایی که به کردار زشت خود شادمانند و دوست دارند که از مردم به اوصاف پسندیده‌ای که هیچ در آنها وجود ندارد آنها را ستایش کنند البته گمان مدار که از عذاب خدا رهایی دارند که برای آنها در دوزخ عذاب دردناک خواهد بود. سوره آل عمران، آیه ۱۸۸

۲ - خدا است مالک ملک زمین و آسمان. سوره آل عمران، آیه ۱۸۹

را زمره و زندگی اجتماعی‌اش و در برخوردهایش چه مشخصه‌ها و ویژگی‌هایی دارد؟ این که درجه عالم از زاهد بالاتر است و از خون شهید بالاتر است؟ این چه عابدی است؟ این را بیشتر تشریح بفرمایید.

جواب:

عرض کردیم که این بحث‌هایی که الآن عرض می‌کنیم، مقدماتی هستند برای توضیحات تفصیلی همین سؤالاتی که الان مطرح می‌شود. در واقع اینها سرفصل‌ها و فهرست بحث‌های آینده است. به علاوه اینکه توضیحاتی که ان شاء الله در این سرفصل‌ها باز می‌شود و پیرامون اینگونه سؤالات است، بخشی مربوط به فضای عملی است. یعنی آنچه که بزرگان برای رشد و شکوفایی فطری فرموده‌اند، بحث‌های نظری در جلسات آتی ان شاء الله خدا بخواهد همراه با یکسری روش‌های عملی ان شاء الله خواهد بود که از شکوفایی فطری درونی و استعدادهایی که باز می‌شود، آنها بیانگر پاسخ این سؤالات خواهند بود و آنها با آن ادبیاتی که دارند حتی نوع سؤالات ما را تعیین خواهند کرد و جهت خواهند داد و حالا اجمالاً بنده خیلی خلاصه مطلبی را یادآوری کنم ان شاء الله مفصلش باز خواهد شد.

خدای متعال وقتی انسانی را از عالم بالا به این عالم پایین می‌خواهد نازل کند و به صورت یک نوزادی از مادر متولد می‌شود، ابتدائاً همه آن زیبایی‌هایی که خدای متعال در قرآن برای انسان فرموده، [به صورت] بالقوه در او وجود دارد و آنها با او با هم آمده‌اند. این ادامه زندگی که از این لحظه که در این عالم

افتاد، این قوای باطن شروع می‌کند هرگونه جهت پیدا می‌کنند و خواص او ظهور و بروز می‌کند. مثلاً فرض بفرمایید هر نوزادی که به این عالم می‌آید، با خودش مقداری از درجه حرارت بدن را با خودش آورده است. مقداری از حرکت قلب را با خودش آورده است. مقداری به تناسب این حرکت عضلات قلب جریان خون را در کلیه مویرگ‌ها و رگ‌ها با خودش آورده است. مقداری از قوه‌ای را که بتواند گریه کند و دست و پا بزند و بمکد [با خود] آورده است. اما از این به بعد است که این بدن در چه شرایطی قرار بگیرد یا به مرور آن چشمی هم که خیلی هم تیزبین بود، اما در اثر بی‌مراقبتی حتی کور بشود. آن گوشی که خیلی تیزشنو هم بود در اثر عدم تغذیه مناسب، کر بشود. این عضله‌ای که قهرمان جهانی می‌توانست بشود در اثر بی‌مراقبتی و سوء تغذیه فلج بشود. و یا برعکس، این عضله ضعیفی که نمی‌توانست بلند شود و تکان بخورد به مرور زمان در اثر تغذیه و تربیت خاص، الان یک پهلوان قهرمان مسابقات جهانی شده است. دستی را که نمی‌توانست حتی یک مدادی را به دستش بگیرد الان پنجاه کیلو وزن را [بلند می‌کند].

پس آن جوهره اول، آنچنان که در جسم ما خداوند بدون استثنا آورده است و در مسیر این عالم این دارد وضعیت خودش را یا به سمت درجه وجودی بالا می‌برد یا درجه وجودی پایین می‌برد. این دیگر انتخابش با او است که از سن تکلیف به بعد عالم نفس هم با اختیارات آن قوای اولیه این را شروع می‌کند به رشد دادن. البته اینجا بحث خیلی مفصلی است و بعضی‌ها اینجا شبهه‌های جبر و اختیار را پیش آورده‌اند؛ بعضی‌ها بحث‌های قضا و قدر را پیش آوردند

و بعضی‌ها بحث‌های حدیثی هم آورده‌اند که انسان شقی است و از مادرش که شقی تولد کرده است تا آخر. سعید است از مادری که سعید بوده، همینطور تولد پیدا کرده در شکم مادر سعید بوده، و در اینجا بزرگان بحث‌هایی دارند. مرحوم امام رضوان الله علیه برای این حدیث اشکال وارد می‌کند و مسائل خیلی گسترده است. اما خلاصه این است که ان شاء الله در بحث‌های بعد باز خواهد شد. هر انسانی از هر مقدار عقلی که برخوردار است چون عقل مراتبش آنقدر گسترده است که حتی حیوانات و حتی گیاهان و حتی موجودات زنده را هم می‌گیرد که این مفصلاً در بحث حدیث عقل و جهل در سایت ندای پاک فطرت یک مقداری توضیح داده شده است.

به هر حال انسان از آن مقدار عقلی که بهره‌مند است، آن مقدار عقل برایش حکم می‌کند که باید اینطور عمل کنی، یعنی برای او حجت است. از او نخواستند که شما عمل حضرت سلمان بجا بیاورید؛ از او نخواستند که شما عمل ابوذر بجا بیاورید؛ گفتند همین مقدار عقلی که دارید. اینجا دیگر هیچ بهانه‌ای ندارید. اگر شما آن را درست به کار ببرید، آن همان مقدار قوه اولیه است که در عضله یک کودک قرار داده شده بود. او چقدر دارد رشد می‌کند و می‌کشانند به آن نقطه‌ای که باید کشیده بشود.

مثالی عرض کنم سریع ان شاء الله بعدها گسترده باز خواهد شد. یک تیم دزدی می‌روند یک دزدی می‌کنند، یک چیز کلان را برمی‌دارند و می‌آوردند و سهم شان را تقسیم می‌کنند. یکی از آنها که بالاخره شر هستند، یک از آنها شرورتر بوده و از سهم ریفش می‌دزدد. ریفش متوجه می‌شود و این را بر نمی‌

تابد و بهش برمی خورد؛ حتی آنقدر که حاضر می شود لو بدهد و زندان هم برود، ولی این رفتاری که رفیقش با او کرده خلاف صداقت سهم او را دزدید و به او کلک زد از این ناراحت است. ما وجداناً از او سؤال می کنیم که فلانی دزدی خوب است یا بد است؟ همین مقدار عقلت. نمی گوئیم تو یک آدم خیر ایتارگر و چه و چه باشد، همین مقدار عقلت. او نمی تواند بگوید دزدی کار خوبی است. چرا؟ چون اینجا بر نمی تابد و چرا همچون عصیته پیدا کرد؟ چرا تا آن حد برای دفاع از حق خیالی خودش [تلاش کرد]؟ یعنی این مقدار عقل در او است که می فهمد دزدی بد است. پس برخلاف چیزی که می فهمد، کاری که دارد انجام می دهد نمی تواند بگوید من نمی دانم این کار بد است. پس همین مقدار اگر رعایت می کرد رشد می کرد.

حالا این رشد تدریجی است و کم و زیاد است بحث دیگری است. این خودش آگاهانه دارد خودش را به وضع بدتر می اندازد. بحث خیلی مفصلی است ان شاء الله تعالی بعد از اینکه بحث های حجاب یکسری بحث های فطری باز شد ان شاء الله استفاده می شود از محضر آیات و روایات.

جلسه یازدهم

تشخیص حجابهای نورانی
با معرفت نفس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا نُحِبُّ وَ تَرَضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

تعریف حجاب ظلمانی و حجاب نورانی

موضوع بحث درباره حجاب بود، حجاب یکی از مسائل بسیار مهم و پیچیده در تربیت نفس است و به خاطر اهمیت آن به نظر می‌رسد که این جلسه هم بحث ادامه پیدا کند تا ان شاء الله به فضل الهی این ریزه کاری‌های پیچیده در مسیر نفس از طریق حجاب به برکت اهل بیت علیهم السلام [حل شود].

عرض شد که یک حجاب ظلمانی هست که این حجاب ظلمانی با تنبهی که شخص پیدا می‌کند، این تنبه، اثر عمیقی در او ایجاد می‌کند و این تحول درونی خیلی جدی انجام می‌گیرد و هرچه این بیداری عمیق‌تر شود، آن دلشکستگی عمیق‌تر شده و کار به جایی می‌رسد که فرمایش امام باقر علیه السلام درباره آن دو مرد که یکی فاسق بود و با آن بیداری وقتی از مسجد بیرون می‌آید، صدیق بیرون می‌آید و آن دیگری که عابد بود و حجاب نوری عابد او را گرفتار کرده بود، تشخیصش آن قدر سخت است و فهم و بیداری اش

چقدر سخت است که منتهی به فسق او می‌شود. در جبهه‌ها هم ما نمونه‌هایی داریم در جریان انقلاب، بودند اشخاصی که شرابخور بود، لابی‌ساز و سرکوب و یک آدم هرزه بود؛ همان که بیداری پیدا می‌کند، بیداری تا عمق دلشکستگی و پشیمانی، آنچنان که به مقام شهدا می‌رسد. در تاریخ هم نمونه‌های جالبی داریم از بعضی از بزرگان اهل معرفت که منقلب از این حجاب تاریک بودند؛ اما در حجاب نوری کار خیلی سخت است.

خلاصه می‌توان گفت که در حجاب ظلمانی با همان انقطاع، به همان مقامات بلند می‌رسد. اما در حجاب نوری، کمال انقطاع را از خدا می‌خواهد، تا این حجاب برایش معلوم شود و بعد از معلوم شدن، تازه چقدر این حجاب دلشکستگی جدی ایجاد شود، بحث قابل توجهی است که البته در بحث‌های آینده در خصوص همان شخصیت کاذب که بحث شد، اینها در این راستا یک مباحثی هست که یک‌جا ان شاء الله در آن برنامه‌ها [بحث می‌شود].

چرا تشخیص حجاب نوری سخت است؟

حالا ما فعلاً بحث‌مان در مقدمات است؛ لذا به مرور همین سؤال و روش کار را از محضر بزرگان استفاده خواهیم کرد. در حجاب نوری که تشخیص خیلی سخت است، از باب این است که صورت مسأله یک صورت مقدسی هست. مثلاً یک نفر اهل نماز است، خب دائماً در نماز اول وقت و سجاده، تعقیبات نماز، مقدمات نماز، حال نمازخوانی [است]؛ این نه اینکه برایش عجب بیاید که من عجب آدم اهل نمازی هستم، آن که دیگر خطرناک است؛ نه اینکه

اینجور توهم بکند که من مثلاً از دیگران نمازم خیلی مرتب است و با تعقیبات است؛ فلانی نماز نمی خواند؛ فلانی نماز صبحش قضا می شود؛ این که عجب است و خطرناک است؛ امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ دَخَلَ الْعُجْبُ هَلَكَ»^۱، بیچاره اینجور خودش را به هلاکت انداخته است.

امام باقر علیه السلام می فرماید: «سُدَّ سَبِيلَ الْعُجْبِ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ»^۲، اصلاً راه معرفت نفس را می بندد؛ بحث ما در عجب نیست؛ بحث ما در این نیست که بیالد برای اینکه اهل نماز است؛ نخیر! همین که خودش به خودش باورش شده است که من اهل نماز هستم. طوری که اگر کسی به او بگوید که آقا برو اهل نماز باش، برایش سؤال بشود که عه! مگر من اهل نماز نیستم؟! می گوید مگر نمی بینی که تمام وضع و اوضاعم دائماً در نماز است؟ در حال نماز و در حال دقت در نماز و غیره است؟ این که من نماز می خوانم و اهل نماز هستم، این احساس را کسی درباره خودش پیدا بکند، همین حجاب است؛ چرا؟ یک معرفت ویژه می خواهد؛ یک معرفت عمیق می خواهد تا متوجه باشد که اهل نماز، علی علیه السلام است؛ آن نمازی که قرآن فرموده است؛ آن نماز علی علیه السلام است. آن مال امام حسین علیه السلام هست؛ ادعای بزرگی هست که «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ»، اهل نماز آن حضرت است، یک معرفت عمیق می طلبد؛ که وقتی متوجه از طریق معرفت شود، آنوقت به خودی خود اصلاً خجالت می کشد که اگر کسی گفت آقا التماس دعا؛ چه اهل نمازی،

۱- هر که را خود بینی فراگیرد هلاک شود. الکافی، ج ۲، ص ۳۱۳

۲- راه خودبینی را با خویشتن شناسی بر بند. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۶۲

ماشاءالله چنانی، از درون می‌ریزد و خجالت می‌کشد؛ کما اینکه مثلاً برای یک نفر دانشجوی مشروطی که دارد اخراج می‌شود ولی هیچکس خبر ندارد؛ پدرش، خانواده‌اش، او را خیلی آدم بزرگی می‌دانند؛ در طایفه‌شان یک نفر بود آن هم این آقا، حالا پیش استادشان، پدرش بیاید و از این آقا زاده تعریف بکند و بگوید که پسر ما چنین است و چنان است و در طایفه ما یک دانشمند چنین هست و آن آقا پسر هم آنجا دارد از درون خجالت می‌کشد و از درون می‌ریزد؛ چون واقعاً می‌بیند که قضیه اینطور نیست و قضیه چیز دیگری است.

لزوم داشتن حد معرفتی بالا برای تشخیص حجاب نورانی

یک همچون معرفتی می‌خواهد که این حجاب را پاره کند؛ تازه اگر این حجاب را بدرّد آیا مثل آن حجاب ظلمانی که درون او را متلاطم کرد تازه به این اندازه توانست برسد؟ البته این بحث خاص خودش را دارد. پس وقتی که یک عالم هست، همین که احساس می‌کند من استادم، من عالمم، من محققم، نه اینکه عُجب بیایدها؛ آنکه می‌شود حجاب ظلمانی؛ به دیگران توجه کنیم در طایفه که من از همه موفق‌ترم؛ من چنینم و چنانم؛ آنکه می‌شود عُجب که خطرناک است. تعجب کند بر پیشرفت‌های ظاهری خودش؛ بحث اینها نیست؛ از اینها پاک است. بحث این است که در درون خودش به خودش می‌گوید که بالاخره واقعیتی هست دیگر! من یک فرد اندیشمند و دانشمند و دارای اختراعات فلان و موقعیت بهمان و یک استاد موفق چنان [هستم]؛ خب نمی‌توانم که خودم را گول بزنم. بالاخره یک واقعیت هست؛ من یک کسی

هستم. این حجاب نوری نمی گذارد که راه باز شود؛ چرا؟ یک معرفت خاصی می طلبد؛ یک معرفت ویژه می خواهد که متوجه باشد در محضر اسم عالم، در محضر اسم حضرت حق، در محضر علماء به حق که حاضر و ناظر بر همه هستی و ناظر بر وجود درون و برون من هست، در محضر علام الغیوب، در محضر عالم الغیب و الشهادة، من اصلاً هیچ هم به حساب نمی آیم؛ در محضر او چه احساسی خودم از خودم دارم؟! یک همچون معرفتی می خواهد که این حجاب بشکند و تازه اگر هم بشکند، چقدر بتواند این اثر خاص را ایجاد بکند؛ یک پهلوانی یا یک قهرمانی، عضلات قوی، بدن قوی، خیلی آدم پاک و متدین، اهل عُجب نیست، اما اینکه چرا می رود برای مبارزات و مسابقات؟ همه اینها را برای اینکه می گوید: آقا من می خواهم اسم کشورم را، اسم کشور ایران را در دنیا معرفی کنم؛ یک همچون آدم پیشرفته فکری، شخصیت بزرگ، وقتی می پرسیم آقا چرا می روی؟ می گوید می خواهم اسم کشور ایران را [معرفی کنم]؛ می گویم خیلی خوب آمدید، خوب رشد کردی؛ اما الآن مردم کشور ایران بدانند که من چه شخصیتی هستم و در بین مردم خودمان یک جایگاهی پیدا بکنم؛ این شد حجاب. یک معرفت ویژه می خواهد که توجه کند که من عبد خدا هستم و برای بندگی خدا می خواهم اسم ایران مظلوم را در دنیا [معرفی کنم]؛ نه اینکه مردم به من چه احساسی داشته باشند؛ حالا بگذریم از اینکه عوامل قوت جسم را شخص متوجه باشد که اگر من که ادعای پهلوانی می کنم، یک سلول از مغزم این طرف و آن طرف بریزد، چه می شوم؟ و بقیه اموری که عرض کردیم در جلسات قبل در میدانهای دیگر

برای انسان امتیاز و پیشرفت محسوب می‌شود، در مسیر تربیت نفس، اینها مصیبت محسوب می‌شوند.

بزرگترین مصیبت، راضی بودن به وضع موجود خود

امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: «لَا مُصِيبَةَ كَأَسْتِهَانِكَ بِالذَّنْبِ وَ رِضَاكَ بِالْحَالَةِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا»^۱، حضرت به عنوان مصیبت بیان می‌کند. عرض کردیم عُجب نیست؛ برایش عُجب نمی‌آید که من چه آدم مقدسی هستم؛ من چه آدم سخنوری هستم؛ من چه آدم نویسنده فوق‌العاده‌ای هستم؛ عُجب نمی‌آید؛ اگر عُجب بیاید که هلاکت هست. حضرت می‌فرماید به حال وضع موجودش، احساس رضایت دارد. این شکلک‌بازی هست؛ یک رزمنده‌ای را ما هیچ‌وقت نمی‌بینیم که در کوچه بیاید مثل بچه‌ها چهارتا چوب دستشان بگیرند و شکلک جنگ آنجا درست بکند؛ یکی آنجا بخزد یکی آن طرف بزند؛ یکی آن طرف الکی سنگر بگیرد. اصلاً هرگز؛ چون این شکلک‌بازی هست. اما چهار تا بچه واقعاً آنجا سازماندهی می‌کنند و فرماندهی آن چهارتا بچه واقعاً کیف می‌کند که بر آنها فرماندهی می‌کند. یک بچه‌ای که یک ماشین پلاستیکی را به لحاظ غلبه و همش یک نخ به آن می‌بندد و سوارش می‌شود و واقعاً خودش را راننده می‌بیند و بر آن وضع موجودش راضی هست و خوشنود است و لذت می‌برد از آن لحظه قشنگ؛ پارک می‌کند و مسافر

۱- مصیبتی چون سبک شمردن گناه و دلخوش کردن به وضع موجود نیست. الوافی، ج ۲۶، ص ۲۶۰

سوار می‌کند، یک شکلک رانندگی هست؛ آن معرفت وقتی باز شد، به خودی خود می‌بیند که این جای رضایت و خشنودی ندارد که، این وضع شکلک بازی هست؛ نه جای خوشنودی که به خودم باورم می‌شود که چیزی شدم. امام باقر علیه‌السلام اسم این حالت را مصیبت معرفی می‌کند. آن هم «لَا مُصِيبَةَ»؛ یعنی در برابر مصیبت‌های دیگر که مردم این را فلان حادثه و فلان جریان ناگوار که در عرف می‌دانند؛ معلوم می‌شود که حضرت اصلاً آنها را مصیبت حساب نمی‌کند؛ در برابر چنین وضعی که انسان به حال موجودش راضی باشد.

بزرگترین گناه، جهل انسان به گناهان خود است

ان شاء الله در بحث‌های بعد استفاده خواهیم کرد از محضر اهل بیت علیهم السلام که ما چقدر عیب‌هایی داریم، ضعف‌هایی داریم، مشکلاتی داریم، رذائلی داریم که برای خودمان پوشیده هست. مولا علی علیه‌السلام این انسان‌شناس حقیقی، می‌فرماید: «جَهْلُ الْمَرْءِ بِعُيُوبِهِ مِنْ أَكْبَرِ ذُنُوبِهِ»^۱، کسی که به عیب هاش هنوز خبر ندارد که چه عیب‌هایی او را فراگرفته است، خود این از بزرگترین گناه‌های او هست. چطور می‌شود یک فرد مثلاً می‌خواهد پشت تریبون سخنرانی کند، تمام دم و دست‌گاه مرتب و همه چیز مجهز، فیلم و مجلس معظم؛ این آقا هم که به خودش متکی هست که من بالاخره یک اندیشمند

۱- نادانی مرد بعبه‌های بزرگتر است از گناهانش. بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۱۹

مهم سخنور صاحب نظر با چنین مشخصات و مختصات [هستم]. آقا بعد جلسه که می آید در خانه و لباسش را درمی آورد، می بیند که متوجه نشده است که یک خمیر دندان پاشیده شده روی لباسش یا یقه اش، و مثلاً چیز عجیب و غریبی دیده می شود؛ یا متوجه نشده است که بچه ای دستش کثیف بوده و همینطور آمده و زده که یقه اش یک حالت بدی داشته است. مردم هم که به او احترام می گذارند و می گویند جناب استاد، جناب سخنور، جناب محقق، جناب فلان. همه هم که می بینند، ولی به احترام او هیچکس، چیزی نمی گوید. وقتی که لباسش را در می آورد، آنجا چه وضعی پیدا می کند؟ بدتر از آن اینکه چرا من متوجه نشدم؟ بابا من همیشه موقع بیرون رفتن به آینه نگاه می کردم. همه وضع را براندازی می کردم. این دفعه با عجله آمدم، چه قضایی مرا گرفت. چه طور به هم می ریزد، درحالی که گناه نکرده که؛ مثلاً یک آب دماغی یا یک گلی هست؛ گناه که نشده است. خب اتفاق هست؛ همیشه تر و تمیز بود و یک وقت هم اتفاق هست و نمی دانسته؛ عمدی که نبود؛ گناه که نبوده.

چطور آدم تا آن لحظه به خودش نمره می داد؛ می گفت بله! جماعت اینطور، فیلم گرفتن آنطور، سی دی من الآن در کجاهاست. الان که این یک ذره از عیش را متوجه شد، کجا رفت این از خود راضی شدن؟ کجا رفت این شخصیت موهومی؟ در حالی که حضرت می فرماید: عیب هایی من دارم در درونم که برای خودم پوشیده است که اصلاً یکی از برکات معرفت نفس و از علائم موفقیت در تربیت نفس این نیست که ما فلان کرامات و کشفیات و قدرت به دستمان رسید؛ بلکه این است که چند تا از این رذائل بر خودم

کشف شد که تا دیروز باورم نمی شد که اینها برای من عیب است، نمی دانستم، این کشف شود. در مسیر تربیت نفس، می خواهند این حجابها را [از بین ببرند].

وصف انسان‌های پرهیزگار در کلام مولا علی علیه السلام

مولا علی‌علیه‌السلام می فرماید: «- فِي صِفَةِ الْمُتَّقِينَ - فَهَمَّ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ، وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُسْفِقُونَ»^۱، اینها یک انسان‌هایی هستند که همیشه از حجاب‌های نوری می ترسند. مواظبند و از آن امتیازاتی که خودش به خودش تلقی کرده و نمره داده است، و مردم هم که او را به خاطر این امتیازاتش نمره می دهند، نگرانند. به خودشان همیشه تهمت می زنند و درون خودشان همیشه [به خودشان می گویند] ای نفس مرا گول زن؛ تو کجایت قهرمان هستی؟ در خواب که خسته می افتی، از خروپفت [خبر نداری]؛ نمی دانی که چطور افتادی در زمین و در چه وضعی افتادی. وقتی قضای حاجت می روی، آنجا خودت را بشناس که تو بالاخره مولد چه وضعی هستی. اگر دو روز آب پیدا نشود، حالا بین زندگی ات تبدیل به چه می شود در نجاسات و در اوضاع و احوال. یک شخصیت عظیمی بود؛ یک سرپرست خانواده‌ای که احترامی داشت؛ در اواخر این بیچاره به خواست خدا طوری شد و روزگار او را در یک امتحانی قرار داد که پیش می آید برای مؤمنین؛ تقریباً اطرافیان رفتند و دیگر کسی

۱- در وصف پرهیزگاران خود را مَثَم می سازند و از کرده‌های خویش هراسانند. نهج البلاغة، خطبه ۱۹۳

رغبت نکرد که از او پرستاری کند. این بزرگوار دیگر در مغزش آن سلول های مربوطه از کار افتاده بود، قاطی می کرد، یک وقت دیدند که این آقا بدون لباس آمده در وسط کوچه دارد تخلی می کند با آن وضع عجیب که یک کسی از همسایه ها او را زود می برند خانه و بعد به اطرافیان او می گویند که بابا بالاخره برای خود شما زشت است که او اینجور حرکاتی دارد؛ این شخص زمانی شخصیت قابل توجه و بزرگواری بود؛ چه شد که شما از دستش خسته شدید و او را رها کردید؟ این هرکاری که می کند، اول به خود شما برمی گردد. خودش هم که نمی بیند و متوجه نیست که چه خبر است. به نفس اتهام می زنند و از اعمالشان می ترسند.

هر چه هست، از فضل و رحمت خداوند است

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛ هر امتیازی که رأس همه آنها تزکیه نفس است، پاکی است، پاکی از هر جهت، خب اگر فضل خدا نبود، و رحمتش نبود، هیچ احدی اصلاً بویی از پاکی را نمی دانست یعنی چه. یک زالو چه می فهمد که خدا این را چرا در لجن قرار داده است؟ شاید یک حکمتش این است که ای انسان ببین، این یک صورت از در لجن زندگی کردن است. اما او لذت می برد از لجن. تو این مقدار معرفت پیدا کردی، از

۱- و اگر فضل و رحمت خدا نبود احدی از شما پاک و پاکیزه نمی شد و لیکن خدا هر کس را می

خواهد منزّه و پاک می کند که خدا شنوا و دانا است. سوره نور، آیه ۲۱

لجن فرار می‌کنی. وگرنه انسان جور دیگر در لجن رذائل خودش [زندگی می‌کند] که از آن لذت می‌برد، در حجاب‌های گوناگون، تا متوجه باشد که اگر فضل خدا نبود، این پاکی حاصل نمی‌شد.

وصف جهل در کلام مولا علی علیه السلام

این روایت هم عرض کنم تا این بخش از بحث مان جمع‌بندی شود. می‌فرماید:

«أَعْظَمُ الْجَهْلِ جَهْلُ الْإِنْسَانِ أَمْرَ نَفْسِهِ»^۱؛

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهِدَهَا»^۲؛ این خیلی کلام بلند از مولا علی علیه السلام است؛ بالاترین جهل، آن جهلی هست که شخص خودش خودش را هنوز پی نبرده است که چه حقیقتی است؛ اگر کسی متوجه باشد، «جاهدَهَا»، دیگر آرام نمی‌گیرد. دست و پا می‌زند شب و روز به دنبال این است که این معرفت برایش باز شود.

بحث حجاب یک مقدار بحث دقیق‌تری است. حالا بنده از فرمایش امام صادق علیه السلام یک مطلبی را استفاده کنیم. قبل از آن یک مقدمه‌ای عرض کنم؛ خداوند متعال از روی فضل و رحمت و عنایت و کرم خودش وقتی ما را به این دنیا آورد و در قوه وهم و جهل و تاریکی و همه این‌ها که هر کدام حجاب‌های عجیب و غریب و خطرناکی هستند، محجوب کرد. یک نعمت بزرگی بود چرا حکمتش پیش خداست؟ ما نمی‌دانیم این یک امر بدیهی هم

۱- بزرگترین نادانی، نادانی آدمی است به نفس خود. غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۱۸۹

۲- هر که نفس خود را بشناسد به مجاهده با آن برمی‌خیزد. غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، ص ۵۸۳

هست که هر کسی که وارد این عالم می شود همان لحظه پوشیده شد به همه این حجابها. قوه وهم به غلیظترین صورت خودش و جهل و غیره.

محدودیت ظرفیت انسان، عامل وجود حجاب برای انسان

شاید یک وجهش این باشد که اگر این حجابها نبود، این انسان چند ساعته که به این دنیا آمده، با حقیقت کمال مواجه می شد و درجا نابود می شد. برای این [موضوع] آیات و روایات مفصل داریم که در وقتش باید باز شود. [چون] ظرفیت یک انسان چند ساعتی [وجود نداشت]، خدای متعال همین تاریکی را به عنوان حجاب قرار داد، تا اینکه اگر کل کره زمین کلاً در محضر ذات خورشید قرار می گرفت، درجا نابود می شد. نه فقط یک شهر، دو شهر، هزار نفر آدم، درجا [نابود می شدند]. خدای متعال این حجابها را قرار داد تا به تدریج ما از نور خورشید بهره ببریم و لذت ببریم. امکان اینکه ما قبل از سیر و تربیت، یکجا با کمال مواجه بشویم و ادامه حیات بدهیم، ما درجا نابود می شویم.

برای مثال بلا تشبیه وقتی یک کتری را داغ داغ می جوشد می خواهیم برداریم، [با اینکه] خودمان گذاشتیم داغ شده است، اما به دنبال حجابی هستیم که این حجاب مانع شود که من توان و ظرفیت اینکه مستقیم این کتری داغ صد درجه ای را مستقیم بگیرم و بیاورم از آن چای بریزم، را ندارم؛ توانش را ندارم. با دستمال برمی دارم، تا اینکه گرمایش برایم آزاردهنده [نباشد] و قابل تحمل باشد. خدای متعال این حجابها را قرار داد و ما در این حجابها پوشیده

شدیم تا به تدریج با پاره کردن حجاب‌ها مرحله به مرحله در سیر رشد، هر مقداری که از این حجاب پاره می‌شود آن مقدار درجه از کمال که بهره‌مند شویم، متناسب با ظرفیت ما، آن چقدر شیرین و لذت‌بخش است و چقدر در زندگی ما نورانیت‌بخش است و این مرا آماده می‌کند که حجاب بعدی را پاره کنم؛ مرتبه بعدی را پاره کنم. همچنین در یک حرکت، پاره کردن حجاب هایی که در آن پوشیده شده بودم.

مطلب دیگر در این مقدمه، این است که خدای متعال وقتی همه وجود مرا در حجاب‌های گوناگون پوشاند، تا اینکه به خاطر عدم ظرفیت یک مرتبه نابود نشوم، آن حرکت را چگونه قرار داد؟ این حرکت از درون جوهره این انسان شروع به حرکت می‌کند؛ اینطور نیست که از بیرون برای او یک چیزی او را می‌کشند و هولش می‌دهند و به شکل‌های گوناگون فشار می‌آورند تا بالاخره این حجاب‌ها پاره شود و یا این آدم بیاید رشد کند؛ اینطور نیست. این حرکت از درون جوهره‌اش به راه می‌افتد؛ هر مقدار زمینه ظهور این حرکت فراهم هست، به حرکت می‌افتد و این حجاب‌ها را پاره می‌کند و این شکوفایی‌ها از این حرکت ظهور و بروز می‌کند. هر مقداری که این مسیر بسته می‌شود، همانجا دیگر توقف می‌کند.

شرح خلقت عقل و جهل

با این مقدمه روایت را می‌خوانم، اگر وقت شد ان شاء الله این جلسه ادامه توضیح را عرض می‌کنم.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَ هُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَ كَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي قَالَ ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاكِ ظُلْمَانِيًّا فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ يُقْبَلْ فَقَالَ لَهُ اسْتَكْبَرْتَ فَلَعَنَهُ!». اینها نکته‌هایی هست که قابل توجه هستند و ان شاء الله در جلسات بعد [بحث می شود]؛ حضرت می فرماید: الله تبارک و تعالی عقل را خلق فرمود و او اولین خلق از عالم روحانین هست. جنسش چه بود؟ از سمت راست عرش از نور خودش؛ حالا عرش چه هست؟ سمت راست چه هست؟ اینها بحث‌هایی هست که در معارف بزرگان بحث کرده‌اند. حالا این جنس عقل است؛ پس به او فرمود که برو پس او رفت. «أَذْبِرْ» را به عبارت علمی اگر بخواهیم نگاه کنیم می شود حرکت نزولی کن، و عقل هم اطاعت کرد و حرکت نزولی کرد. سپس فرمود: «أَقْبِلْ»، پیش بیا، پس او هم پیش آمد. اگر به عبارت دیگر بیان کنیم، یعنی حرکت صعودی را شروع کن؛ او هم حرکت صعودی را شروع کرد؛ آنوقت دایره

۱- خدای عز و جل عقل را از نور خویش و از طرف راست عرش آفرید و آن مخلوق اول از روحانین است پس بدو فرمود پس رو او پس رفت سپس فرمود پیش آی پیش آمد خدای تبارک و تعالی فرمود: تو را با عظمت آفریدم و بر تمام آفریدگانم شرافت بخشیدم سپس جهل را تاریک و از دریای شور و تلخ آفرید به او فرمود پس رو پس رفت فرمود پیش بیا پیش نیامد فرمود: گردن کشی کردی؟ او را از رحمت خود دور ساخت. الکافی، ج ۱، ص ۲۰

وجود از یک سیر نزولی و سیر صعودی به وجود آمد. آنگاه خدای تبارک تعالی فرمود: تو را خلق عظیمی خلق کردم و بر همه خلقم تو را بزرگ داشتم؛ کرامت دادم. اینها نکته‌های بسیار دقیقی است در رابطه با عقل و انسان و جهان هستی که هر مقدار که فرصت باشد [بحث می‌شود]. سپس خدا جهل را از دریای تلخ و تاریک آفرید؛ پس فرمود حرکت نزولی کن پس حرکت نزولی کرد؛ سپس فرمود حرکت صعودی کن؛ دیگر حرکت صعودی نکرد. خدا فرمود که استکبار کردی پس بر او لعنت شد.

این حدیث خیلی حدیث مهمی است که حضرت امام راحل رضوان الله تعالی علیه برای آن یک کتاب قطوری توضیح داده است. تازه نه همه حدیث را؛ بخش جنود این عقل و جهل را. حدیث مفصلاً ادامه دارد؛ برای هر کدام هفتاد و پنج لشکر داد و این لشکرها با فرماندهی عقل و جهل در حال جنگ هستند. یک صحنه‌ایست در عالم؛ ارتباط اینها با درون انسان و برون انسان و عالم طبیعت و نظام هستی بحث فوق‌العاده مهمی است که امام آن بخش جنود عقلش را توضیحاتی فرمودند که خود عقل این قسمت روایت پژوهش خاص خودش را می‌خواهد.

پس انسان که وارد این عالم شد همان اولین لحظه که به انواع حجاب‌های وهم و غیره پوشیده شد که خدا از روی حکمت خود با این حجاب‌ها او را به لحاظ ظرفیت ناچیزش که دوام مواجهه مستقیم با کمال را نداشت، محفوظ نگه داشته [است]؛ حالا این از درون وجودش آن حرکت عقل کل یا بفرمایید عقل کلی یا بفرمایید آن خلق اول روحانین که به امر خدا حرکت نزولی کرده، حالا در

حرکت نزولی که دارای قدرت کرامت است و اجازه دارد از سوی خدا که خلق کند عالم را، مراتب عالم در خلقت این عقل، به پایین ترین درجه نزول رسید. چرا؟ چون وقتی عقل اطاعت از خدا می کند، دیگر درجه نزولش به آخرین درجه نزول انتها پیدا می کند و گرنه اطاعت امر خدا ناقص می شد. پس آخرین نقطه نزول که انجام گرفت، از آنجا همان قوه و قدرت، از درون خودش قدرت حرکت به صعود دارد. یعنی این نیست که وقتی به انتهای نزول رسید، توان حرکت به صعود را ندارد. توان حرکت صعود هم از درون خودش همان است که همان را تا انتهای صعود دارد که این یک حرکتی هست در جوهره خود. این سرفصل بحث باشد، ان شاء الله برای جلسه بعد.

جلسه دوازدهم

حکمت حجابهای نورانی.
قوس نزول و صعود عقل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

دلیل وجود حجاب بر انسان

خلاصه جلسه قبل این بود که آن لحظه‌ای که خدای متعال این انسان را به این عالم وارد می‌کند، از روی حکمت خودش و به دلیل عدم ظرفیت انسان در مواجهه با کمالات و حتی مراتب پایین کمالات، انسان از هم نپاشد و محفوظ بماند، او را در حجاب‌های مختلفی می‌پوشاند. مانند حجاب قوه وهم، حجاب جهل، حجاب ضعف و در دیگر حجاب‌ها می‌پوشاند و انسان با حرکت از درون و جوهره خود که رو به رشد می‌شود، مرحله به مرحله این حجاب‌ها را پاره می‌کند و به تدریج به سمت کمال حرکت می‌کند و مرتبه به مرتبه کمالات را احساس می‌کند و از آن لذت می‌برد و سایر حکمت‌های دیگری هم در محضر خدا هست که ما نمی‌دانیم.

این حجاب با نزول و صعود کمالات در ارتباط مستقیم است و هر کمالی به هر مرتبه‌ای که نازل می‌شود، ضد خودش به همان اندازه نمود پیدا می‌کند؛

مثلاً نور از اوج کمال خود هر مرتبه‌ای که پایین می‌آید به همان اندازه تاریکی نمود پیدا می‌کند. اگر پنجاه درجه^۱ پایین بیاید و نازل شود، به همان اندازه تاریکی نمود پیدا می‌کند. اگر هزار درجه نازل شود، طبعاً شدت نمود تاریکی بیشتر خواهد شد و این نور در حجاب تاریکی در اختفا و پنهانی قرار می‌گیرد. نه اینکه از بین می‌رود، بلکه در اختفا قرار می‌گیرد. همین طور مثلاً قدرت، هر چه قدرت از کمال خود به درجات پایین نزول پیدا کند، به همان اندازه ضد آن یعنی ضعف نمود پیدا می‌کند و این تنزل به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر نمود ضعف، غلبه و شدت بیشتری دارد و قدرت در درون آن پنهان است. یا مثلاً علم، هر چه در کاتش پایین باشد، نمود جهل از آن بیشتر می‌شود و قوه عقل نیز اینگونه است.

حرکات صعودی و نزولی عقل

قوه عقل که از اوج کمال خود به امر خداوند تنزل کرد، حرکت نزولی پیدا کرد، هر مرتبه‌ای که تنزل می‌کرد، جهل به همان اندازه نمود پیدا می‌کرد و عرض کردیم که قوه عقل دو حرکت دارد؛ یکی حرکت نزولی و دیگری حرکت صعودی؛ اما جهل فقط حرکت نزولی پیدا کرد و حرکت صعودی را نپذیرفت. این حدیث، حدیث بسیار مهمی است و در معارف جایگاه بسیار

۱- [دَرَكَهٌ: جمع دَرَكَاتٍ: درجهٔ عقب گردیدن است نه بالا رفتن، در مقابل این کلمه درجهٔ صعود یا بالا رفتن است. «الْجَنَّةُ دَرَجَاتٌ وَ النَّارُ دَرَكَاتٌ: بهشت درجات است و دوزخ درکات؛ «دَرَجَاتُ الْحَيَاةِ وَ دَرَكَاتُ الْمَوْتِ»: درجات زندگی و درکات مردن. فرهنگ لغت عربی - فارسی]

ویژه‌ای دارد. یکی از مباحث مبنایی بسیار عمیق و بسیار علمی و پایه‌ای است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا وَكَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاكِ طُلُمَاتِيًّا فَقَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَلَمْ يُقْبَلْ فَقَالَ لَهُ اسْتَكْبَرْتَ فَلَعَنَهُ»^۱.

آنگاه حدیث خیلی مفصل ادامه دارد که [شامل] عنایت خدا بر عقل، حسادت جهل بر عقل و هفتاد و پنج لشکری است که خدا به هر کدام می‌دهد؛ که اول به عقل داده بود و به خاطر حسادت جهل به او هم می‌دهد و این جنگ از آن لحظه شروع می‌شود. حدیث خیلی مهم و قابل توجه است و حضرت امام راحل رضوان الله علیه این لشکرهای عقل و جهل را به نام جنود عقل و جهل در یک کتابی توضیح فرموده‌اند که پیشنهاد می‌شود سروران آن کتاب را حتماً مطالعه بکنند تا از نکته‌های دقیق و عالمانه براساس این حدیث، در راستای این قضایا، ان شاء الله از برکت قلم آن حضرت بهره‌مند شویم. چون که ما نمی‌خواهیم فعلاً خود حدیث را بیشتر باز بکنیم و بحث ما در این قسمت

۱- خداوند عقل را از نور خویش آفرید (عقل اولین مخلوق روحانی است و از سمت راست عرش آفریده شده است) سپس به او فرمان داد پشت کن پشت کرد، پیش بیا پیش آمد، خداوند فرمود: تو را با عظمت آفریدم و بر جمیع مخلوقات شرافت بخشیدم، سپس جهل را تاریک و از دریای تلخ و شور آفرید و به او دستور داد دور شو دور شد و پیش بیا پیش نیامد، سپس به او گفت: گردن‌کشی کردی؟

نفرین بر تو باد. الکافی، ج ۱، ص ۲۰

مربوط به حجاب بیشتر مطرح می‌شود، پس این قسمت را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

حضرت بیان می‌کنند که در اینجا جنس عقل چیست و خلقتش چیست و در عالم روحانیت چیست. در این قسمت روایت است که خدا به عقل فرمود «أَدْبِرْ»، او نزول کرد. طبیعی است که عقل وقتی فرمان خدا را در این باب اطاعت می‌کند، این نزول و مرتبه نازله به انتهای خود می‌رسد. اطاعت عقل طوری نبود که امر خدا را ناقص اطاعت کند. وقتی اطاعت کامل و تمام اتفاق می‌افتد، طبیعی است که دیگر مرحله نزول به انتهای آخرین نقطه نزول صورت گرفته است. طبق همان امر بدیهی، هر چه یک حقیقتی نازل می‌شود، ضد او نمود پیدا می‌کند. علت اینکه «نمود» عرض می‌کنیم و «ظهور» نمی‌گوییم این است که، نمود با ظهور این تفاوت را دارد؛ چون آن ضدی که نمود پیدا می‌کند، خودش مستقلاً وجود استقلالی ندارد و وجودش یک وجود تبعی است. اما در ظهور، وقتی که این حقیقت نازل شده می‌خواهد صعود پیدا کند، در صعود ظهور پیدا می‌کند، برای این که آن نمود تابع همین موجود بوده و اصلتش بر او قوی‌تر است و ظاهر می‌شود و از پرده آشکار می‌شود.

تفاوت عدم صورت و عدم حقیقت

این عقل وقتی به انتهای نزول می‌رسد، به خاطر غلبه ضد او بر آن فضا، طبیعی است که آن صورت وضع موجودش را از دست می‌دهد؛ در حالی که خود حقیقت از بین نمی‌رود. خود حقیقت تمام و کمال در آنجا وجود دارد؛ منتها

در پس پرده؛ اگر بخواهیم مثال دیگری عرض کنیم که مطلب را نزدیک تر بکند، این است که مسئله نزول این نیست که ما یک آسمان آبی بینیم که یک چیزی مثل قطرات باران پایین بریزد و ما بگوییم بله نزول پیدا کرد. این نزول یکی از مصداق‌های نزول است؛ و گرنه [نزول] صورت‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد. درختی که به اوج کمال خود می‌رسد به تمامه و کماله، علامت این که به اوج کمال رسیده است یا نه، آن مرحله‌ای است که میوه بدهد و ثمره داشته باشد. همین که ثمره را داد، آن وقت معلوم است که درخت به اوج کمال خود رسیده است. اما نکته جالبی که در اینجا مشاهده می‌کنیم این است که وقتی ما میوه را می‌چینیم، درونش هسته را برمی‌داریم و می‌بینیم که آن درخت با همه عظمت و اوج کمال خود در اینجا صورتاً از بین رفته [است]. دیگر ما به این هسته کوچک درخت نمی‌گوییم؛ چرا که صورت درخت در اینجا از بین رفت و معدوم شد و به آخرین نقطه نزول رسید و به حسب ظاهر پایان یافت. در حالی که حقیقت درخت از بین نرفته است؛ حقیقت درخت با آن اوج کمال خود که داشته است، اینجا همچنان موجود است. حالا اسم این را هر چه می‌خواهیم بگذاریم، اسم این را هسته بگذاریم، هسته درخت، جوهره یا هر چیزی، با الفاظ زیاد کار نداریم، اسمش را بگذاریم «الف»؛ بحث در آنها نیست، بحث در این واقعیتی است که این درخت که پایان نزول و درجه نزولش بوده است و دیگر اثری از صورت درخت باقی نمانده است؛ در عین حال با همه آن کمال و اوجی که این درخت داشته است، همچنان آن حقیقتش موجود است. چرا؟ برای اینکه همین هسته و یا همین جوهره اگر در شرایط

تربیت قرار بگیرد، خواهیم دید که همان درخت کامل و تام و تمام رو به حرکت می‌افتد و دو مرتبه این حجابِ عدمِ درخت را پاره می‌کند. هر مقداری که این حجابِ عدمِ درخت را پاره کند، ظهور می‌کند و این حرکت صعودی را شروع می‌کند.

کما این که اگر ما یک تخته سنگ یک تنی را در زیر خاک بکاریم، صد سال دیگر هم بیاییم، می‌بینیم که حتی یک برگ هم از آن نمی‌روید؛ برای اینکه در درون این عدم [صورت] درخت، حقیقت درختی هم نبوده است. چون از درون، عدم بوده است از درخت؛ بنابراین هیچ حرکتی در آنجا وجود ندارد. اما وقتی یک هسته بسیار ریز را زیر خاک [بکاریم]، وقتی یک سال دیگر بیاییم می‌بینیم که این درخت ظهور و بروز کرده و از درون به حرکت افتاده است. آن مقداری که زمینه این حرکت برایش فراهم باشد، همین مقدار ظهور پیدا می‌کند. کلیه ویژگی‌های این درخت از رنگ برگ و ضخامت پوست و شکل درخت و هر چه که هست در هسته پنهان است. دلیلش این است که باز اینها بدیهی است، آن این است که اگر این رشد طبق خیال عوامانه ما که فکر می‌کنیم که مواد خاک زیر درخت بالا می‌آید و تبدیل به درخت می‌شود باشد، اگر مطلب این طور است قاعدتاً این درخت روی خاک و روی ریشه‌ای که قرار گرفته، در آن صورت باید چاله‌ای مثلاً به عمق چهار متر و شعاع سه متر زیر درخت ایجاد می‌شد. در حالی که چنین چیزی نیست و حتی یک دهم میلیمتر هم خاک ته‌نشین نمی‌شود. اینطور نیست که مواد این خاک آمد و تبدیل به درخت شد. این درخت با کلیه ویژگی‌هایی که دارد، حتی

رنگ برگ، شکل برگ، ضخامت برگ و میوه و هر چه هست، حقیقت پنهان در آن عدم و حجاب در آن هسته ظهور پیدا می کند.

مواد موجود در خاک بسیار مهم است؛ اینها وسیله و واسطه های مادی ظهور بین آن حقیقت که در جوهره هسته بود و این عالم ماده که قرار است ظهور پیدا بکند، هستند. مَحْمِل همه اینها این مواد نیز هست؛ اما آنچکه ظهور پیدا می کند، از سرّ و باطن آن چیزی است که به صورت عدم درخت در این هسته است و در آنجا بوده است.

فلذا در مسئله فطرت هم معمولاً سؤال می شود که چگونه عدم پاره بشود و از آن این عالم ظهور پیدا بکند؟ این از اینجا ناشی می شود که ما خیال می کنیم که این عالم از عدم به وجود آمده است. آن وقت به تناقض گرفتار می شویم؛ می گوئیم که عدم که خودش عدم است، چگونه از شکم او این عالم به این عظمت ایجاد می شود؟ در حالی که نه، این عدم صورت است، نه عدم حقیقت. عدم صورت با عدم حقیقت خیلی تفاوت دارد. بلا تشبیه به عنوان مثال ما یک بوته ای از یک گل را می آوریم و در یک دیگ و تحت فشار خاصی آنقدر آن را تنزل می دهیم که به کلی دیگر این بوته له می شود و تفاله می شود و می اندازیم بیرون؛ اثری از صورت بوته باقی نمی ماند؛ اما در این تنزل حقیقت این گل در این شیشه عطر به صورت اسانس یا هر لفظ دیگری موجود است. اگر ما دهانه شیشه را باز بکنیم، به سرعت از درون به حرکت می افتد و همه فضای اتاق را پُر می کند. در حالی که در اینجا یک ذره ای از برگ و گل و بوته خبری نیست. آن صورت از بین رفت؛ اما این اسانس و این عطر و این

جوهر و این حقیقت پنهان در عدم صورت گل، همچنان باقی است. اگر ما این شیشه را از آب پر بکنیم و به دهان و دماغ پاشیم، می بینیم هیچ خبری از این عطر نیست. چرا؟ چون حقیقت عطر در اینجا وجود ندارد؛ اما در آن یکی شیشه عطر و جوهره است. تا دهانه اش را باز می کنیم، سریع از درون به حرکت می افتد. یعنی با باز کردن دهانه یا برکنار کردن آن مانع و حجاب و شکستن آن شیشه یا مانع و حجاب، زمینه حرکت را در این عالم ماده برای او فراهم می کنیم و آن ظهور می کند. پس ما وقتی عدم می گوئیم، وجود در بینهایت خودش، در اوج کمال خودش که وجود مطلق [است]، در آنجا صورتی نیست و در آنجا خود حقیقت وجود دارد؛ اما از آن لحظه ای که شروع به تنزل می کند، هر در که ای که تنزل می کند، عدم که ضد وجود است، نمود پیدا می کند. هر چه این پایین تر می آید، این نمود عدم مشخص می شود.

پس عدم یک شیء تبعی وجود است که نمود پیدا می کند؛ نه اینکه اصالتاً وجود داشته باشد و الان آن کنار می رود و این جلو می آید. نه، در واقع از حرکت نزولی و اطاعت امر خدای متعال در مسیر ظهور، یک نمودی از ضد او ظهور می کند که این حجاب می شود بر خود این وجود. این وجود تا انتهای نقطه نزول که به امر خدا در که پیدا می کند، آخرین در که که آنجا دیگر اثری از صورت وجود باقی نمی ماند؛ اما حقیقت وجود همچنان [وجود دارد]. بلا تشبیه مانند همان درخت با تمام ویژگی ها و خواصی که دارد کلاً و کاملاً در آنجا وجود دارد؛ اما در درون عدم پنهان است. این عدم حجاب او شد؛ چرا؟ برای اینکه الان که قرار است وجود قوس صعودی را حرکت بکند، اولین حرکت

از درون ایجاد می‌شود؛ چون خاصیت حقیقت وجود، حرکت است. ثانیاً هر مقدار که زمینه این حرکت باز می‌شود، این عدم کنار می‌رود، بلافاصله وجود در آنجا حضور دارد یا برعکس، هر مقدار اگر این وجود بتواند حرکت کند، در واقع عدمی را پاره می‌کند؛ پرده‌ای را پاره می‌کند و ظهور می‌کند و این تربیتی است که این جوهره پیدا می‌کند.

نزول و صعود در تمام خلقت وجود دارد

در اینجا بحث بسیار گسترده و طولانی است. سعی میکنیم موجب ملالت و اذیت عزیزان نشویم. پس این نزول و صعود به این صورت در عقل انجام می‌گیرد، انسان در بین کل موجودات عالم هستی، کامل‌ترین موجودی است که عقل به تمامه و کماله به او داده شده است. بنابراین شجره طیبه وجود انسان که به تمامه و کماله وقتی تنزل پیدا می‌کند، به هسته انسان برمی‌گردد. این هسته، جوهره‌ای است که در مسیر تربیت دوباره صعود می‌کند و این شجره طیبه برقرار می‌شود و این نزول و صعود به صورت‌های گوناگون در عالم است. در درخت به صورت هسته و تخم بوده است؛ مثلاً در یک مرغ به صورت تخم مرغ و مرغ است. مرغ با تمام ویژگی‌هایی که دارد، از رنگ کرک و تعداد و شکل منقار و صدا و هرچه که دارد، نازل شد، نازل شد، تا این تخم مرغ شد. اینجا دیگر از صورت مرغ خبری نیست و عدم شد. در واقع عدم صورت مرغ است. اما همان حقیقت مرغ است که در عدم صورت پنهان شد. اولین فرصتی که شرایط تربیت برایش فراهم بشود، حرکت صعودی شروع می‌شود.

شواهد قرآنی حرکت نزولی و صعودی

قرآن در این باره می‌فرماید: این حرکت نزول و صعود در کل موجودات عالم همیشه [وجود دارد]، «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»^۱. هیچ چیز نیست مگر کمال آن در خزینه ما است؛ در عالم بالا و در عالم خزینه است. که از آن تنزل نمی‌کند مگر در اندازه معین. اینجا دیگر بحث وارد شگفتی‌های عالم می‌شود که از اینها بگذریم.

در یک آیه دیگری در سوره واقعه می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَرْزُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الرَّازِعُونَ»^۲. شما به من خبر بدهید که وقتی که زمین را شخم می‌کنید و بذر می‌کارید، آیا رویش آن را هم شما انجام می‌دهید یا ما انجام می‌دهیم؟ اینجا، در این آیه «فَحْنُ» آورده است؛ در جاهایی که خداوند متعال با [ضمیر متکلم] مع‌الغیر آورده است، عنایت بر آن اسباب مربوط به آن امر هم اینجا دارد. نفرموده است «أَنَا»؛ برای این که می‌خواهد بفرماید من اراده ام بر این بوده است که ابزار و وسایط و وسایل را در این راستا قرار بدهم که آنها این کار را به امر من انجام بدهند. آیا شما آقای باغبان این بذر و این هسته‌ای را که به زمین می‌کارید رشد و نمو می‌دهید؟ شما که عاجز تر از این هستید که حتی یک برگی را که پاره بشود به جای خودش برگردانید. شما که

۱- هیچ چیز نیست مگر آنکه نزد ما خزینه‌های آنست و ما نازلش نمی‌کنیم مگر به اندازه معین. سوره حجر، آیه ۲۱

۲- آیا هیچ درباره آنچه کشت می‌کنید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟ سوره واقعه، آیه ۶۳ و ۶۴

هیچ، همه عالم عاجزتر از این است که یک خراشی از پوست میوه را دوباره به حالت قبلی برگرداند؛ تا چه رسد به درخت به این بزرگی. «نَحْنُ الرَّازِعُونَ»، این هسته کوچک، این بذر کوچک در درونش چه خزینه‌ای، چه حقیقتی پنهان است؟ چه جوهره‌ای وجود دارد که همین که زمینه فراهم می‌شود و باغبان این شرایط رفع حجاب را فراهم می‌کند، آن مقداری که شرایط رفع حجاب را فراهم کرد، آن مقدار هسته از عالم حقیقت ظهور پیدا می‌کند و این حجاب‌ها کنار می‌رود. همین خورشید که انرژی‌اش وقتی نازل می‌شود، آنقدر نازل می‌شود که دیگر به درون درخت فرو می‌رود. ما الان درخت را می‌بینیم، آنجا دیگر با عدم نور و عدم انرژی و عدم درخشش خورشید مواجهیم؛ یا می‌توان گفت با حجابی مواجه هستیم که در درون آن حجاب، همان انرژی و همان نور به عینه هر آنچه که آنجا فرو رفته است، در آنجا وجود دارد، اما در پس پرده.

برای همین است که قرآن می‌فرماید: «الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ»^۱. حالا ما یک حرفی می‌زنیم و می‌گذریم. می‌گوییم انرژی خورشید تنزل کرد، در حجاب درخت رفت و در آنجا حقیقتش وجود دارد و در شرایط ظهور می‌کند. ما یک کلمه می‌گوییم و می‌گذریم و تمام شد. در حالی که اینجا خدا می‌فرماید: خدا آن خدایی است که برای شما در درخت سبز و تر و تازه آتش را قرار دهد؛ آنگاه شما آن را

۱- همان کسی که برای شما از درخت سبز، آتش آفرید و شما بوسیله آن، آتش می‌افروزید. سوره

می‌افروزید. این شرایط رفع حجاب را فراهم می‌کنید، آن وقت آن که در آن پنهان بود ظهور پیدا می‌کند؛ وقتی ظهور می‌کند، در این عالم ظهور با صورت مواجه است و صورتش هم ظهور می‌کند.

در درکات نزول، صورت عقل از بین می‌رود، نه حقیقت آن

نمونه‌های فراوانی در زندگی داریم که به طور کلی می‌فرماید که عالم بر نزول و صعود است. بنابراین عقل هم که در نزول قرار می‌گیرد، در در که نزول که آخرین انتهای او [است]، صورتاً آنجا از بین می‌رود. اما حقیقت عقل در تمام ذرات این عالم همچنان موجود است. برای این نیز دلایل فراوانی است البته، بنده به یک آیه اشاره می‌کنم و بقیه‌اش می‌ماند در یک فرصت خاص خودش. در قرآن می‌فرماید: «وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۱. در این آیه هم در مورد نطق و هم در مورد شهادت بحث فرموده است؛ چون شهادت منهای عقل تحقق پیدا نمی‌کند. در آن موقع که اعضای مجرمین به جرم‌های شان شهادت می‌دهد، از جمله پوست‌شان، اینها دیگر خیلی برای شان شگفت‌انگیز می‌شود یا ناراحت می‌شوند و به پوست‌شان اعتراض می‌کنند که تو دیگر چرا [شهادت می‌دهی]؟ حالا اگر چشم‌مان شهادت بدهد، باز هم یک قابلیت

۱- آنها به پوست‌های تن‌شان می‌گویند: «چرا بر ضد ما گواهی دادید؟! آنها جواب می‌دهند: «همان خدایی که هر موجودی را به نطق در آورده ما را گویا ساخته و او شما را نخستین بار آفرید، و بازگشت تان به سوی اوست». سوره فصلت، آیه ۲۱

دیدن دارد. گوش اگر شهادت بدهد، باز هم قابلیت شنیدن دارد. توی پوست دیگر چرا؟ قابل تصور نبود که دیگر ناچیزترین و ظریف‌ترین وضع بدن که همان پوست باشد، آن هم شهادت بدهد. آن وقت به آنها توجه می‌دهند که ما را به نطق درآورد آن الهای که هر چیزی را به نطق درمی‌آورد یا درآورده است به معنای دیگر. پس معلوم می‌شود که گرد و غبار در طاقچه من، به نگاه کوتاه من عقل ندارد؛ اما با نگاه توحیدی «أَنْطَقْنَا اللَّهُ» [عقل دارد].

اگر بینش توحیدی باز بشود، به فرمایش قرآن معلوم می‌شود که «وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۱ اینکه این ذره ناچیز که به حساب نمی‌آورد عقل دارد. در عالم حقیقت عقل وقتی با او به انتهای در که رفت و این گرد و غبار را من انتهای در که حساب می‌کنم، آنجا صورت عقل نیست که من بفهمم و لذا این اجازه شهادت دارد و جالب این است که وقتی شهادت می‌دهد یعنی چه؟ یعنی کسی نگوید که این نطق روز قیامت اتفاق خواهد افتاد؛ این در همین عالم این دنیا باید شهادت داشته باشد و علم عاقلانه داشته باشد تا اینکه آن را آنجا ظهور و بروز بدهد؛ و گرنه معنا ندارد که اینجا علم و شعور نداشته باشد، نداند که این مجرم همین الان با این پوست چه کار دارد می‌کند و روز قیامت بخواهد شهادت بدهد. این اصلاً خیلی واضح است.

۱- و او بر هر چیزی تواناست. سوره هود، آیه ۴؛ سوره حدید، آیه ۲

کاشته شدن بذر انسان در خاک این دنیا

حالا بزرگان از این کلمات چه چیزها کشف می کنند و چه چیزها در محضر خدا و اهل بیت هست که ما از آن محروم هستیم. خدا لعنت کند آن دست هایی که ما را محروم کردند از این حقایق عظیمی که اگر این ها باز می شد، این بینش ها و این نگاه ها باز می شد، این زندگی ما چه معنایی داشت و چه مرحله ای از کمالات زندگی در این چند لحظه عمرمان که به این عالم آمدم [اتفاق می افتاد]! خیلی تأسف بار است درخت بادامی دانه های بادامی را داشته باشد، این دانه های بادام یکی اش بپوسد و برود و تا ابد هیچ بشود؛ یکی اش در یک سرزمین شوره زار یک خرده رشد بکند و همین که نهال چند سانتی شد آنجا بپوسد و از بین برود. تا کی این بادامی که خوشا به حالش که برود و تا اوج کمال خود برسد به آن اوج کمالی که از او نازل بادام به وجود بیاید. «الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ»^۱ این نیست که من در این دنیا عملی را بکارم و در عالم بعد بهره اش را بگیرم. البته این معنا درست است؛ اما معنایی بسیار ابتدایی است. اساساً همین دنیا خودش مزرعه است و ملائکه خدا و مأمورین الهی من را به عنوان یک بذری که جوهره و نازلۀ عقل هستم، آن هم کامل ترین مرتبه عقل، به صورت یک تخم و بذری در این عالم می کارند تا چه برویم و چه بشوم! چه مقدار از این شجره طیبه را ظهور و بروز بدهم و در این مزرعه چه باشم. یک بذر پوسیده، یک بذر ناکام در آن زمین جوانه نزده، یک نهال، یا یک

۱- دنیا، کشتزار آخرت است. عوالی اللئالی، ج ۱ ص ۲۶۷

درخت عقل کامل. اینها مصیبت‌هایی است که انسان وقتی به یادش می‌آید، می‌فهمد که دشمنان چه جنایتی به بشر کرده‌اند و ما هم گرفتار همان جنایت از چه حقایقی محروم شدیم.

پس این نزول و صعود که پرده‌ها بر اساس آن دارد [کنار می‌رود و] در فطرت خودش تربیت می‌شود، این حقیقت که من اسماء الله هستم، این حقیقت که من فعل خدا هستم، این حقیقت که ربّ من پروردگار من است؛ این هر چه از درون به خود انسان باز می‌شود، این فطرت وجودش هرچه بازتر می‌شود، توحید هم به همان مقدار برایش باز می‌شود.

جلسه سیزدهم

سیر نزولی و صعودی

انسان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

سیر نزول و صعود انسان

در بحث سیر نزول و صعود، آن حقایقی که به امر خدا نزول و صعود می کنند، عرض شد که هر حقیقتی در حال نزول، هر در که ای که نازل می شود به همان اندازه ضدّ خودش نمود پیدا می کند و تا جایی که وقتی این نزول به انتها می رسد دیگر در آن نمود و ضدّ خود پنهان می شود، در واقع غروب می کند نه اینکه از بین می رود؛ چون از بین نمی رود و همان حقیقت در خفا، در پرده آن ضدّ قرار گرفته است، هر آن اگر شرایطی فراهم باشد این صعود خواهد کرد و ظهور خواهد نمود. نمود، از آن جهت که چیز جعلی هست، در واقع نه هست و نه نیست، برخلاف ظهور که چون هست است و مراتبی از هست، پرده را می شکافد و در سیر صعود ظهور می کند.

مثالی بخواهیم عرض کنیم مثل سایه! سایه نه هست و نه نیست، در واقع فقر محض است، قائم به نور است اگر نور نباشد همین تاریکی مطلق است، نمی

تواند یک صورتی را پیدا کند، این نور هست که بوسیله آن یک نمودی پیدا می‌کند یک وجود مایی پیدا می‌کند و این سایه آنقدر فقر محض است که حتی برای آن شیء کدر، که از طریق نور که این شکل او می‌باشد، کاملاً قائم به آن جسم کدر است، در واقع جسم کدر باطن این سایه هست، سایه را نمی‌شود گفت که مثلاً درخت سیب است، میز است، صندلی است، هیچ! فقط یک نمود است. آن جسم کدر در واقع باطن این سایه هست که در آنجا جرم است، شکل ثابت است این سایه حتی شکل ثابت هم ندارد، حتی خیلی وقت ها نمی‌شود روی آن حساب باز کرد، در حالی که در آن جسم کدر مزه، عطر، بو و خواص گوناگون بیشماری هست، این سایه هم متعلق به همان است اما هیچ! در ظهور واقعاً هست منتهی مرتبه‌ای از آن حقیقت که آن پرده را توانسته کنار بزند، این «هست» ظهور پیدا کرده است. علی‌ای حال بحث نزول و صعود یک بحث خیلی دقیقی است و جا دارد این بحث بیشتر باز شود. یکی از مصیبت‌هایی که بر سر بشر آمده است و این شیاطین و سلاطین جور و استکبار با راهنمایی ابلیس برای بشر ایجاد کرده است، نگاه عینک با نزول و صعود هست که خیلی مطلب عجیبی است. در مکتب‌های انحرافی سعی کرده‌اند که با عینک ماده به عالم معنا نگاه کنند، در حالی که در مکتب اهل بیت علیهم السلام با عینک معنا به ماده نگاه می‌شود.

نگاه به ماده با عینک معنا

حالا ببینیم مطلب چقدر دقیق است، این دو تا معکوس زندگی انسان‌ها را در اندیشه‌ها، بینش‌ها و در کل زندگی به کجا کشیده است و این مبنا منشأ چه مبانی عجیب و خطرناکی شده است. در این نزول و صعود، در واقع وجود که از جایگاه و مقام مطلق خود نازل می‌شود در هر در که که ضدش عدم است، نمود پیدا می‌کند و این نزول وجود در انتها که در واقع در نمود عدم غروب می‌کند و عدم که در نمودش غلبه کامل پیدا می‌کند آن در واقع غروب پیدا می‌کند و الا حقیقت وجود در پشت عدم منتظر هر لحظه زمینه است که حرکت کند. تصور شیاطین و کوته فکران این است که از این عدم این وجود دارد ظهور و بروز پیدا می‌کند که این اشتباه بزرگی است و منشأ اشتباهات بزرگی است. در حالی که در پنهانی پشت پرده این عدم که نمود است، این خود حقیقت وجود هست که می‌خواهد از آن ظهور و بروز پیدا کند و حرکت می‌کند. مثلاً هسته‌ای که درخت از آن بیرون می‌آید، در واقع از هسته بیرون نمی‌آید، باطن هسته در عالم قوه و حقیقت آن درخت است که ظهور و بروز می‌کند. این خورشید که در واقع غروب می‌کند، تصور این است که کره زمین گردش می‌کند و نور کره خورشید است که در واقع از چرخش زمین و نور خورشید این شب و روز به وجود می‌آید؛ در حالی که قرآن ما را به یک نقطه دقیقی توجه می‌دهد که فکر ما را نسبت به شب و روز باز می‌کند، می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِيَّايَ يَوْمَ

أَلْقِيَامَةٍ مِّنْ إِلَهِ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَضِيَاءٌ أَفَلَا تَسْمَعُونَ»^۱ بگو! خبر بده به من که آیا می‌دانی اگر خدای متعال شب را بر شما تا روز قیامت سرمد قرار بدهد، کدام الهی است غیر الله که به شما روشنایی بیاورد؟! آیا گوش نمی‌کنید این حقیقت را بشنوید؟

در آیه دیگر می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مِّنْ إِلَهِ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَلِيلٌ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۲ بگو به من خبر بده بینم، اگر الله روز را تا روز قیامت سرمدی قرار بدهد، کدام اله غیر الله است که به شبی را که آرامش‌بخش است برای شما بیاورد؟ آیا پس بصیرت پیدا نمی‌کنید؟

پس از بعضی از عبارات‌ها، مخصوصاً از قرآن که راجع به لیل و نهار مستقلاً بحث کرده است معلوم می‌شود که شب و روز در گردش زمین نیست که نور خورشید به وجود می‌آورد، بلکه در عالم حقیقت، شب و روز وجود دارند و آن‌گاه اثر حقیقت شب و روز است که تأثیرش در گردش کره زمین و انعکاس و تابش نور خورشید آن را ظهور و بروز می‌دهد تحت حکومت او، تحت حکومت شب و روز به این صورت قرار می‌گیرد.

۱- «بگو:» به من خبر دهید اگر خداوند شب را تا قیامت بر شما جاودان سازد، آیا معبودی جز خدا می‌تواند روشنایی برای شما بیاورد؟! آیا نمی‌شنوید؟!» آیه ۷۱، سوره قصص

۲- «بگو:» به من خبر دهید اگر خداوند روز را تا قیامت بر شما جاودان کند، کدام معبود غیر از خداست که شبی برای شما بیاورد تا در آن آرامش یابید؟ آیا نمی‌بینید؟!» آیه ۷۲ سوره قصص

چند نمونه از این مثال‌ها عرض کنم تا مطلب بیشتر باز شود. وقتی قرآن می‌فرماید این روز سرمدی باشد، سرمد با ابد فرق دارد، در ابد ما ابتدای مشخصی داریم اما انتها معلوم نیست که چه زمانی تمام شود؛ در ازل ما زمان حال داریم اما ابتدا معلوم نیست که چه زمانی شروع شده است؛ اما سرمد یک زمانی فراتر از ازل و ابد است. یعنی نه ابتدای آن اصلاً پیدا است که چی هست و نه انتهای آن پیدا است که چیست. یک زمانی فراتر از این زمانی است که ما با گردش زمین این را محاسبه می‌کنیم. اگر این خورشید و این روز تا روز قیامت سرمد باشد، یعنی چه؟ یعنی کره زمین نیست است؟ یا تابش نور خورشید شکل دیگری پیدا می‌کند؟ چه اتفاقی در کره زمین انجام می‌گیرد؟ درحالی که زندگی عادی هم در جریان خودش است. برای اینکه می‌فرماید شما بالاخره کسی را دنبال باشید که این روز را برگرداند، شب را برگرداند. اگر زمین ایستاده با یک تحول بنیادین در یک کره، کل کرات و کل منظومه را بهم می‌ریزد، اگر حرکت می‌کند در عین حال که روز هم روز است این چه حقایق برتری است که از آنجا عالم پایه مدیریت می‌شود؟

مَثَل آن به این می‌ماند که در یک روستای بیابانی و دور افتاده‌ای ما تا صحبت از دیوار می‌گوییم اول به فکر گِل و خشت می‌افتد، چون اُنسی که با دیوار پیدا کرده است گِل و خشتی هست که یک متر آنجا پی‌ریزی می‌کنند و روی آن ساختمان می‌سازند و دیوار یعنی این گِل و خشت یک متری! اما اگر ما به او بگوییم که نه آقا برعکس این است، قبل از اینکه شما گِل و خشتی را حساب کنی دیوار را حساب بکن، ممکن است دیوار باشد و گِل و خشتی هم نباشد

این از ما قبول نمی‌کند، چرا؟ اصلاً فکرش معکوس بار آمده است، در فکر این شخص دیوار یعنی اول گل و خشت؛ ما این فرد را در یک منطقه‌ای بیاوریم که دیوارهای آن از شیشه‌های چند میلی شفاف محکم محکم‌تر، اتفاقاً از همان گل و خشت و خیلی هم از آن محکم‌تر ساخته شده باشد. شفاف شفاف تمام حرکات در داخل اتاق، در بیرون انگار دیواری نیست اما در حالی که دیواری هست خیلی محکم‌تر و نازک‌تر و پاک‌تر و زیباتر و تمیزتر از آن و خانه هم در جای خودش است. او نمی‌تواند قبول کند به خاطر آن که فکرش محدود کار می‌کند. پس روز در واقع آن نیست که گردش کره زمین، روز را به وجود می‌آورد ما چشم باز کردیم، جامعه، بشر، نسل ما، انسان‌ها با چنین وضع نظامی از آفرینش آشنا شدیم، شیطان آمده و گفته است چنین است در حالی که اگر در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بزرگ می‌شدیم قرآن را برای ما باز می‌فرمود می‌دیدیم عجب! شب و روز خودش یک حقیقتی است، یک آیه‌ای از آیات خدا است و برای خودش یک تشکیلات در عالم حقایق دارد. اتفاقاً از اثر آن این سیستم عالم مادی به این صورت در چرخش است و آن از این طریق ظهور و بروز پیدا می‌کند.

اول کلی هست بعد جزئی

مثال دیگری بخواهیم عرض کنیم این است که اگر ما بخواهیم میوه‌ای را تصور کنیم می‌گوییم آقا اول انگور، اول فلان فلان و بعد میوه که می‌گوییم اتفاقاً برعکس است، میوه یعنی کلی، در عالم حقیقت خود، به طور مطلق

وجود دارد و نازلۀ او مصداق‌هایی از این شده است. یعنی اول کلی داریم بعد جزئی‌ها از آن ظهور و بروز پیدا کرده است و نازلۀ آن‌ها است؛ این طور نیست که ما میوه‌ها را اول انگور، انار، سیب و فلان را در ذهن تصور کردیم بعد مشترکات آن در ذهن یک مفهوم کلی پیدا شد و شد میوه، ببینید این چقدر معکوس نگاه می‌شود؟! در حالی که کاملاً برعکس است، میوه در عالم کلی خود به طور مطلق آنجا وجود دارد، نازلۀ آن به عالم پایین این مصداق‌های تک تک این میوه‌های گوناگون شد که برای ما باز شده است. بله از حیث مطالعات علم نظری این مفاهیم جزئی، که دانه دانه از این میوه‌ها به ذهن رفت و در آنجا یک سیال واحد و مفهوم کلی به نام میوه شد، این نیست که ذهن میوه را کلی تولید کرد. ذهن با آینه خودش تحت شرایط خاصی که از آن حقیقت کلی میوه که بوده است پیدا کرد و تحت تأثیر آن و در مدیریت آن یک صورتی از آنجا پیدا کرد و شد کلی! نه اینکه کلی یک چیز ذهنی هست. وقتی شرایط ذهن در اثر دریافت‌های تک تک میوه‌ها و جزئیات فراهم شد در این شرایط واقعه موجودی تحت تأثیر و تحت مدیریت آن حقیقت والا این مفهوم در ذهن به وجود آمد. زمان هم همین طور است، اگر قرار بود ما با این چرخش کره زمین، تابش خورشید باشد، چرا ما در عالم رویا خواب شب و روز، سال، ماه، ساعت، ظهر را می‌بینیم؟! مگر در عالم خواب ما کره زمین داریم که آنجا می‌چرخد؟! مگر این کره خورشید عالم ماده است که در آنجا می‌چرخد؟! زمان خودش در عالم بالا و در عالم حقیقت برای خودش یک کلی است، زمان فراتر از این ماه و خورشید است. این ماه و خورشیدی که

قرآن هم به آن اشاره دارد و از چرخش آن زمان را به دست بیاورید این بدین معنا است که همه عالم ماده تحت حکومت آن زمان، این نظم را پیدا کرده و مدیریت می‌شوند. صحبت از خواب می‌شود می‌گویند خواب از چه چیزی به وجود آمد؟ می‌گویند در مغز و انفعالات شیمیایی سلول‌ها و برخی دیگر می‌گویند از انفعالات فیزیکی این خواب به وجود آمد. ببینید چقدر نگاه معکوس است! می‌گوییم برعکس است، روح، نفس در عالم حقایق سیر خودشان را دارند، قابلیت‌های خودشان را دارند، آنوقت که اراده خدا بر این شد که نفس از این جان بیرون برود، یعنی خواب اتفاق بیفتد، این مغز تحت تأثیر آن حقیقت بالا مدیریت می‌شود. اثرش این می‌شود که این تحولات شیمیایی و فیزیکی هم همین جا، متناسب، خیلی دقیق و حتی دقیق‌تر از حساب جنابعالی، آن عالم حقیقت لطیفه، بر این اثر بگذارد و دقیقاً اتفاق بیفتد. یعنی اینکه ما براده‌های آهن را بر روی آهن می‌چسبانیم اینطور نیست که از بیرون تک تک آن‌ها را با چسب می‌چسبانیم، این قوه مغناطیسی است که از درون این براده‌ها را می‌کشد و از اثر عالم معنا این براده‌ها به این شکل و به صورت حساب شده و دقیق شکل پیدا کرد، که اگر با دست خود این نظم را ایجاد می‌کردیم، چنین نمی‌شد چون. ماده تحت تأثیر عالم معناست، نه اینکه عالم معنا یک چیز ذهنی است و از ماده ظهور و بروز پیدا کرده است! مثل آن به این می‌ماند که یک بچه‌ای در خانه می‌بیند مادرش چقدر قشنگ خانه را تمیز می‌کند، خاکروبی و غبارروبی می‌کند، لحاف‌ها، پتوها، سینی، سفره، غذا و یک ساعت بعد می‌بینی که مهمان آمد، می‌گوید عجب! مادر تو خانه را تمیز

کردی مهمان آمد، می گویم این بچه خیلی کوتاه فکر است، محدوده داخلی خانه را می بیند و آنچه در درون خانه اتفاق می افتد در محسوس حیوانی خودش می بیند در حالی که کاملاً برعکس است! ولو آن بچه نمی فهمد؛ اتفاقاً قرار است مهمان خیلی مهم و شخصیتی والا بیاید که شخصیت والا و قدرت والای آن مهمان در نفس این پدر و مادر اثر می گذارد و این اثر هم حساب شده و دقیق هم هست، ظهور و بروز اثر آن مهمان در نفس او این می شود که چنین تغییراتی را در خانه ایجاد می کند، اما این بچه متوجه نیست و از پایین به بالا نگاه می کند در حالی که مطلب از بالا به پایین هست! نظمی که در عالم وجود دارد، نازله آن از عالم وجود که پشت پرده عدم است در واقع غروب کرده است، دوباره می خواهد طلوع کند، و بطور کامل از بین نرفته است و همان حقیقت با همه خواص فوق العاده خود می خواهد ظهور پیدا کند و طلوع پیدا کند باز آثار همان حقیقت اعلائی است که در مطلق بوده است منتهی الان به صورت صعودی می باشد. اینجا بحث خیلی مفصل و طولانی است.

حکمت نزول و صعود در نزد پروردگار

شاید چنین تصور شود که این نزول و صعود بالاخره یعنی چه؟ غرض نزول و صعود چیست؟ حکمت این نزول در محضر خداست، ما نمی دانیم و حکمت آن در محضر اهل بیت علیهم السلام هست، همین قدر قرآن می فرماید: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِنَ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ

وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱ شما نمی دانید که چه خبر است، شما در یک چهار دیواری و سه بُعدی مادی زندگی می کنید و مثل کودک در خانه از این سه بُعد بیرون نیامده اید، خدا می فرماید: شما نمی دانید که در این زندان گرفتار شده اید، خدا می داند. خدا این را بیهوده نیافریده است، خدا این را به حق آفریده است، آن هم منحصرراً! یعنی اول نفی می کند و بعد از آن استثناء می کند «مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»، اصلاً خلقت این دو تا نیست مگر به حق! اینکه حکمت این نزول و صعود چیست ما نمی دانیم، اما بعضی از موارد خیلی بدیهی و واضح آن را می توانیم متوجه باشیم؛ مثلاً همین جزئیات، یک مثالی مقدمتاً عرض کنیم تا برکات این صعود و نزول در زندگی ما را متوجه شویم.

ما یک میزی را در نظر بگیریم که طول آن را هرچه ادامه می دهیم تمام نمی شود، صد متر، دویست متر، هزار متر، صد فرسخ، هزار فرسخ، تمام نمی شود! چند سال نوری به انتها نمی رسد و عرض آن را حساب می کنیم، دو متر، ده متر، هزار متر، دوهزار متر، بی نهایت تمام نمی شود و ارتفاع آن هم همینطور؛ آیا اینجا چیزی به نام میز وجود دارد؟ اصلاً صورت از میز می تواند ظهور و بروز پیدا کند؟ می بینیم آن میز دیگر همین که به انتهای چهارمتر رسیدیم یک عدمی او را می بُرد و به عدم میز می رسد، عرض هم همین طور سه متر می رویم می بینیم عدم میز آن را می بُرد، عمقش می رویم بعد از دو متر می بُرد؛ همه اطراف این میز، عدم میز هست، اما خود میز موجود است، پس

۱- «ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان این دو است به بازی (و بی هدف) نیافریدیم!، ما آن دو را جز بحق نیافریدیم ولی بیشتر آنان نمی دانند!»؛ سوره دخان آیات ۳۸ و ۳۹

این عدم قیچی بود که این‌ها را بُرید، از وجود یک صورتی بوجود آمد یا بفرماید ظهور پیدا کرد.

بنده این جلسه را خیلی شرمنده هستم از سروران، اساتید، بزرگواران با همه تواضع که این جلسه ما مباحث نظری شد و حق بر این شد که از اهل بیت علیهم السلام استفاده کنیم. حالا چون این مباحث بعضی وقت‌ها در سؤالات سروران و عزیزان بیشتر مطرح می‌شود، این یکی دو جلسه به ناچار سروران به بزرگواری خود می‌بخشند که مباحث بیشتر به سمت مباحث نظری رفت. ان شاء الله سعی می‌کنیم این بحث‌ها را جمع و جور کنیم و از خود روایات استفاده کنیم.

همه صورت‌ها همین طور است، شما پتو را ملاحظه کنید، در را ملاحظه کنید، انگشتان، صورت، هیكلمان، سنگ، کوه، دریا و هر چه که موجود هست یا شیء هست یا صورت هست، این انگار با دو تانخ عدم و وجود بافته شده است و اینگونه ظهور پیدا کرده است. این عدم که عرض می‌کنیم و ضد وجود هست یکی از کمالات خود وجود می‌باشد، چرا که این لطافت وجود و رحمت وجود آنقدر فوق‌العاده هست حتی ضد خودش را هم تحت پوشش خودش قرار داده است، حتی ضد خودش هم از حرکت وجود نمود پیدا کرده است، این از لطافت وجود هست، از شگفتی وجود هست، که بر ضد خودش هم در واقع نوعی قائم بر این وجود می‌باشد. ما اگر بگوییم عدم وجود دارد یا وجود ندارد، اگر کسی بگوید وجود ندارد اینکه یک اشتباه بزرگی است و اگر بگوییم وجود دارد می‌بینیم چقدر رحمت وجود گسترده است، البته وجود

که خودش مستقلاً جای بحث دارد و چه چیز شگفت انگیزی است که از آیات و روایات از وجود چه شگفتی‌هایی سر میزند. اجمالاً یک مثالی عرض کنیم که اثر لطافت چقدر فوق‌العاده پربرکت است.

مثلاً پنبه‌ای به لحاظ اینکه لطیف است به راحتی نخ می‌شود اما با دوام! همین نخ است که به خاطر لطافت او می‌تواند یک بقچه‌ای و پارچه‌ای بافته شود و همان بافته شدن که در گره‌ها ضدّ هم حرکت می‌کنند اما در عین حال هم خود نخ و خود پنبه است. بقچه‌ای که ما همه پنبه را در آن می‌گذاریم و محکم چفت می‌بندیم و اجازه نمی‌دهیم پخش و پلا شود ضدّ خودش به خودش آن‌جا قرار می‌گیرد و این پنبه در آنجا در ضدّ خودش پنهان می‌شود این‌ها به خاطر لطافت خود پنبه هست؛ اما کافی است که فقط یک لیوان آب بریزیم همه پنبه اینجا پنبگی خود را ظهور می‌دهد؛ یک کبریت به آن بزیم همه شعله، پنبگی آن را نشان می‌دهد. در حالی که یک تخته سنگ با همه هیكلی که دارد یک هزارم شگفتی این پنبه را ندارد که اینطور شکل‌پذیر و استعداد صورت‌های متفاوت، حتی ضدّ خودش را ظهور و بروز بدهد. پس نگاه ما به عدم و وجود با نگاه مادی، ضدّیت آن با وجود، یک نگاه محدود ناقص بی‌مبنایی است؛ اما نگاه از عالم بالا و عالم حقیقت و عالم پایین آنوقت مفهوم عدم هم یک مفهوم دیگری است. وجودی است که از شدت لطافت و وسعت رحمت او حتی ضدّ او هم نمود پیدا می‌کند.

پس اگر بحث شود که آیا انرژی است که از تکاسف آن، از تنزل آن با آن نظام فوق‌العاده دقیق از عالم ملکوتی که در مدیریت ملکوت است، نازل شده

این ماده در این صورت وجود دارد یا این ماده است که منشأ بروز این همه انرژی در عالم هستی است! بستگی دارد که این نگاه چگونه باشد؛ قرآن می‌فرماید: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۱ خداوند از آسمان به سوی زمین تدبیر امر می‌کند یعنی همیشه از بالا به پایین! مدیریت از بالا به پایین هست. روز هم همان امری بود از آسمان که در زمین پنهان شده بود.

برکات نزول انسان

پس یکی از برکات نزول، این هست که در هنگام صعود جزئیات به تعداد کثیری صورت‌پردازی می‌شود. خواصی از هر تک تک صورت باطن آن، یا به عبارتی موجودات کثیری از صعود آن، ظهور و بروز پیدا می‌کند؛ مطلب مهمی است! ما چقدر این کثرات را دوست داریم؟ خود کلی را نمی‌توانستیم هضم کنیم، در زمانی که در عالم کلی و در مطلق بودیم، اما الان که داریم مرحله به مرحله و درجه به درجه ظهور پیدا می‌کنیم، صورت پیدا می‌کنیم و جزئی می‌شویم، کثرت تعدد فراوان چقدر لذت‌بخش است این وجود برای ما؟! کیست که بگوید من مثلاً گیلان را دوست دارم اما انگور را، انار را و لاش کن! فریاد فطرت درون اوست که می‌گوید هر تک تک این‌ها را دوست دارم. یکبار هم تصورش نمی‌آید که بگوید چرا این‌ها هستند؟! لذت آن‌ها اصلاً

۱- «امور این جهان را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند سپس در روزی که مقدار آن هزار سال از سالهایی است که شما می‌شمردید بسوی او بالا می‌رود (و دنیا پایان می‌یابد)»؛ سوره سجده آیه ۵

اجازه نمی‌دهد همچنین سؤالی پیدا کند. آنگاه ما هشتاد نوع از لذت‌های گوناگون و از میوه‌ها را به او می‌دهیم نمی‌گویند که دیگر تمام؛ اگر بگویند یک میوه هشتاد و یکم با عطر و مزه جدید وجود دارد با همه وجود عاشق آن است که چی؟! دنبالش هست، لذت می‌برد، در لذت‌های این باغ شنا می‌کند و تازه دنبال این هست که میوه‌های دیگر برای او اضافه شود. این از معنای همان نزول هست که وقتی آن مطلق و کلی که منشأ همه این‌ها بوده است اما عظمت و عزت عالم کلی و عالم مطلق اجازه نمی‌دهد این جزء جزء در آنجا ظهور و بروز و صورت پیدا کنند. یک وقتی پایین می‌آید و از پایین که می‌خواهد ظهور و بروز پیدا کند تک تک، فرد فرد، نوع نوع، جنس جنس، فصل فصل این‌ها پیوسته در این عالم دارد صورت پیدا می‌کند و هر کدام با ویژگی جذاب و مورد نیاز انسان هستند. چون دیگر جلسه تمام شد بقیه بحث حرکات صعودی و نزولی برای جلسه دیگر می‌ماند.

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

جلسه چهاردهم

نگاه از بالا به پایین

نسبت به حقایق عالم (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 تَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

این عید اکبر یعنی عید غدیر روز معرفی رسمی ولایت از سوی خدا ضمن
 عرض تبریک بر همه عزیزان و بر همه مؤمنین، از خداوند توفیق معرفت و ولایت
 شیعه واقعی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، زمینه‌سازی ظهور حکومت مطلقه
 ولایت بر عالم و توفیق سربازی و زمینه‌سازی ظهور آن حضرت بر فرد
 عزیزان را از خداوند متعال مسئلت دارم.

رابطه بین معرفت به ولایت و معرفت به خداوند عزوجل

مولا علی علیه السلام می‌فرماید: «مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
 وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَةِ وَ هُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ»^۱ ما این
 ایام را بزرگ می‌شماریم؛ بستگی دارد که با چه نگاهی باشد؛ با نگاه این که
 علی علیه السلام داماد پیامبر خدا بود، حماسه‌های شگفت‌انگیزی در جنگ‌ها

۱- شناخت دقیق من، شناخت خداست و شناخت خداوند عز و جل، شناخت دقیق من است و آن همان

دین خالصی است. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱

آفرید، قهرمانی‌ها نشان داد، از نسلی پاک و با شرافت بود و جهات مختلفی که از زیبایی‌های آن حضرت ما می‌شناسیم. با این نگاه می‌بینیم که حضرت به خلافت منصوب شدند، خوشحال هستیم. اما این نگاهی است که از دیدگاه میدان حسی ما و شناخت حسی ما است. خود مولا علیه السلام فکر ما را و بینش ما را به یک نقطه دیگری می‌برد. ما با آن معرفت غدیر را نگاه می‌کنیم؛ می‌فرماید: «هر کس مرا به نورانیت بشناسد و معرفت پیدا کند، اگر به نورانیت به من معرفت پیدا کرد دیگر خدا را معرفت پیدا کرده است، الله را معرفت پیدا کرده است و اگر کسی از طریق فطرت پاک به «مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ» برسد، شناختی که به من پیدا خواهد کرد شناخت به نورانیت من است».

اگر این شناخت باز شد، آنگاه بقیه امتیازات و زیبایی‌هایی که برای ما مورد توجه و اهمیت بود خواهیم دید این‌ها در شعاع این ارزش و حقیقت بوده است؛ نه اینکه آنها فی ذاته خیلی مهم باشد. خیلی مهم، چیز دیگری است؛ بلا تشبیه بلا تشبیه مثلاً مثال عرض می‌کنیم به ما بگویند که فلانی رئیس فلان بیمارستان شد؛ می‌گوییم خدا خیرش بدهد؛ فلانی مثلاً عموزاده آقای استاندار بوده، طبیعی است که قدرت به او برسد، یک صفات خوبی را از او داشته باشیم؛ اما یک وقت بگویند که فلانی یک پزشک است، فلان پزشک فوق تخصص است، مسلط بر امور جاری همه پزشکی‌هاست، تمام زیر و بم مسائل پزشکی را تخصص دارد، مسائل دارویی را تخصص دارد، در عین حال یک مدیر پخته و ارسته‌ای است و از حیث مدیریت چنین و چنان است، از حیث خدمات همان فردی هست که چنین فضای نابه‌سامان را چنین و چنان کرد؛ ویژگی‌های ذاتی

خود این آقای رئیس را ما شناخت پیدا بکنیم. آنگاه با آن نگاه، ما این ریاست بیمارستانی که مثلاً توجه پیدا می کنیم یک احساس دیگری داریم. اینجا مولا علیه السلام خدمات فراوانی دارد، شخصیتی است که عبادتش چنین بود، شخصیتی است که علمش چنان بود، شخصیتی که قدرتش چنین بود، شخصیتی که پاکیش چنان بود؛ اما اگر شناخت ما به فرمایش خود حضرت به نورانیت حضرت باشد و ما بتوانیم به خلقت نوری حضرت معرفت پیدا کنیم و به مقام نورانیت حضرت بتوانیم معرفت پیدا بکنیم که همان معرفت به الله عزوجل هست؛ آنجا خواهیم دید که همه زیباییها در شعاع او بودند؛ آن یک حقیقت دیگری بوده است.

اگر این نگاه برای ما باز بشود نگاهمان به غدیر هم به آن اندازه باز می شود. آنگاه رابطه غدیر با عاشورا با آن نگاه باز می شود. اگر با این نگاه عاشورا باز شود، نگاه به مهدویت، با نگاه نورانیت، شناخت به حقیقت انقلاب اسلامی، اینها دیگر از فضای ویژگی های این عالم دنیایی به یک حقیقت فراتر از این عالم دنیا می رود؛ آنگاه ما با آن نگاه از بالا به پایین به ویژگیها و به اثرات و آثار نگاه می کنیم.

لزوم تغییر نگاه از عالم ماده به عالم معنا

بحث ما در جلسات گذشته بر همین محور است که این مصیبت بزرگی است. از اول ابلیس با لشکر خودش کاری کرد که به انسان عینک مادی داد تا اگر توانست با عینک مادی او را به چاه بیاندازد؛ اگر نتوانست و بینش شخص یک

خُرده بازتر بود و آن عینک اثر کمتری داشت، او را در ماده نگهش بدارد. اگر نتوانست و آن فرد توانش بالا است و عینک خیلی اثرساز نیست و این انسان به عالم ماده نچسبیده و به عالم معنا و عالم بالا و عالم اعلاء توجه دارد بالاخره این عینک باز کارش را می‌کند؛ در همان جاها هم بالاخره تفسیر مادی و نگاه مادی کارش را می‌سازد. به طور کلی بحث در این است که خدا ان شاء الله کمک بکند که ما چه کار بکنیم این دیوار بشکند؛ تا آن دیوار نشکند، تا نگاهمان از پایین به بالا و از ماده به عالم اعلاء باشد، در هر مرتبه‌ای از مراتب شناخت هم باشیم آنجا باز مصیبت‌هایی را خواهیم داشت؛ تا بالاخره این عینک کاملاً بشکند و عینک معنا قرار بگیرد و کاملاً این معکوس اصلاح بشود و کلیه نگاه‌های ما از عینک بالا و معنا به پایین و همه مراتب باشد، آنگاه این مشکلات حل خواهد شد.

نمونه‌هایی را عرض می‌کنم که ما بینیم در کجاها باز هم شاید گاهی در بعضی موارد تعبداً قبول بکنیم و بگوییم چون قرآن فرموده یا چون حضرت فرموده ما قبول داریم؛ اما بنا بر این نیست که قبول بکنیم؛ بنا بر این است که ما بفهمیم و بیابیم که مطلب همین است و غیر این نیست؛ این معنا باز بشود. مثلاً الان فهم این مطلب برای ما خیلی سخت است که بگوییم آقا عامل اصلی و علت اصلی ایجاد شب و روز چرخش زمین و نور خورشید نیست! فهمش خیلی سخت است؛ چون ما چشم باز کرده‌ایم دیده‌ایم که شب و روز را برای ما این جور تعریف کرده‌اند و واقعاً هم همین‌جور دیده‌ایم. در آزمایشگاه‌ها و در تحقیقات علمی و در فیلم‌های آسمانی و سماوی، در اثبات علمی، این مطلب علمی ثابت

شده‌ای است. تو از کجا داری می‌گویی که این شبانه‌روز از چرخش زمین و از نور آفتاب نیست. چرا؟ چون همان عینک مادی، درست است که در خیلی از جاها نتوانسته در ما خیلی اثر بگذارد، درست است که ما را مادی‌گرا نکرده است الحمدلله، درست است که ما را گرفتار ماده نکرده است الحمدلله، درست است ما توجهات معنوی داریم و با آن نگاه زندگی می‌کنیم، اما اینجا نمی‌توانیم بیایم که این مسئله علمی به این محکمی چگونه مربوط به آن نیست!

حقیقت زمان در عالم معنا

این عینک باید بشکند تا ببینیم که قبل از این که زمینی باشد و خورشیدی باشد زمان در آسمان ملکوت خودش، زمان در عالم کلی خودش وجود داشت. آن معنایی که از زمان در ذهنم دارم و ذهنم زندانی این معنای زمان شده، این نیست؛ حقیقت زمان بالاتر از اینهاست که من تصور می‌کنم. این در عالم حقیقت یک حقیقتی فوق تصور من از زمان است که به آن می‌شناسم؛ آنگاه به اراده خدا این زمان که خواست به عالم زمین نزول پیدا بکند، اراده خدا بر این است که هر چیزی از عالم بالا و ملکوت و آسمان به طرف زمین نزول پیدا کند باید با ابزار مادی ظهور پیدا کند؛ پس بنابراین قاعده چرخش زمین کاملاً درست است؛ نور خورشید و تابش آن کاملاً درست است و از چرخش این زمین شب و روز به وجود نمی‌آید؛ شب و روز به این واسطه مادی بر این نظمی که متناسب با آن هست در مراتب پایین ظهور پیدا می‌کند، به این صورت قابل حس من شده است.

اینها خیلی فرق دارد که من بگویم زمین و چرخش زمین، شب و روز را به وجود آورد؛ تا بگویم که زمان از عالم بالا به صورت شب و روز به واسطه مادی به این نظم ظهور پیدا کرد. چون منشأ به وجود آمدن در اعتقادات ما خیلی مهم است. بلا تشبیه مثال است داریم عرض می کنیم مثل این می ماند که یک نفر اسمی از برق نشنیده، ندیده و نمی شناسد و برای اولین بار یک لامپی را دستش می دهیم می گوییم به فلان جا نصب کن؛ نصب می کند می بیند آن روشنایی شب را تبدیل به روز می کند؛ خیلی برایش تعجب آور و شگفت انگیز است. این اتاق چه نورانی و چه فوق العاده خیره کننده است! فهمی که این آقا دارد، از پایین به بالاست؛ می گوید این لامپ این روشنایی را به وجود آورد. اما واقعیت چیز دیگری است؛ این روشنایی در آسمان قوه، نه درون سیم، [بلکه] در آسمان قوه وجود دارد؛ از آسمان قوه، یک مرتبه ضعیفی از آن به عالم زمین و در این اتاق نازل شد؛ منتها آن یک واسطه می خواهد به عنوان واسطه مادی؛ واسطه مادی آیا هر شیشه و سیمی می تواند باشد؟ نخیر! کیلومترها سیم، چند تن سیم در انباری پُر است، اما این نمی تواند واسطه ظهور آن نور باشد. این لامپ بایستی در یک قوانینی دقیق و حساب شده و بسیار بسیار ریز خلق شود و درست شود؛ آنقدر دقیق درست شود که قابلیت پیدا کند که یک مرتبه ای از آن قوه را در خودش جاری کند. پس نظم دقیق لامپ هم در ارتباط ظریف ترین و لطیف ترین جنس آن قوه است که این باید با او تطبیق بکند تا قابلیت پیدا بکند و ظهور پیدا بکند.

نزول حقیقت زمان به زمین و ایجاد شب و روز

یعنی نظم همین لامپ هم باز مطابق قوانینی است که با آن بتواند سنخیت پیدا بکند؛ مستقلاً این لامپ هیچ کاره است؛ مستقلاً با همهٔ نظم‌های هم که داشته باشد در تاریکی شب خودش را هم نمی‌تواند نشان بدهد. همه با هم از بالا به پایین است؛ ارادهٔ خدا بر این شد که از آسمان کلی و از عالم ملکوت، زمان را به زمین و مرتبه‌ای از زمان را ظاهر بکند. آنگاه این قوانین فوق‌العاده دقیق که هنوز بشر با همه پیشرفت‌هایش باز هم عاجز است که نظم چرخش زمین و کرهٔ خورشید و ذرات نور و انعکاسات آن را و ظهور شب و روز را و خواص آنها را و هر نظام فوق‌العاده دقیق را کشف کند؛ حقیقت زمان باید به زمین نازل شود. این نظم و نظام چرخش در زمین و ذرات نور که شب و روز ظهور پیدا می‌کند همهٔ نظم شگفت‌انگیز کره زمین در مدار خودش و خورشید و همه این‌ها در واقع متناسب با آن لطافت فوق‌العاده شگفت‌انگیز زمان است که تا سنخیت پیدا بکند تا زمان و شب و روز که مرتبه‌ای از زمان است، در او ظهور پیدا کند؛ پس بنابراین شب و روز به واسطهٔ زمین به قابلیت نظم‌های که آسمان زمان پیدا کرده از او ظهور پیدا کرده، نه اینکه زمین و خورشید آن را به وجود آورده است. زمان قبل از زمین و آسمان اصلاً وجود داشته است.

«الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»؛ خدای متعال آسمان‌ها و زمین و هر آنچه در آنهاست را در شش دوره آفرید. حالا ما بحث

۱- کسی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را میان این دو است در شش روز [شش دوران] آفرید.

نداریم به اینکه «یوم» به معنای چه باشد؛ «یوم» به معنایی از غروب تا طلوع است، «یوم» به معنای برهه‌ای از زمان و برهه‌ای از دهر است، دوره هست، اسمش را هر چه می‌خواهیم بگذاریم بالاخره یک بُعدی از زمان است. شش دور حساب بکنیم، این شش دوره بالاخره این «شش» بُعدی از زمان است، حالا به هر شکلی که می‌خواهد باشد. اتفاقاً این آیه اگر ما ایام را به معنای همین شب و روز هم حساب نکنیم بیشتر این بحث را اثبات می‌کند که این «یوم» چه حقیقت فوق‌العاده‌ای است که پایین‌ترین درجه آن به این صورت که ما با آن آشنا شدیم به وسیله زمین و نور خورشید ظهور پیدا کرده تا ما همین مقدار آشنا شدیم که «یوم» یعنی چه.

در یک جایی می‌فرماید: «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ»^۱ یک روز در محضر پروردگار تو مانند هزار سال است از آنهایی که شما می‌شمارید. آنجا مگر خورشید هست؟ مگر چرخش زمین هست که آنجا پیش خدا یک یوم هست، یک روز هست؟ این هزار سال به اندازه یک روز نشان می‌دهد که مرتبه نازل همین یک روز چقدر نازل شده نازل شده نازل شده تا به این صورت ظهور پیدا کرده است ما این همه زندگی مان در آن قرار گرفته است. این را نگاه از بالا به پایین می‌گویند.

۱- نزد پروردگار تو روزی چون هزار سال از سالهایی است که شما می‌شمارید. سوره حج، آیه ۴۷

تأثیر سرنوشت‌ساز نگاه از بالا به پایین در اعتقادات انسان

پس نگاه از بالا به پایین و نگاه از پایین به بالا در سرنوشت انسان تأثیر تعیین کننده‌ای دارد. کسی که خیال کند این لامپ و چند گرم شیشه و سیم دارد نور به وجود می‌آورد، این دیگر در یک چاهی افتاد و زندانی شد و هیچ مسیر رشدی ندارد؛ بلکه بر یک زندگی بر خلاف واقع اندیشه پیدا کرده است؛ اندیشه بر خلاف واقع او اگر یک روزی باز بشود جهنم خواهد شد. یعنی جهنم حقیقت ظهور غیر واقع است که انسان به آن دل بسته بود. جهنم یعنی ظهور حقیقت موهومات که به آن دل بسته بود. جهنم یعنی ظهور حقیقت یک امر عدمی. چه طور می‌شود که انسان عمری از زندگیش را بگوید که این نور از این سیم است؛ خلاف واقع است؛ اما اگر این بینش جهتش درست شود و از پایین به بالا اصلاح بشود و از بالا به پایین باشد، آنجا انسان فهمید که نخیر این قوه یک حقیقتی است که این لامپ در مقابلش چه هست! دستگاه‌های بزرگ کارخانه‌ها را به حرکت می‌آورد؛ لامپ چه هست! آهن‌های سنگین را آب می‌کند! اصلاً یک چیز دیگری است قوه برق چه هست خدایا؟ حرکت می‌کند به سوی کشف او، می‌بیند آنچه که در زندگی او تأثیرگذار بود قوه برق بود. یخچال و فریزر و پنکه و فلان و فلان منهای آن قوه اصلاً آشغال است، جا را پُر کرده و گرفته؛ چیزی برای من فایده ندارد. من آن لامپ را می‌خواهم چه کار اگر برق نباشد! بینش زندگی مطابق با واقع هست؛ علاوه بر این که مطابق به واقع شد جوهر وجودی بی‌نهایت او را به سمت بی‌نهایت به حرکت می‌کشد. آنگاه در این حرکت هر مراتبی که به وجودش باز می‌شود یک لذت‌ها

و زندگی‌ها و زیبایی‌هایی دارد که می‌رسد به جایی که همه زیبایی‌های این عالم پست را به او بدهند، او به اندازه یک لحظه آن زیبایی‌های بالا عوض نمی‌کند. تازه می‌فهمد که خدای متعال برای چه او را خلق کرده است.

نزول خواب از عالم معنا به عالم ماده

این جلسه اگر خدا توفیق بدهد بنده می‌خواهم چند مثال عرض بکنم که چون در بحث‌های آینده این خیلی پیش می‌آید و تا این خط نشکنند راه معارف با نگاه فطری باز نخواهد شد. بله، انسان عطر و بوی فطرت معارف را استشمام می‌کند، اما این عینک باید کلاً بشکند، مطلقاً این از بین برود و عینک توجه از عالم معنا و ملکوت به زمین را بزند. مثل این می‌ماند که کسی وقتی می‌خوابد، نگاه از پایین به بالا این می‌شود: آقای فلانی چشم‌هایش بسته شد، دیگر گوش‌هایش نمی‌شنود و خوابید. یک زیست‌شناس می‌بیند که این چه حرف بی‌جایی و بی‌ربطی است؛ از پایین به بالا نیست. چون چشمش بسته شد خوابید خواب به وجود نیامد، بلکه خواب به وجود آمده بود، حرکت کرد به سمت اعضا، اثرش در اعضا ظهور کرد. لذا می‌گوید که نه، این فعل و انفعالات شیمیایی یا فیزیکی در مغز اتفاق افتاد در بدن اتفاق افتاد، خواب انجام گرفت. می‌گوییم بنده خدا همین حرف، حرف آن عوام است؛ اینطور نیست که این فعل و انفعالات خواب آورد؛ این همان نگاه پایین است، منتها یک ذره بالاتر نگاه از پایین به بالاست.

خواب در آسمان نفس و در آسمان ملکوت وجود دارد و به وجود آمد، به اراده خدا خواب در این فرد در عالم نفس انجام گرفت؛ آنگاه به سرعت و از آنجا اثر او به مغز ظهور کرده و در مغز و مراکز مربوطه، همانطور به اعصاب نزول پیدا کرد، از آن‌ها نزول پیدا کرد به اعضا، آن‌ها افتادند و مثل یک تکه تخته افتادند زمین؛ نه اینکه این خواب از اینجا به بالا رفت؛ بلکه خواب از بالا وجود داشت، جاری شد، تا اینکه در اینجا ظهور پیدا کرد. مثل اینکه کسی بگوید ما فلانی را برویم بخندانیم خوشحال بشود؛ خیال می‌کند که اگر ماهیچه‌های دهان باز بشود و لب‌ها باز بشود به حنجره و صدا قهقهه بزند آنگاه خوشحالی به وجود می‌آید؛ که یک نگاه از پایین به بالا و چه نگاه موهومی است؛ بلکه کاملاً برعکس است؛ در عالم نفس خوشحالی و شادی به وجود آمد، از آنجا به عالم ماده نازل شد.

ظهور عالم معنا در عالم ماده با ابزار مادی

عرض کردیم هرچه از عالم ملکوت بخواهد به عالم ماده نزول پیدا کند به ابزار مادی ظهور پیدا می‌کند. هر حقیقتی در عالم بالا بخواهد در عالم ماده نزول پیدا کند، متناسب آن نظم و نظام ساختاری را پیدا می‌کند. اینجا دیگر مغز و اعصاب مثل لامپ نیست که آنجا هم بگوییم مثل لامپ باید نظم امور داشته باشد. نه، خنده، گریه، ترس و حالات نفس که از عالم نفس و بالا می‌خواهد به عالم پایین یعنی هیکل و بدن و ماده نازل بشود و از آن به اعضا ظهور کند، اعضای بدن و مغز هم متناسب نفس ساختارش دقیق و آنچنان نظم پیچیده

ظریفی دارد تا قابلیت پیدا کند، فعل و انفعالات و حرکات نفس را دریافت کند و تازه نازله‌ای از آن را نه کل عالم نفس را بتواند تحمل کند. مراتب پایینی از آن عالم را در خودش منعکس می‌کند و واسطه ظهور می‌شود و آنها هم به سرعت با آن سیستم منظم مطابق می‌شوند تا در اعضا این دهان، ماهیچه ها، حنجره شروع به خنده می‌کند، شروع به گریه می‌کند. خنده «هست»، جاری می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. زبان و صحبت هم همینطور، نقطه هم همینطور.

مثلاً به ما می‌گویند که آقا این خط را ما هرچه ریز بکنیم ریز بکنیم ریز بکنیم برسد به یک نقطه‌ای که آنجا دیگر عرض و طول و عمق ندارد؛ آن وقت می‌شود نقطه؛ می‌گوییم عجب حرفی است این! شما در عالم ماده یک نمونه پیدا کنید که باشد اما عرض و طول و عمق نداشته باشد؛ اصلاً امکان ندارد، اصلاً آنجا دیگر عالم ماده نیست. می‌گوید آهان راست می‌گویی، ما هرچه ریز می‌کنیم میبینیم بالاخره حتی به اتم هم برسیم باز هم آنجا بالاخره عرض و طول و عمق و حجم هست. می‌گوییم پس چه؟ می‌گوید در عالم فرض می‌گوییم، در عالم فرض یک چیزی است که آنجا عرض و طول و عمق و هیچی ندارد، از آن که به حرکت افتاد دیگر طول و سطح پیدا می‌کند. می‌گوییم عزیز من آخر وقتی عالم فرض بشود، این نقطه آنجا چه قدرتی را دارد که از حرکتش این همه در عالم ماده خط به وجود بیاید؟ چه ذخیره‌ای دارد این عالم فرض؟ چه موجودیتی دارد که حرکت بکند سطح را به وجود بیاورد و این همه اشیا در این عالم از یک شیء فرضی به وجود بیاید؟

ما چرا نمی‌رویم به مکتب اهل بیت علیهم السلام؟ چرا نمی‌خواهیم؟ چرا لاج می‌کنیم که بیایم محضر اهل بیت علیهم السلام بنشینیم در مکتب امام صادق علیه السلام، ائمه علیهم السلام، قرآن، بگوییم اینها نظام آفرینش را چه جور دارند به ما باز می‌کنند؟! آقا نقطه، این خط، این صفحه، این حجم، این شیء، در یک عالم دیگر هست قبل از اینکه اینجا باشد؛ منتها نه به این صورت که ما در این صورت تصور می‌کنیم. این یک مرکز قدرت است، حقیقت قدرت است؛ آنجا یک قدرتی است که ذره‌ای از این قدرت به این عالم ماده بتابد همهٔ عالم نابود می‌شود. این ذخیره دارد، جوهره دارد؛ وقتی خدا اراده می‌کند و از آن عالم، ماده ظهور پیدا بکند، همین که نازل می‌شود این یک قانونی است در نظام آفرینش بین دو عالم یک عالمی هست که بینابین این دو عالم است و اسم آن را می‌گویند برزخ.

مأمورین ملکوتی برزخ و ارادهٔ خداوند بر انجام امور

عالم برزخ عالمی است که نه خاصیت صد درصد عالم بالا را دارد، نه خاصیت صد درصد عالم پایین را دارد. یک عالم خاصی است که خدای متعال از قدرتش آفریده است. این شیئی که می‌خواهد از عالم حقیقت، از عالم ملکوت، از عالم قوه، هر عالمی که اسمش را بگذاریم بخواهد به عالم پایین نازل بشود در برزخ می‌رود؛ آهان، نکته آن است. یعنی نه آن قدرت فوق‌العاده ای است که هیچ تحمل هیچ چیز در آن وجود نداشته باشد؛ نه این عالم ماده هست که احتیاجی به طول و عرض و عمق داشته باشد؛ اما سراسر وجود قوه

است؛ تا حرکت بکند به عالم ماده ورود پیدا کند می شود خط؛ با تسامح می گوئیم خط، با تسامح می گوئیم نقطه، در حالی که طول و عرض و عمق همه آنها آنجا می شود یک شیء. مثل این می ماند که ما در یک صحرای پهناوری یک اتاق سه متر در چهار متر به ارتفاع شش متر را داریم، اما از یک کیلومتری وقتی به آن نگاه می کنیم، یا از آسمان یا از دو سه کیلومتری به آن نگاه می کنیم، یک نقطه می بینیم. آیا واقعاً این یک نقطه است با تعریف خاصی که می خواهیم برایش داشته باشیم؟ یا تسامحاً ما به آن می گوئیم نقطه؟ به نسبت این صحرای پهناور می گوئیم نقطه؛ یعنی طول و عرض به حساب نمی آید. نه این که طول و عرض ندارد. در حالی که در تعریف حقیقی نقطه طول و عرض ندارد، این در این عالم ممکن نیست؛ چرا می گوئیم در عالم فرض، چرا نمی گوئیم در عالم برزخ؟ چرا نمی گوئیم در عالم برزخ به اراده الهی با مأمورین ملکوتی انجام شد؟ که در عالم ملکوت چه مأموران فوق العاده سریع سریع تر از سرعت نوری که ما داریم، عاقل تر از عقل هایی که ما داریم، زنده تر از زنده ای که ما داریم، یک موجود فوق العاده سریع و قوی و فوق العاده مطیع محض امر الهی، آن مأمور الهی وقتی مأموریت پیدا می کند که در عالم ماده شیء ای شیء باشد، یعنی دارای این سه بُعد باشد، آنگاه از آن در عالم برزخ نازلهی بر عالم ماده آن شیء، شیء می شود. حالا زمان برای هر عالم مربوط به خودش است.

اینها همان هایی است که آن کسی که عینک مادی زده نمی بیند؛ مثل این می ماند که در یک منطقه قطبی ما یک قطعه یخ را جلوی چشم بچه ای آب

می‌کنیم، آن وقت می‌گوییم می‌بینی بچه، این آب‌ها از این یخ‌ها به وجود آمده؛ این همه یخ که سنگ‌های کوه پیکر می‌بیند آب از آنها به وجود آمده است؛ پس دریا آبش از یخ به وجود آمده است؛ یخ هم خورشید تابیده ابر شده دوباره برگشته جاذبه هم او و قطراتش را کشیده دوباره باران شده و آب را می‌خوریم. این همان نگاه از پایین به بالاست. نمی‌توانیم بگوییم این آب از عالم ملکوت به اراده حضرت حق هست، بلکه یک بُعد ضعیفی است از آن حقیقت خودش که این آب در عالم ملکوت دارد که به تناسب این عالم ماده به دست آن مأمور الهی نازل شد و قطراتش را با احترام تمام آورد به زمین تحویل داد.

اگر بگویند به آن قوه‌ی جاذبه جذب شد زود قبول می‌کنیم؛ تازه این را هم قبول نمی‌کردیم؛ مثلاً هزار سال پیش می‌گفتیم قوه جاذبه یعنی چه! اصلاً حسی به نام قوه را قبول نمی‌کردیم، می‌گفتیم همه کوه و دشت و صحرا و دریا و سنگ است. یعنی چه می‌گویی این باران را می‌کشد! یک مقدار انسان رشدش پیدا شد گفت نه یک قوه‌ای است به اسم قوه جاذبه.

پس نمونه‌های فراوان داریم که در هر مرتبه‌ای از درک این عالم ما بخواهیم از پایین به بالا نگاه بکنیم، منشأ وجود را از پایین به بالا تصور کنیم، عدم را به معنای هیچ تصور کنیم.

خود عدم را عرض کردیم درونش جوهره وجود غروب کرده است؛ آن جوهره وجود غروب شده، دارد پاره می‌کند حرکت می‌کند؛ نه اینکه از خود خود عدم ذاتاً چیزی به وجود بیاید.

رابطه بین اراده خداوند و ظهور شیء در عالم ماده

چند آیه و روایت بخوانم عرایضم را جمع کنم. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ، وَ مَنْ رَعِمَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ شَيْءٍ فَقَدْ كَفَرَ»^۱ هیچ چیزی قابلیت ندارد که چیزی از ذات او به وجود بیاید، از او ظهور پیدا می‌کند؛ هر چه هست قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»^۲ چقدر صریح. شیء ای در عالم از هیچی به وجود نیامده بلکه اراده اوست. «إِنَّمَا أَمْرُهُ»؛ مسلماً شأن او این است که اگر اراده کرد شیء ای شیء باشد. اراده همان و اطاعت مأمورین ملکوت همان و «كُنْ» همان در اطاعت سریع عالم‌های بالا، «فَيَكُونُ» ظهور آن عالم ماده و عالم‌های پایین که این ظهور است. خدا منزّه است؛ این مطلب که می‌گوییم نکند درباره خدا تصور خاصی بکنیم. «فَسُبْحَانَ الَّذِي» بایستی این تصورات را کنار بگذاریم بیایم حرکت کنیم، نگوییم برق و این روشنایی از لامپ به وجود آمده است! بیایم بگوییم این برق چه هست؟ دنبال کشف برق و قوه برق و قوه و قوه‌ها برویم.

۱- خداوند تبارک و تعالی موجودات را بیافرید اما نه از چیزی، و هر کس بگوید که خداوند متعال موجودات را از چیزی آفریده کافر است. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۳۰

۲- فرمان او چنین است که هر گاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»، آن نیز بی درنگ موجود می‌شود. پس منزّه است خداوندی که مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست اوست و شما را به سوی او باز می‌گرداند. سوره یس، آیه ۸۲ و ۸۳

«بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ کل شیء ملکوتش به قدرت اوست و از او به وجود می آید؛ هر تکانی که در عالم می خورد اراده اوست که به وجود اوست، البته این جا بحث می رود به بحث های توحیدی فطری که ان شاء الله در جای خودش بایستی بحث شود. «وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ»^۱ خیلی این آیه آدم را تکان می دهد. بنده می خواستم این جلسه این بحث را کلا تمام کنیم و وارد بشویم به بحث های دیگر. مقدمات حجاب و صعود و نزول تمام بشود و وارد بشویم آرام آرام دیگر به بحث های قبلی خودمان. این چند جلسه را هم اگر مباحث، مباحث نظری شد از سروران خیلی عذرخواهی می کنم؛ چون دیگر چاره ای جز این نبود که این چند تا بحث نظری یک خُرده باز بشود. ان شاء الله خدا بخواهد جلسات بعد برگردیم به همان بحث های قبلی. اما این بحث ها هم جا دارد که مباحثه شود. خدا لعنت کند استکبار و فرعونیان را، نگذاشتند انبیا و اوصیا و اهل بیت علیهم السلام به ما آن نگاه از ملکوت به پایین را نشان بدهند. ان شاء الله از خدا بخواهیم به احترام مولا علی علیه السلام و به ولایت او عنایت بفرماید و در همین عالم ما را شفاعت بفرماید تا ما دین را آنچه ان که هست بشناسیم؛ ولایت را با نورانیت آن بشناسیم و به ملکوت خودمان با شکوفایی فطرت مان برسیم. زیرا بعد از این عالم هر چه زندگی خواهیم کرد به تناسب آن وضعیتی است که در این عالم توانستیم رشد بکنیم و به آن مرحله برسیم.

۱- (غافل از این که) خزاین آسمانها و زمین از آن خداست، ولی منافقان نمی فهمند! سوره منافقون، آیه ۷

جلسه پانزدهم

نگاه از بالا به پایین

نسبت به حقایق عالم (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

مقدمه

با توجه به اینکه این بحث‌ها یک بحث‌های مبنایی است و بلکه مبنای خیلی از مبنایی دیگر است، به خاطر اهمیت آن به نظر می‌رسد که ما این جلسه را جلسه پاسخ به سؤالات قرار دهیم؛ تا تمام مطالبی که تا الآن به عرض رسیده است، اگر عزیزان هرگونه ابهام و سؤالی دارند، تقاضا دارم که این سؤالات مطرح شود تا هیچ ابهامی در این بحث‌ها باقی نماند. چون هرچه این بحث‌ها باز شود و ابهامات رفع شود، و خوب چکش کاری و حلاجی شود، ان شاء الله می‌توانیم برای بحث‌های آینده روان‌تر پیش برویم. لذا با کسب اجازه از عزیزان، ما این جلسه را پاسخ به سؤالات قرار می‌دهیم؛ و عجله هم نداریم، و اگر این جلسه نتوانستیم به همه سؤالات برسیم، جلسه یا جلسات بعدی هم آنقدر ادامه پیدا نکند تا این بحث‌ها کلاً شسته رفته شود، ان شاء الله.

سؤال: رابطه علم، و نزول و صعود عوالم

یکی از سؤالاتی که مطرح شده بود، این بود که ما بحث‌هایی دربارهٔ حقیقت علم و حجاب و نزول و صعود عوالم عرض کردیم، سؤال بعضی عزیزان این بود که بالاخره ما نفهمیدیم رابطهٔ اینها با همدیگر چیست؟

جواب:

رابطهٔ این بحث‌ها برمی‌گردد به جایگاه مهم جهان‌شناسی و جهان‌بینی و اعتقاد و عمل؛ اینها با هم یک رابطهٔ قوی و متحدانه‌ای دارند، بلکه در طول هم هستند. هرچه جهان‌شناسی ما عمیق‌تر باشد، اولاً مطابق با واقع خواهد بود، نه مغالطه‌گری و موهومات و اینها؛ ثانیاً همین اندازه در جهان‌بینی ما تأثیرات مستقیمی خواهد داشت. چرا که بخش مهمی از جهان‌بینی ما از جهان‌شناسی ما نشأت می‌گیرد و لذا تأثیر مستقیم [دارد]. همین‌طور هرچه جهان‌بینی ما حق‌گرایانه و عمیق باشد، به همان اندازه در اعتقادات ما تأثیر دارد. چرا که بخش مهمی از اعتقادات ما از نحوهٔ جهان‌بینی و گرایش‌های بینشی ما است؛ همان‌طور که عمل ما از اعتقادات صادر می‌شود.

یکی از مشکلاتی که در برنامه‌های عملی پیش می‌آید که سوالات عزیزان هم در این قسمت بیشتر اتفاق می‌افتد، و گلایه‌هایی که گاه‌آ از خودمان در پیشرفت در عمل، مشکلات عمل، حالات قبض و خیلی از این مسائل می‌کنیم، یک بخشش برمی‌گردد به اینکه باید بازگردیم و در جهان‌بینی و جهان‌شناسی مان تجدید نظر کنیم. یکی از راههای حل مشکل در فضای عملی

، به اصلاح این نگاه‌ها برمی‌گردد. پس وقتی مطرح می‌شود که از بالا به پایین به عالم نگاه کنیم و یا از پایین به بالا نگاه بکنیم، این دو تا نگاه کاملاً متضاد تأثیرات خودش را در جهان‌شناسی ایجاد می‌کند.

مثال برای نگاه از پایین به بالا و برعکس

یک کودک وقتی به یک میز نگاه می‌کند، این [کودک] از عالم پایین کودکی به بالا نگاه می‌کند؛ پس نگاه او، برداشت او، قضاوت او، نوع رفتار او با میز [تفاوت دارد] با یک فیزیک‌دان یا شیمی‌دانی که پس از طی مراحل علمی الآن مشاهده می‌کند که چه عواملی در آن تأثیر دارد که این میز، میز شده است؛ [چون] از بالای علم فیزیک و شیمی به آن نگاه می‌کند. بنابراین واضح است که این دو نوع میزشناسی خیلی تفاوت خواهد داشت. این بچه می‌بیند که این پایه‌های محکم میز است که این میز را نگه داشته‌است؛ این پایه‌ها هستند که بارهای سنگین روی میز را نگه داشته‌اند؛ قضاوتش بر این اساس است. درحالی که یک فیزیک‌دان و یک شیمی‌دان می‌بیند که این طور نیست، این آخرین وضعیت عوامل گوناگونی است که این میز، در ارتباط با آن برقرار شده است؛ چپش مولکولی دارد؛ خواص مولکولی دارد؛ ذرات اتمی دارد؛ ترکیبات اینها، هر تک تک اینها در ساختار این میز یک سلسه علل و معلولی دارد تا نوبت برسد به چهارپای این میز که خیلی سفت و محکم است و این بار را نگه داشته است. [در واقع این اختلاف دیدگاه] به میزشناسی این دو برمی‌گردد. آنگاه این آقای استاد بزرگوار از بالای فیزیک و شیمی می‌بیند

که اگر دمای این اتاق سی صد درجه باشد، این پایه‌های میز که به این استحکام ظهور پیدا کرده است، هرگز این طور نخواهد بود؛ [چرا که] آن میز، ای بسا آب شده یا له شده و یا کج خواهد شد؛ و خودش را نمی‌تواند سرپا نگه دارد؛ چه برسد به آنکه صد کیلو [وزن] را هم نگه دارد. این مربوط می‌شود به این مشاهداتی که در شناختن پایین به بالا [وجود دارد]، که اینها، همه نگاه محدود و ناقص و بعضاً انحرافی [می‌باشند].

اما اینکه این آقای شیمی‌دان و فیزیک‌دان تصور کند که من این سلسله علل را فهمیدم و از بالا نگاه کردم و الآن دیگر من می‌دانم که این سلسله علل چه هست، این عزیز هم، در یک درجه از بالا نگاه می‌کند؛ و در آن یک درجه این همه تفاوت بین برداشت و بینش [نسبت به] اینها [وجود دارد]. این [آقای شیمی‌دان و فیزیک‌دان] باید در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام آنقدر رشد کند تا ببیند که همان اتم و انرژی که در نهایت رسیده است به اینجا که این میز است، این طور نیست. این سلسله علل هم‌چنان ادامه دارد؛ این هم‌چنان باید برود به ماکسیمم دایره صعودی وجود، تا به مینیمم دایره وجود نگاه کند و از آنجا کل دایره سلسله علل را ببیند. وقتی در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام قرار گرفت و تربیت شد، می‌بیند تازه اول کار است؛ همین انرژی که فشرده گشته و اتم شده است و بعد مولکول شده است و همین طور [نزول پیدا کرده است]، همین انرژی خودش تحت مدیریت یک قوه بالاتر است که به آن ملائکه می‌گوییم. قوه‌ای که فقط قوه نیست؛ عقلش فوق‌العاده از عقل‌های ما بالاتر [است]. سراسر نور، سراسر پاکی، پاکی از هرگونه نقص‌ها و آثار این عالم

ماده که از موجودات تصور می‌شود؛ سراسر اراده، سراسر قدرت، سراسر عقل و اصلاً یک چیز دیگری است؛ سراسر مطیع محض امر الهی و اراده الهی است. قرآن راجع به سیستم ملائکه آیات خیلی قابل توجهی [دارد] که إن شاء الله اینها باید در جای خودش باز شود؛ تا ببینیم این کودک که الآن از پایین به آن میز نگاه می‌کند - البته میز را از باب مثال عرض می‌کنیم - تا اینکه این کودک بزرگ شود و برسد به آنکه ببیند نه خیر! استحکام این پایه‌های میز، از خود این ستون آهن نیست و به کجاها ربط دارد. جالب این است که آنجا ما به اینها جبر نمی‌گوییم. اینها همان نکته‌هایی است که باید در مسائل تربیتی حل شود. هیچ وقت آقای فیزیک‌دان نمی‌گوید که اینجا جبر می‌شود! ما می‌خواهیم بگوییم این میز، پایه‌هایش آن را سفت نگه داشته است. شما می‌گویید در ارتباط با چینش و رابطه مولکولی اینها، مولکول یا دمای هوا و درجه حرارت هم دخالت دارد و با اینها دیگر جبر نمی‌شود؛ [ما هم] می‌گوییم، اتفاقاً علمی هم است؛ حق هم است. اما تا می‌گوییم که این را قدرتی عالم و عاقل و مدیر و قوی و... دارد مدیریت می‌کند، اینجا می‌گویند پس بحث میز کجا رفت؟! اینکه شد جبر! خب، اگر این بینش‌ها و جهان‌بینی و جهان‌شناسی درست باز شود، خواهیم دید این سؤالاتی که اینجا خیلی آمده و مطرح شده است - البته بعضی از آنها را مطرح می‌کنم - به خودی خود إن شاء الله رفع می‌شود.

نگاه توحیدی از بالا به پایین در قرآن

بنابراین ما وقتی بحث از پایین و بالا مطرح می‌کنیم، این دیگر حرف قرآن است که می‌فرماید: «**أَوْلَم يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ**»؛ هر چیزی که خدا آفرید و لباس خلق پوشاند، این ملکوت دارد. آنگاه اصلاً با حالت توییخی با انسان برخورد می‌کند؛ می‌گوید چرا [به ملکوت نگاه نمی‌کنی]؟ تو هم که داری شیء را فقط خود شیء می‌بینی؟ [و به ملکوتش توجه نداری. و با توییخ می‌فرماید: «**أَوْلَم يَنْظُرُوا**»؛ قرار بود که ملکوت اینها را تو تماشا بکنی، دقت بکنی، توجه کنی، [قرار بود وقتی به یک شیء نگاه می‌کنی] به مدیریت ملکوت آن شیء توجه بکنی؛ پس اینها کجا رفت؟ جوابش این است که این شیطان ملعون گفته است که: «**قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ**»^۱، [شیطان] ملعون از همان روز اول این مشکل را ایجاد کرد که ما نگاهمان پایین باشد. اینکه ما نگاه از پایین را عرض می‌کنیم، فقط ماده منظور نیست؛ آیه ۳۰ سوره لقمان این طور می‌فرماید: «**ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ**

۱- آیا نگاه به ملکوت آسمانها و زمین نکردند؟ و به آنچه خدا از اشیاء مختلف آفریده است؟ سوره اعراف، آیه ۱۸۵

۲- شیطان به خدا گفت: سوگند به عزت تو! همه آنها را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان خالص شده تو از میان آنها! سوره ص، آیه ۸۲ و ۸۳

دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»^۱، این موضوع بحثمان بوده و جمع‌بندی بحث‌های قبل‌مان است و ضمن اینکه پاسخ به این سؤال را هم عرض کرده باشیم. پس نگاه فقط و فقط باید از نگاه توحید به عالم باشد، باید از بالا به پایین باشد؛ آنگاه هم جهان‌شناسی ما متفاوت خواهد شد، و هم جهان‌بینی مان و هم اعتقادات مان و هم عمل‌مان. «بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ»، ما با هر عینکی که غیر توحید شد، «مِن دُونِهِ»، یعنی هرچه که می‌خواهد باشد، حتی ملائکه را اگر مستقل بینیم، بگوییم ملائکه بود که آمد و این مدیریت‌ها را کرد و فلان؛ اگر غیرالله شد، نگاه از پایین به بالا است؛ «الْبَاطِلُ»، پوک است. این دستور صریح قرآن است؛ خط سیر قرآن است. منتها این عالم ماده سه‌بعدی که عرض می‌کنیم، یا دهریون، اینها دیگر پایین‌ترین وضع و [پایین‌ترین] مصادیق این بحث است. بحث در نگاه عالم از بالا به پایین، یعنی از نگاه توحید که حق اوست و لاغیر؛ و از غیر او پرهیز کردن، که نگاه از پایین به بالا است؛ و نتیجه این می‌شود که ما در صورت نگاه از بالا به پایین، حقیقت و واقعیت آن‌شئی را می‌بینیم که یعنی چه [و به چه ماهیتی است]؛ و [در این صورت] در ارتباط با آن اشیاء، مطابق با حق زندگی می‌کنیم. اما [در نگاه] از پایین به بالا، اینها را مستقل می‌بینیم و چون مستقل می‌بینیم، پس فریب می‌خوریم. شیطان ملعون، این دشمن بی‌رحم هم از اینجا شروع کرده است. به هرچه که نگاه می‌کنیم، همه چیز را مستقل می‌بینیم. این کودک وقتی این میز

۱- این بدین سبب است که الله همان حقّ است و آنچه غیر از او می‌خوانند باطل است و خداوند والا و

بزرگ است. سوره لقمان، آیه ۳۰

را نگاه می کند، مستقلاً می بیند که پایه های این میز چقدر محکم است؛ توانسته صد کیلو را نگه دارد. مستقیم این را از ذات مستقل خود این پایه ها می بیند. درحالی که آن آقای شیمی دان و فیزیک دان می بیند که این طور نیست؛ تا یک خرده دما بالا برود، این می ریزد و تق و لق و کج و معوج می شود. خودش را نمی تواند نگه دارد، [چه برسد به اینکه] صد کیلو را نگه دارد. او قشنگ می بیند که این طور نیست؛ او قشنگ می بیند که چرا این پایه آنقدر سفت و سخت شده است، مستقل نیست. پس یکی از بحث های مهم و تعیین کننده در مباحث آینده که إن شاء الله خداوند توفیق دهد از آیات و روایات استفاده بکنیم، و به تدریج برویم به سمت فضای عملیاتی و راهکارهایی که فرموده اند از آن بهره بگیریم، همین است که خواهیم دید این موجودات مستقل نیستند. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱، اصلاً شأن خدا بر این است که هر چیزی که اراده کند [انجام می گیرد]، البته بنده نمی خواهم این آیه را باز کنم چون فعلاً مورد بحث ما [نیست]؛ به عنوان یک نمونه بود. إن شاء الله در جلسه های خودش این باید بحث شود، البته بعد از مراحل از بحث ها.

پس اینکه هر شیئی، شیء است، اراده الله بر او است؛ نگاه از بالا به پایین است. آن وقت «فَسُبْحَانَ» اینجا دیگر تو سردرگم خواهی شد؛ حیران خواهی شد؛ سؤال پشت سر سؤال؛ چرا؟ چون این شیطان ملعون [کاری کرد که] از آن لحظه ای که به این دنیا آمده ام، هر چه که دیدم، مستقلاً و محکم خودش

۱- امر خداوند بدین صورت است که وقتی چیزی را اراده می کند، به آن می گوید: باش! پس موجود

می شود. سوره یس، آیه ۸۲

را صاحب اثر دیدم. الآن اگر یک دفعه از این فضا کنده بشوم، و بینش های من زیر و رو بشود، کلا به هم بریزد، این خیلی حال تحیر آوری است؛ خیلی وادی سرگردانی و سردرگمی است. حل این مسئله خیلی سخت است. «**فَسُبْحَانَ** **الَّذِي بَدَاهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**»^۱، فعلا تا این مطالب باز نشده، و تا اینکه کل ملکوت هر شیئی به قدرت اوست، درست باز نشده؛ حداقل بگو: «**سُبْحَانَ**»، من سردر نمی آورم؛ تا حالا غفلت مرا گرفته است و از عمرم استفاده نکردم؛ از همان روزهای اول بلوغم، باید اینها برایم باز می شد؛ از همان فطرت اولم باید اینها برایم باز می شد و اینها [تا الآن] برایم حل شده بود. «**سُبْحَانَ**»، من سردر نمی آورم، اما لا اقل بگویم که این من هستم که سردر نمی آورم. من بایستی یک تلنگرهای محکمی بخورم تا این بینش بشکند. این مسئله از اول خلقت من از آباء و اجدادم [وجود داشته است و] این ملعون به عزت خدا قسم خورده است تا این نگرش را [در انسان ایجاد و حفظ کند]. پس بحث از پایین به بالای مادی گرایانه، این مادی گری کفر و شرک و مارکسیسمی و انواع و اقسام این دیدگاه های فلسفی کثیفی که در غرب و شرق [وجود دارند]، اینها دیگر حسابشان [جدا است]؛ اصلاً ارزش ندارد که [آدم برای آنها] وقت بگذارد. بحث ما در آن مراحل امتحاناتی است که در آنجاها ببینیم آیا واقعاً آن طور که یک فرمول ریاضیات یا قواعد زیست شناسی قشنگ برای یک متخصص حل شده و می بیند قضیه را که از چه قرار است، آیا [برای

۱- پس پاک و منزه است کسی که ملکوت هر چیزی به دست اوست و به سوی او برگردانده می شود.

من [این طور حل شده است؟ اگر این طور حل نشده باشد، این سرگردانی دارد و این نگاه از پایین به بالا است. حالا اهل نماز شب باشم، اهل خدمت، اهل جهاد و... چون لحظه جان دادن که حقیقت عالم باز می‌شود، و سختی جان دادن [باشد]، آنجا توجه می‌دهد که عجب! همین که من نگاهم به عالم توحیدی نبود، و غیر توحیدی بود، این مصیبت بزرگی [است]. «فَسَبْحَانَ»، حداقل بگویم که من متوجه نمی‌شوم. من باید بروم کار بکنم، مجاهده بکنم و اهمیت مطلب باز شود تا اینکه این معنا برایم قبل از مرگ روشن بشود.

برخی از سؤالات را قبلاً دوستان فرمودند، قبل از اینکه آقای دکتر اینها را مرقوم بفرمایند، چون چند بار از طرف تعداد متعددی از عزیزان این سؤالات تلفنی مطرح شده است؛ و بالاخره بعضی از این سؤالات را دوستان به دست حقیر رسانده‌اند؛ لذا قول دادیم که اینها را توضیح دهیم. اگر إن شاء الله فرصت شد، سؤالاتی که اینجا مکتوب است، [پاسخ داده می‌شود] و اگر نشد باز جلسه بعد. منتها درخواست این است که ما فعلاً سؤالاتی که بیشتر در مورد مطالبی که تا حالا بحث شده، [مطرح کنیم] تا خوب و روان باز شود. إن شاء الله بعضی از سؤالاتی که عزیزان مطرح فرمودند، بعدها توضیحاتش خواهد آمد.

سوال: چگونگی نزول و تطبیق زمان در عالم بالا با عالم پایین

سؤال بعدی که هنوز برای بعضی از بزرگواران حل نشده است، به این عبارت اگر جمع بکنیم، این است که زمان یعنی حرکت؛ در عالم مجرد حرکتی نیست، پس چگونه زمان از آنجا نازل شده است و به صورت روز و

شب اینجا ظهور پیدا کرده است؟ اگرچه قبول کردیم که چرخش زمین و خورشید و نور آن، همگی نظم دقیقی که پیدا کرده‌اند، در ارتباط با همان عالم بالا است که نظم فوق‌العاده‌تر از این دارد و این باید با آن تطبیق پیدا بکند تا قابلیت پیدا کند که این شب و روز ظهور پیدا بکنند؛ اما در عالم بالا که حرکت نیست تا [زمان] از آن نزول پیدا بکند و به این صورت به وجود بیاید.

جواب:

در پاسخ به این سؤال و نظیر این سؤالات که عرض کردیم، یک کار مهمی که ما باید انجام دهیم، این است که ذهنمان را از آن زندان‌هایی که در معانی زندانی شده است، [رهایی داده و] باید آن زندان ذهن را بشکنیم. تا زندان ذهن و فکر را که در یک معنا زندانی شده است، نشکنیم و اجازه ندهیم که این فکر آزاد شود و حرکت کند و برود به مراحل بالا راه پیدا کند، و در آن عالم‌های بالا و در آن نظام‌های مربوط به آنها ببیند که چه [خبر است] و این صورت‌ها در آنجا یعنی چه، این فکر نخواهد توانست این مفاهیم را دریافت بکند. یکی از راه‌ها این است که باید این [زندان] را بشکنیم، این یک مطلب مهمی است. مثلاً ذهن همیشه با این انس گرفته است که اگر ما از چیزی، چیزی را برداریم، کم می‌شود. اگر ما به او بگوییم که نه آقا! یک چیزی است که اگر از آن چیزی برداریم، کم که نمی‌شود [هیچ]، زیاد هم می‌شود! [می‌گوید] نه خیر! این چیز تعجب‌آوری است؛ شگفت‌انگیز است؛ محال است؛ اصلاً امکان ندارد هم‌چنین چیزی اتفاقی بیفتد. چرا؟ چون فکر در آن معنای

اولی زندانی شده است. عمری با آن [معنا] زندگی کرده است، دیده است که اگر از هر چیزی، چیزی برداری کم می شود. امکان ندارد که چیزی از آن برداری ولی کم نشود. تازه می گویی اضافه هم می شود! این که امکان ندارد. حتی استدلال می کند و می گوید آقا! آن چیزی که شما می گوید اگر از یک اقیانوس وسیع، فقط یک قطره برداری در عالم واقع این اقیانوس منهای یک قطره شد. بالاخره همان مقدار کم شد، خیلی واضح و بدیهی است. شما یک چیزهای عجیب و غریبی می خواهید [بگویند]. می گوئیم نه خیر! ما چیز عجیب و غریب نمی گوئیم. شما آن زندان را بشکن. اجازه بده فکر رها شود و برود تا عالم های دیگر را سیر کند و نمونه هایش را ببیند که هست یا نیست. [مثال می زنیم و] می گوئیم یک استاد بزرگوار ریاضی برای شاگردش درس ریاضی یاد می دهد. مثلاً قواعد جدول ضرب را به او یاد داد. حالا چه مقدار از علم این آقای استاد کم شد؟ از علم خود برداشت، و به پنجاه نفر دانش آموز، یک صد نفر دانش آموز داد، هر سال دارد این ها را به دیگران می دهد. چه ذره ای از علم این آقا کم شده است؟ اتفاقاً بیشتر هم شده است؛ چون وقتی مطالب را به دیگران می گوید خودش عمیق تر از او می فهمد؛ به مطالب جدید توجه پیدا می کند؛ تازه اضافه هم می شود. علم هم بالاخره یک شیء است، یک چیزی است. اما این فکر باید آن [زندان] را بشکند تا ببیند که چگونه این امکان هست؛ تا آن را نشکند، این محال است.

مثالی برای شکستن زندان ذهن

انسانی رفته‌است در عالم رؤیا، ماهی شده‌است. با ماهی‌ها زندگی کرده است، چه زندگی خوش و خرمی، خاطره‌انگیزی؛ حالا دوباره به این عالم آمده‌است. این امر محالی است که بگویند آقا شما یک ماه، یک هفته در آب زندگی کردی؛ ماهی بودی. اصلاً این آدم محال است [که ماهی شود]. ذهن در این امر زندانی است. در عالم رویا که درست است، در این عالم برای او محال است [که ماهی شود]. در حالی که همین آقا رفت به آن عالم بعد، به نظام عالم بعد، آنجا [تبدیل به ماهی شده بود]، الآن هم آمد، برگشت، تمام خاطرات آن را هم به یاد دارد؛ تا این قدر که می‌گوید من چه کار کنم دوباره به عالم بعد بروم؟ تا آن وضع دوباره برای من پیش بیاید. این‌ها واقعیت هستند؛ منتها به تناسب نظام خودش. ما در عالم بعد، آنجا زندگی می‌کنیم؛ آنجا بدنمان که جرم ندارد، وزن ندارد، خون ندارد، دست و پا ندارد؛ اما در عین حال همه این‌ها را هم دارد. پایم آنجا می‌شکند خون هم جاری می‌شود، بیش از خونی که شاید در بدنم باشد. اینها همه موجودند؛ منتها در نظام دیگر، به تناسب دیگر. چون فکر در زندان چهارچوب همین عالم سه‌بعدی و معنا و مفهوم همین جاست و لاغیر؛ اینجا دیگر یک امر محالی می‌شود.

مثالی دیگر برای شکستن زندان ذهن

مثال‌های از این جنس فراوان است. ما یک کودکی را در یک اتاق آزمایشگاهی خاصی پرورش بدیم که اصلاً ندیده‌است یخ ذوب می‌شود،

آب می شود. همیشه در عمر خود یخ را یخ دیده‌است. اگر ما به او بگوییم که این [یخ] در یک نظام دیگر یک چیز سیال، لطیف، و خیلی جالب است؛ و [به او بگوییم] فلان و فلان ویژگی‌های آب را دارد؛ حتی آب را هم می‌بیند، هم خورده، هم استفاده کرده‌است؛ ولی ندیده‌است که این یخ آب می‌شود، یعنی چه؟ چرا که تا حالا ندیده‌است، و برای او محال است، چون ذهن در این یخ زندانی بوده‌است. هر چه ما می‌گوییم این ذوب می‌شود، سیال می‌شود؛ می‌گوید بابا! آخر آن وقت گلو را پاره می‌کند! می‌گوییم نه بابا! اصلاً همه‌اتاق را فرا می‌گیرد. می‌گوید بابا! آن وقت که همه‌شیشه‌ها را می‌شکند، دیوارها را که خراب می‌کند! چون مطلقاً ندیده‌است، نشنیده‌است، فکر او آزاد نشده تا آن سیر تحولات را ببیند. این زندان اجازه نمی‌دهد مطلب برای او باز بشود. ما از این نمونه‌ها فراوان داریم.

حقیقت حرکت

پس حرکتی که ما معنا می‌کنیم، اولاً این حرکت در این عالم به آن معنا [و تمام حقیقت]، حرکت نیست. در این عالم هر چه هست، متحرک است. این شاء الله اگر فرصت شد، این [مسئله] در این جلسه یک‌بار خورده باید بیشتر باز بشود. هر چه هست، متحرک است. یعنی ما اگر بخواهیم یک حرکتی را تصور بکنیم، نمی‌توانیم [بدون متحرک آن را تصور کنیم]؛ ما اول یک متحرک را در ذهن می‌آوریم، جهت حرکت، ماده متحرک، محرک، مسیر حرکت، شتاب، سرعت و...؛ بعد از اینها به واسطه این ماده، از حرکت مفهومی پیدا می‌کنیم.

درحالی که اینها حرکت نشد، اینها متحرک است. بله حرکت است، منتها نه حرکت به معنای تمام حقیقت او، [چرا که] حرکت که در این عالم به واسطه‌ای آمد، مرتبه‌ای از آن، یک ظهوری پیدا کرد و مصداقی از حرکت شد، نه اینکه تمام حقیقت حرکت [ظهور پیدا کند]؛ و اگر یک نفر خیلی باهوش باشد، واقعاً نخبه فوق‌العاده‌ای باشد، ذهن خود را بتواند در همه فضا سیلان و جریان و جولان بدهد، و بگوید من می‌توانم مفهوم حرکت را منهای هر متحرکی، خودِ خودِ حرکت را تصور بکنم؛ می‌گوییم بله این، امکان دارد اما باز آن تمام حقیقت حرکت نیست، چرا؟ برای اینکه شما بزرگوار، اول متحرک‌های متعددی را در ذهن خود تصور کرده‌ای، که حرکت آنها با ماده متحرک ظهور و بروز داشته، این‌ها را آشنا بوده‌ای، در ذهن خودت تصور کردی، تصور آنها را در یک مفهوم کلی جمع کردی، شد حرکت؛ و این حرکت که شما از آن شناخت داری، مفهوم کلی این حرکت در ذهن شماست، نه آن حقیقت کلی که در عالم آسمان [مجردات] است. این یک مطلبی است که خیلی مهم است؛ [امیدواریم] این جلسه خدا توفیق بدهد بتوانیم این مطلب را جمع‌بندی کنیم.

این که ما بگوییم در عالم مجرد حرکت نیست، بله کاملاً درست است. منتها کدام حرکت نیست؟ این حرکت نازل شده‌ای که به وسیله و به واسطه مواد متحرک من با آن آشنا شده‌ام، این حرکت آنجا نیست. اما اینکه آیا حقیقت حرکت آنجا نیست، این یک بحث دیگری است.

مثال برای تفاوت حرکت در عالم مجرد با عالم ماده

مثلاً آن به این می ماند که ما برای یک نفر سه وعده غذا می دهیم. در یک وعده غذای کاملاً بی نمک، آقا یک قاشق که در دهان خود می گذارد، دل او به هم می خورد، این غذا چرا این طور است؟! چرا نمک ندارد؟! بار دوم غذایی با نمکِ اندازهٔ نوک قاشق می دهیم؛ می گوید به به چه غذای قشنگ، خیلی خوش مزه و جالبی! بار سوم در همان غذا یک کیلو نمک می ریزیم، نه یک نوک قاشق نمک، [بلکه] یک کیلو پُر می کنیم و در آن حل می کنیم. آقا همین که یک قاشق می خواهد بخورد، انگار بیمارستانی می شود! این چه غذایی است! چه سمی است! چه چیزی است! چه تلخ است! این چه مزه ای است که دارد؟! می گوئیم این همان است که دنبالش بودی. این همان است، منتها [در بار دوم] آن، نازل شده، نازل شده، و نازل شده است، آن قدر که در حد ظرفیت تو قرار گرفت، و آن قدر لذت بخش شد. اما اینکه الآن هست، این همان است، ولی مرکز [و خزینه] آن است. منتها نه به آن صورت که شما در غذای بار دوم خوردی؛ آن نمک نیست، اما آن نمک از این نمک است. یعنی شدت درجهٔ آن شوری، این شوری نیست، آن یک شوری ضعیفی بوده است، در حد ظرفیت تو، هم خیلی مفید بود، هم لذت بخش بود؛ اما مرکز این شوری در جایگاه خودش، آن یک چیز دیگری است.

یک لامپی که روشنایی می دهد ما خیلی خوشمان می آید، لذت می بریم، لطیف است، روشنایی زندگی ما است. اما آنچه در قوهٔ برق هست، بله در آن لامپ نیست. اما این «نیست»، نه اینکه به عنوان مطلق «نیست» باشد؛ اتفاقاً آنجا

[یعنی قوه برق که] مرکز همین نور است، نازلۀ آن قوه، این نور است. نور لامپ در آن جایگاه به صورت خاص متناسب خودش [در قوه برق]، فوق آن است که ما تصور بکنیم که آنجا نیست. آن قوه همان است که نازلۀ آن، این نور شده است.

فرض کنیم کاسه‌های یخ در شکل‌های متفاوت داشته باشیم. اگر بگوییم که این یخ‌های متفاوت دیروز در یک سطل به صورت آب بودند، مایع و سیال بودند، این حرف درستی است. منتها صورت آن در زمین جامد [در فضای انجماد]، به این صورت یخ است که در دمای منفی ده درجه آنجا نازل شده است؛ ولی در دمای بالای بیست درجه در سطل، در آسمان سیال [در فضای سیال] بوده است. پس نمی‌توانیم بگوییم یخ مطلقاً در سطل نیست، بلکه باید به این صورت [بگوییم که هر صورت در نظام خودش، متناسب خودش آنجا [در فضای خودش] هست. بله [در سطل غیر آب] وقتی مثلاً در یک سطلی که از خاک یا شن پر بوده است، می‌توانیم بگوییم که آنها [کاسه‌های یخ] دیروز در آن سطل نبودند؛ و این درست است، چرا که این یخ مطلقاً در آن [سطل خاک یا شن] نبوده است. اما آن چیزی [مثل یخ] که از جوهر خودش آب حرکت کرده است و نازل شده است، اتفاقاً آنجا [در آسمان سیال] خیلی هم قوی‌تر از این [یخ در زمین انجماد] وجود دارد.

شاهد مثال از دعاها برای متفاوت بودن عوالم

این مطلب را خود دعاها هم عنایت دارند که بنده به بعضی از آن دعاها اشاره می‌کنم که خیلی قابل توجه است. در دعای جوشن کبیر می‌خوانیم: «يَا نُورَ النُّورِ»، بعد در خطاب دیگر می‌گوییم: «يَا مُنَوَّرَ النُّورِ»؛ پس ما یک نوری داریم که نور نور است، یک شدت بالایی از نور است؛ یک وقت نه، اصلاً یک نوری داریم که خودش نور را نور کرده‌است؛ روشنی نور از آن روشن شده‌است: «يَا خَالِقَ النُّورِ».

می‌گوییم که اینها اسامی هستند، اینها اسم‌های الله هستند، بحث ذات الله اینجا نیست. یک بزرگوار تصور بکند که اینجا با اسمای مختلف، الله را می‌گوید، ما هم قبول داریم. اینجا اسماء الهی را صدا می‌زند نه ذات الله را. ای آن کسی که نور، نور بودن آن، از تو نور شده‌است. ای آن کسی که نور را تو خلق کردی. ای کسی که نور را تدبیر می‌کنی، مدیریت می‌کنی. «مدیریت می‌کند» خیلی بحث مهمی هست. ما اگر بگوییم خورشید مدیریت می‌شود، می‌گوید یعنی چه مدیریت می‌شود؟! [معلوم است که] در خورشید، انفجارات عناصر با آن شدت و سرعت [اتفاق می‌افتد]، این هم تابش‌های آن است؛ یعنی چه مدیریت می‌شود؟ فرمود خورشید مدیریت می‌شود، فرمود نور مدیریت می‌شود! ای آن نور که مقدر نور است. - این‌ها را تندتند می‌خوانم که به آن منظور اصلی‌مان برسیم - ای نوری که «قَبْلَ كُلِّ نُورٍ» هست، ای نوری که «بَعْدَ كُلِّ نُورٍ» هست، هر کدام از اینها توضیح مهم خودش را دارد، یعنی

صورت‌هایی از نور هستند. «یا نُوراً فَوْقَ كُلِّ نُورٍ»؛ فوق کل نور، چطور مثلاً؟ ما همین نوری که داریم، نور چراغ، نور خورشید، یک نور دیگری هم هست که بالای اینهاست، مثلاً نور فکر؛ فکر، خودش نور است. در این بحث نور که وقتی می‌بینیم [و دقت می‌کنیم]، تمام سیستم فیزیک نور را به هم می‌ریزد. چرا؟ [چون] می‌خواهد ما را به حقیقت نور توجّه بدهد. بینش ما را به هم می‌ریزد، جهان‌شناسی ما را به هم می‌ریزد. چرا که به همه اینها مستقل نگاه می‌کردیم؛ چندتا کار هم روی اینها چون قرار گرفت و درست از آب درآمد، الآن شد مستقل! می‌بینیم همه اینها را می‌ریزد تا ما را از بالا به این نور توجّه دهد. این فکر، خودش نور است. فوق همین نور چراغی که من با آن آشنا شدم. اتفاقاً من با آن نور [فکر]، این نور [چراغ] را کشف کردم و این نور را مدیریت می‌کنم.

حالا بگذریم؛ عرض من این کلام حضرت است: «یا نُوراً لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ»؛ شاهد این مثال بنده، این قسمت دعاست. آن نور که مثل همه نورهایی که من تا حالا با آن آشنا شده‌ام، مثل هیچ کدام از اینها نیست. خیلی مطلب کلیدی است. از آن طرف خطاب می‌کند نور هست، از این طرف می‌گوییم که هیچ کدام اینها هم نیست. یعنی شما هر نوری بخواهید تصور بفرمایید، این

۱- یا نُورَ النَّورِ یا مُنَوَّرَ النَّورِ یا خَالِقَ النَّورِ... یا نُوراً قَبْلَ كُلِّ نُورٍ یا نُوراً بَعْدَ كُلِّ نُورٍ یا نُوراً فَوْقَ كُلِّ نُورٍ یا نُوراً لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ: ای نور نور! ای نوردهنده به نور! ای آفریننده‌ی نور!... ای نور قبل از هر نوری! ای نور بعد از هر نوری! ای نور بالای هر نوری! ای نوری که هیچ نوری چون تو نیست. بحار الانوار، دعای جوشن کبیر، ج ۹۱، ص ۳۹۰

نیست، این نور نیست؛ اما در عین حال نور هم هست. ما هرگونه حرکتی که در این عالم داریم، هر نوع حرکت، انواع و اقسام حرکت‌ها - که خود اساتید در بحث خاص خودش عنایت دارند -، [یک حرکت بالاتری هم داریم: آی آن حرکتی که در عالم ملکوت هستی، که آن حرکت، هیچ کدام از این حرکت‌ها نیست، و متناسب فضای نظام خودش است.

«يَا حَيُّ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ حَيٌّ»^۱؛ از این نمونه‌ها در قرآن و روایات فراوان داریم. این روایت امام صادق علیه‌السلام جالب است که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ»^۲؛ الله اکبر! ما تا حالا گفتیم که هرچه «هست»، وجود دارد؛ وجود، موجود، خدا موجود است [و از این قبیل مطالب]. این [روایت] یک چیز دیگری می‌فرماید. [وقتی می‌گوییم] اسماء الله «است»، صفات الله «هست»؛ این یعنی چه؟ تا «هست» می‌شنویم، ما این «موجودات» را تصور میکنیم؛ و بعد از این موجودات، برای «هست» معنایی پیدا می‌کنیم؛ آنگاه وقتی می‌گوییم اسم الله «است» یا «هست»، این نگاه از پایین [به بالا] یعنی همین؛ ذهن زندانی شده یعنی همین. مفهومی که از این هستی‌هایی که با آنها انس گرفته‌ام، با آن بزرگ شده‌ام، و با آن، معنا فوراً در ذهنم می‌آید و غیر از آن نمی‌آید و هرچه با آن تطبیق نکند، می‌گویم آن، «هست» نیست، حضرت می‌فرماید که هیچ این «هست»‌ها نبود! اصلاً هستی به این صورت که من تصور می‌کنم، خبری از این‌ها نبود؛ اما آن [«هست» بودن خدا] بود. پس آن «هست»، هستی

۱- ای زنده‌ای که هیچ زنده‌ای مثلش نیست! همان، ج ۹۱، ص ۳۹۳

۲- همانا خدا بود، زمانی که بودنی نبود! الکافی، ج ۱، ص ۴۴۱

است نه به صورت این هست‌هایی که ما تصور می‌کنیم. [در ادامه روایت می‌فرماید:] «فَخَلَقَ الْكَانَ»^۱. این هست‌هایی که تا الآن با آن آشنا شده‌ایم، این نازلۀ آن «هست» ای است که اصلاً شباهتی به این هستی‌ها ندارد. پس اگر ما بگوییم آقا! چرا اسم آن را «هست» گذاشتید؟ اسم آن را مثلاً یک چیز دیگری بگذارید، تا این اشتباه پیش نیاید. می‌گوییم این دیگر بحث تسامح است. این، بحث نام‌گذاری نیست. آنجا اصلاً فضا، فضای دیگری است. این مربوط به اینها نیست. این نام‌گذاری از باب تسامح است، که ما از طریق تربیت نفس باید این تسامح را بشکنیم تا معلوم باشد که مطلب از چه قرار است.

حالا یکی از مشکلاتی که ما داریم [در نگاه] از عالم بالا به عالم پایین در مرحله نزول است؛ و ما وقتی از این پایین نگاه می‌کنیم گرفتار می‌شویم؛ و این سؤالاتی هم که سروران فرمودند که خوب حالا که این طور است ما چه کار کنیم به آن نگاه بالا [به پایین] وارد بشویم، پاسخ آن إن شاء الله جلسات بعد مفصل عرض خواهد شد که اراده خدا بر این است اگر یک شیئی، یک حقیقتی بخواهد از عوالمات بالا، از عالم حقیقت، از عالم کلی، از عالم‌های بالا، از آسمان‌های بالا به این عالم پایین نزول پیدا بکند، حتماً به یک واسطه مادی ظهور خواهد کرد؛ این اراده قطعی خداوند متعال است؛ و شیطان هم از همین جا سوءاستفاده می‌کند.

۱- خدا بود، زمانی که بودنی نبود. پس بودن را خلق کرد. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۱

چون وقت دیگر دارد تمام می‌شود، به ذهن حقیر می‌رسد که سؤالات باید خوب حلاجی بشود، ابهامی نماند. حالا یکی، دو جلسه هم خدمت عزیزان باشیم که این مباحث [خوب باز بشود] چون پایه‌اند، تا إن شاء الله بحث‌های بعدی روان‌تر پیش برود. در پاسخ این سؤال، چند کلمه ناقص ماند که بنده سریع چند روایت عرض می‌کنم، و بدون توضیح فقط به خود روایات اشاره می‌کنم و می‌گذرم.

انجام امور عالم به واسطه اسباب

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِالْأَسْبَابِ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا»؛ - خیلی حدیث مهمی است، فوق‌العاده [مهم است]. حالا بنده فقط عبارت آن را می‌خوانم، إن شاء الله بحث آن برای فرصت‌های بعد است. ادامه حدیث: - «فَجَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا عَرَفَهُ مَنْ عَرَفَهُ وَ جَهْلَهُ مَنْ جَهْلَهُ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نَحْنُ»^۱ این عبارتی است که بعد از طی مراحل که بزرگان [طی کرده‌اند]، باید در محضرشان بنشینیم، استفاده بکنیم. شاهد مثال ما در این روایت - البته روایت‌های متعددی است،

۱- خداوند نمی‌خواهد اتفاقات بدون اسباب و واسطه‌ها اتفاق بیافتد. بنابراین برای هر چیزی سببی قرار داده است و برای هر سببی شرحی قرار داده و برای هر شرحی علمی. و برای هر علمی بابی سخنگو قرار داده است که هر کس بشناسد می‌شناسد و هر کس جاهل به آن باشد، جاهل به آن است. و این باب، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ مَا هَسْتِم. بحار الأنوار، جلد ۲، صفحه ۹۰

یکی را بنده [اشاره می‌کنم] - این است که اصلاً خدا اراده‌اش بر این است که هر شیئی در این عالم جاری بشود، جاری نمی‌شود مگر به وسیله سببی، واسطه‌ای، که واسطه متناسب خودش است. پس، از قوه برق هرگز برق به این عالم ظهور نمی‌کند، مگر یک واسطه مادی [باشد]. این لامپی که ما درست می‌کنیم، این لامپ باید آنقدر ظریف و دقیق ساخته بشود تا در سنخیت برای دریافت نازله این قوه لیاقت پیدا بکند؛ و همین مقدار که ظرفیت دارد، نازله‌اش این نوری که ظهور پیدا [می‌کند] بشود. پس، هزاران سال هم این قوه باشد، [بدون واسطه، ظهور نخواهد داشت]؛ کما اینکه در این عالم بود، اما ظهور و بروز نداشت. انسانی که آن [لامپ] را کشف کرد، مواد، ابزار، واسطه نزول آن را دنبال کرد تا از آن، این برق ظهور و بروز پیدا کرد. این یک مطلبی است که إن شاء الله در جای خودش بیشتر باز خواهد شد.

شب و روز، دو آیه مستقل

این شب و روز که عرض کردیم، گردش زمین آن را به وجود نمی‌آورد، بلکه از طریق آن ظهور پیدا می‌کند؛ برای اینکه شب و روز اصلاً در قرآن و روایات و ادعیه یک شخصیت مستقلی دارد، و این مستقل [بودن] خیلی جالب و مهم است. بنده در این چند دقیقه فقط آیاتی می‌خوانم. می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ»؛ [در این آیه]

۱- آیا ندیده‌ای که خدا شب را در روز درمی‌آورد و روز را [نیز] در شب درمی‌آورد. سوره لقمان،

نسبتشان را خدای متعال [بیان می کند]، خودش هم با «أَلَمْ تَرَ» به صورت توییحی می فرماید. در آیه دیگری می فرماید: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتٍ لِّمَن يَفْهَمُ فَمَحْوَنًا آيَةً اللَّيْلَ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً»؛ تا ادامه آیه که مفصل است. ما شب و روز را دو آیه قرار دادیم. ببینید چقدر صریح [برای شب و روز، شخصیت] مستقل بیان می کند. پس ما آیه شب را محو کردیم و آیه روز را به عنوان روشنگر قرار دادیم. در آیه ۳۳ سوره انبیاء می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»؛ چقدر صریح است! او الله ای است که شب را آفرید، روز را آفرید، خورشید را آفرید، و ماه را آفرید؛ همه آنها در یک فلکی (و مدار) در شنا و جریان هستند. در یک جایی دیگر، در یک آیه سوره نور می فرماید: «يُقَلِّبُ اللَّهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»^۳ در این آیه اصلاً نسبت آن [دگرگونی شب و روز] را به الله داده است، و حتی ربّ هم نفرموده است، اسماء دیگر را هم نیاورده است نظیر **يُقَلِّبُ الرَّبُّ** مثلاً، **يُقَلِّبُ الْخَالِقُ** مثلاً؛ [بلکه فرموده] **يُقَلِّبُ اللَّهُ**. شب و روز را به همدیگر جابه جا می کند، البته در این عبرتی است

۱- و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم نشانه شب را تیره گون و نشانه روز را روشنی بخش. سوره اسراء،

آیه ۱۲

۲- و اوست آن کسی که شب و روز و خورشید و ماه را پدید آورده است هر کدام از این دو در مداری

[معین] شناورند. سوره انبیاء، آیه ۳۳

۳- خداست که شب و روز را با هم جابجا می کند قطعا در این [تبدیل] برای دیده‌وران [درس] عبرتی

است. سوره نور، آیه ۴۴

برای اهل بصیرت. در سوره مَزْمَل می فرماید: «وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ»؛ شخصیت لیل و نهار را ببینید! خدا شب و روز را تقدیر می کند. در سوره مزمل - عزیزان اگر مراجعه بفرمایند - توضیح مفصل خودش را دارد.

بنابراین، اینها مربوط به جهان شناسی هست که نگاه ما به اینکه هر چیزی را مستقل می بینیم [تا چه حد است] که صاحب اثر و علت یک حادثه ای است؛ [این مسئله برای] هر کس در هر مرتبه ای از رشد و کمال خودش تا مقدار زیادی حل شده است، اما تا مقدار زیادی هم حل نشده است؛ و این یک مسئله جدی است که تمام زندگی، اندیشه ها، کارها، مدیریت ها، حکومت ها، امورات، اخلاق، همه و همه به تناسب این [نگاه بنا خواهد شد]. حالا شاید ما تعبداً قبول بکنیم و بگوییم چون خدا فرموده است، ما قبول کردیم؛ اما این به درد نمی خورد. ما چطور برای امورات دیگر وقت می گذاریم و دنبال آن می رویم تا به نتیجه می رسیم؛ اینکه سرنوشت اساسی ما است! آنچنان سرنوشتی که در تمام عالم های بعد، آن مقداری که این بینش برای ما حل شده است، بر آن مبنا در عالم های بعد زندگی خواهیم کرد و سرنوشت مان رقم می خورد.

إن شاء الله که خدای متعال از لطف و کرم خود عنایت کند؛ البته این حقیر در این حد نیست که اینها را بفهمد. اینها یک درد دلی است؛ بنده خودم از دست این شیطان ملعون عُقده دارم؛ این استکبار که نگذاشت ما بهره ای بگیریم و یک چیزهایی بفهمیم! اینها را هم اگر بنده حَرّافی می کنم، در واقع می بینید

۱- خدا شب و روز را تقدیر می کند. سوره مزمل، آیه ۲۰

که به آیات و روایات پناه می‌بریم. ما آیات و روایات را می‌بینیم که این حقایق را به ما بازگو می‌کنند؛ و بنده خودم هم به شدت نیازمندم که در مورد این حقایق از حرافی بگذریم، و در رشد باطنی و کمالی به صورت شهودی و معرفتی ببینیم چه خبر است!

در همه جلسات، این طور نیست که حقیر این قدر وقت عزیزان را برای این چیزها بگیریم. چون بنده احساس کردم سروران الحمدلله اهل این مسائل هستند، و در طی این جلسات با علاقه و با بزرگواری و با تواضع، مرتب حضور پیدا می‌کنند و مطالب را پیگیر می‌شوند، و قابلیت جلسه و ارزش آن بالاتر از اینهاست که حقیر وقت سروران را بگیرد، سعی می‌کنیم إن شاء الله با ترجمه آیات و روایات [مباحث را پیش ببریم]؛ بنده خودم از همه محتاج ترم. إن شاء الله این مباحثه‌ها پیش برود تا مقدماتی باشد تا از محضر بزرگان، اساتید، و آثار بزرگان استفاده کنیم. [سعی ما بر این است که] این مقدمات یک‌خرده خوب باز بشود تا إن شاء الله برویم از آثار علامه طباطبائی، آثار امام خمینی، آثار بزرگان استفاده کنیم؛ از محضر بزرگان که از یادگاران آن شخصیت‌های عظیم‌الشأن هستند [استفاده کنیم]. الآن مخصوصاً در قم، مرکز علم، محضر خانم فاطمه معصومه سلام الله علیها [بزرگانی هستند] که اینها همیشه از ولایت حضرت بهره‌مند هستند و از چشمه زلال اهل بیت علیهم السلام بهره‌مندند [از آنها استفاده کنیم]. عمده سعی حقیر این است که إن شاء الله ما یک آشنایی پیدا بکنیم با این سرچشمه‌ها؛ آن حق مطلب را إن شاء الله از سرچشمه‌ها بهره بگیریم. احساس می‌کنیم واقعاً شأن این جلسه بیش از این بحث‌هاست که باید باز بشود،

ولی بنده هر چه بحث می‌کنم [در واقع] در دلدلی است از محضر آیات و روایات که ما وقت این دوستان، سروران، و عزیزان را می‌گیریم؛ و گرنه ما سعی میکنیم خیلی هم در جلسات، این‌طوری زبان‌درازی و خسته‌کنندگی پیش نیاید؛ بزرگواری عزیزان است. به هر حال، إن شاء الله در آینده در سؤال و جواب‌ها از محضر خود شما هم استفاده بکنیم.
والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته.

جلسه شانزدهم

شکستن زندان ذهن.
معانی و صورتهای جبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنِهِمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

برای شادی ارواح مطهره شهدای کربلا و روح امام حسین علیه السلام صلواتی ختم کنید. اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم. ان شاء الله خداوند ما را از زیارت و شفاعت آن انوار مقدسه بهره مند کند و جمع عزیزان رهروان راه عاشورا و زمینه سازان راه مهدویت را به اطاعت از مقام ولایت و خدمتگزاری به نظام مقدسه اسلامی توفیق دهد.

قرار بود که این چند جلسه پاسخ به سؤالات باشد که ان شاء الله مطالب مبهمی در بحث‌ها باقی نماند؛ برای اینکه این مباحث مبنایی است و بلکه مبنای خیلی از مبانی است. یکی از این سؤالاتی که عزیزان مطرح فرمودند این است که از آیه « **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** »^۱ بوی جبر می آید. آن سؤال بالاتر را که عزیزان فرمودند: چگونه این نگاه را اصلاح

۱- «هر چه هست خزاین آن نزد ماست و ما جز به اندازه‌ای معین آن را فرو نمی‌فرستیم»، سوره حجر،

کنیم؟ ان شاء الله پاسخ این سؤال در بحث‌های بعد خواهد آمد؛ حالا این سؤال بیشتر به بحث مربوط است که ان شاء الله این را عرض کنیم، آن یکی را در جلسات مستقل مفصل عرض خواهیم کرد.

مسئله جبر و اختیار و قضا و قدر بحث‌های خیلی جنجالی است و اندیشمندان درباره آن بحث‌های طولانی و مفصلی دارند؛ اما در مورد این قسمت از بحث که مربوط به این شبهه باشد، مقداری که لازم است، توضیح عرض کنیم و از آن بحث‌های جنجالی به لحاظ پرهیز از اطاله کلام، پرهیز می‌کنیم. ان شاء الله عزیزان به منابع مباحث کلامی ارجاع داده می‌شوند.

شکستن زندان قوه فکر، موجب حل شدن شبهات است

در پاسخ این گونه سؤالات عرض کردیم که آن دو فرمولی که جلسه قبل عرض شد، در همه این قبیل سؤالات جاری و ساری است؛ در دریافت پاسخ این گونه سؤالات نقش تعیین کننده دارد؛ آن دو فرمول عبارت بود از اینکه: اول ما به قوه فکر اجازه دهیم این زندان را که در یک مفهوم خاصی فکر را زندانی کرده است، بشکند و اجازه دهد قوه فکر به استعداد خود باز شود و به عالم‌های بالا و معانی مختلف رابطه پیدا کند و آن‌ها را آن‌چنان که هست دریافت کند و تا انسان این زندان را نشکسته است، مدام می‌خواهد همه مفاهیم و صورت‌ها را با آن معنا تطبیق دهد که اگر تطبیق نکند دچار اشکال شود؛ این مسئله خیلی مهم است.

قوه‌ی فکر یک قوه‌ی عجیبی است. آن‌طور که از آیات و روایات استفاده می‌شود اگر قوه‌ی فکر با آن مراتب بالای خود در انسان ظهور کند، شاید انسان تحمل یافته‌های قوی فکر را نداشته باشد. فوق‌العاده قوه‌ی عجیبی است. آن‌طوری که از روایات استفاده می‌شود ما در مراتب پایین خود به اندازه‌ی یک نمی‌از این قوه‌ی فکر بهره‌مند هستیم که با این مقدار نم، این همه اختراعات، اکتشافات، تحولات، شگفتی‌هایی که داریم تماشا می‌کنیم به وجود آمده است. اگر اجازه دهیم اولاً قوه‌ی فکر رشد پیدا کند و ثانیاً از این زندان رها شود، شگفتی‌های فوق‌العاده می‌آفریند.

در یک روایتی - می‌خواهم قدرت قوه‌ی فکر را عرض کنم که چقدر فوق‌العاده است - مولا علیه‌السلام می‌فرماید: «التَّفَكُّرُ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عِبَادَةُ الْمُخْلِصِينَ»^۱؛ بین چه قوه‌ای است! نه‌اینکه در این تئوری‌ها، در این قواعد علمی فرو رود؛ حتی این نظام سه بُعدی را می‌شکنند، می‌تواند به عالم ملکوت برود و آنجا در ملکوتِ آسمان‌ها و زمین وارد فضا شود؛ منتهی آن کسی که در مراتب عبودیت به مقام مخلصین رسیده است؛ آنجا به او اجازه می‌دهند برود در عالم ملکوت سیر کند. آن تفکر دیگر خود عبادت خواهد شد؛ نه تفکر مثل منی که دنبال منیت و دنبال عبودیت نفس هستم و به خاطر یک شهرت، شبانه‌روز در کشف یک مطلبی هستم؛ از این‌ها دیگر گذر کرده است و به ملکوت رفته است که عبادت مخلصین است.

۱- «اندیشیدن در ملکوت آسمانها و زمین، عبادت مخلصان است»، مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۸۵

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنِيهِ اللَّتَيْنِ فِي قَلْبِهِ فَأَبْصَرَ بِهِمَا مَا وَعَدَهُ بِالْغَيْبِ فَأَمَّنَ بِالْغَيْبِ عَلَى الْغَيْبِ»؛ چه قوه‌ای است؟! اگر قوه‌ی فکر در حقیقت خود فرو برود و از درون نفس به حرکت بیاید، آنجا چشمه‌هایی از آن باز می شود که به عالم غیب، به خود غیب ارتباط پیدا می کند؛ این‌ها چه مطالبی است! روایات مظلومانه خاک خوردند و اجازه ندادند ما عظمت قدرت قوه فکر را ببینیم. ما را در یک چیزهای جزئی - چند شکلات - مشغول می کنند و اجازه نمی دهند آن عظمت‌ها باز شود. اگر این قوه باز شود، این قوه‌ی فکر اصلاً پاسخ این گونه سؤالات را مشاهده خواهد کرد، خواهد دید قضیه از چه قرار است.

هر شیء در هر نظامی قرار گرفت، تسلیم قوانین آن است

دومین فرمولی که عرض کردیم این بود که، هر شیئی و هر صورتی در هر نظامی که قرار گرفته، تسلیم قوانین آن نظام خواهد بود؛ ما به قوه‌ی فکر اجازه دهیم آن صورت را آن‌چنان که در آن عالم، تسلیم نظام آن عالم است، آن‌طور دریافت کند؛ نه‌اینکه آن را در عالم فعلی خود بیاورد و به صورت او بخواهد آن را تطبیق دهد و آن را به دست بیاورد؛ این دچار بن‌بست قطعی خواهد شد.

۱- «هیچ بنده ای نیست جز این که دو چشم در صورت اوست که با آنها امور دنیا را می بیند و دو چشم در دلش که با آنها امور آخرت را مشاهده می کند. هر گاه خداوند خوبی بنده ای را بخواهد، دو چشم دل او را می گشاید که به وسیله آنها وعده های غیبی او را می بیند و با چشم دل به وعده های الهی ایمان می آورد»، دانش‌نامه قرآن و حدیث، ج ۱۳، ص ۳۸۳

به خصوص در مباحث معارف الهی این عوالمات خیلی زیاد هستند و هر عالم برای خود آثار جالبی دارد. امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اثنی عشر ألفَ عالمٍ کُلُّ عالمٍ مِنْهُمُ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِینَ»؛ ما یکی دو عالم نداریم. هر عالم نظام خود را دارد و هر شیء در هر عالم متناسب با آن نظام، تسلیم آن نظام است و صورت، وضعیت و خواص آن عالم را دارد و تا زمانی که در آن عالم است آن وضعیت را خواهد داشت. ما در همین عالم بسیار کوچک سه بُعدی خود، می بینیم که قضیه از چه قرار است. یک کاسه آب تا به زیر صفر، منهای ده-پانزده درجه می رود، یک سنگ آن چنانی با ویژگی های خود می شود؛ تا به درجه ده- دوازده، بیست می آید، یک سیال آن چنانی می شود؛ تا به بالاتر از صد درجه می رود، یک چیز آن چنانی و یک عالم دیگر در فضای خود دارد. در یک عالم خیلی کوچک می بینیم که یک کاسه آب در هر نظام قرار می گیرد، وضع خاص آن را پیدا می کند؛ پس اجازه دهیم ذهن در عوالماتی که ما آن موضوع را مطالعه می کنیم، برود و ببینیم آنجا چه چیزی هست. علی ای حال بنده مجدداً این دو فرمول را یاد آور شدم چون که در همه این مباحث کلیدی و خیلی مهم است.

۱- «خداوند را دوازده هزار عالم است، هر عالمی بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین است هیچ کدام از این عوالم برای خدا عالمی غیر خود نمی دانند و من بر آنها حجت هستم»، بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۴۱

هر عالم ویژگی‌های مختص خود را دارد

در دعاها می‌خوانیم که اسماء الهی را صدا می‌کند و این جور صدا می‌کند: «**يَا مَنْ الظُّلْمَةُ عِنْدَهُ ضِيَاءٌ**»؛ اگر این معارف و ادعیه نبود، ما به این حقایق راه پیدا نمی‌کردیم؛ می‌گفتیم محال است. شما می‌گویید تاریکی، نور است؟ می‌گوییم بله، در این عالم شما می‌گویید یک تضاد جدی دارد، تاریکی هیچ وقت روشنایی نمی‌شود؛ این مربوط به سیستم این نظام سه‌بُعدی است، اما عالم‌هایی هست که آنجا می‌فرماید: «**الظُّلْمَةُ عِنْدَهُ ضِيَاءٌ**»؛ همان تاریکی آنجا روشنایی است. ما اجازه دهیم ذهن در خود آن عالم برود. بله این مشکل است، ما تا آن رشد تربیتی را پیدا نکنیم که به آن عالم راه پیدا کنیم، اینجا سخت است؛ قضاوت ما در وضعیت یک شیء در آن عالم، یک چیز موهومی خواهد شد. اینجا است که به انسان یک تلنگر جدی وارد می‌شود، اینجا است که انسان از ته دل دشمنان اهل بیت علیهم السلام را لعن می‌کند، به وقایعی که در عاشورا و کربلا ایجاد کردند؛ ما را با چند شکلات گرفتار کردند و اجازه ندادند ما در طول عمر به آن عالم‌ها که راه و روش آن‌ها را هم فرموده‌اند، توضیحات آن‌ها را هم فرموده‌اند، برسیم و از آن‌ها بهره‌مند شویم. این تلنگر یک مرحله بسیار خوبی است که در آن بحث سؤال اول، ان شاء الله این توضیحات عرض خواهد شد. پس مطلب اول این شد که ما در پاسخ به اینگونه سؤالات برویم با آن دو فرمول به مسئله نگاه کنیم.

۱- «ای آن که تاریکی نزد او روشنایی است»، مفاتیح الجنان، اعمال شب عرفه

معانی و صورت‌های مختلف جبر

اما معنای جبر، تا واژه جبر می‌آید، فوراً به ذهن ما یک آدم قوی که دست و پای یک آدم ضعیف را بسته و اختیار او را کلاً سلب کرده است، می‌آید؛ یا مثلاً یک پدری که به یکی از بچه‌های خود امکانات، پول، وسایل تحصیل، ابزار تحصیل، تشویق، روحیه و خیلی درسهای قوی بالایی داده است؛ اما بچه دیگر خود را حالا به هر دلیلی - ناتنی بوده یا چه - توسری زده است، امکانات نداده است و هیچ چیزی به او نرسیده است؛ الان این بچه می‌گوید: مدام به من می‌گویند درس بخوان، فلان کن، مدام با فلانی مقایسه می‌کنید؛ آن امکاناتی که به فلانی داده‌اید، اگر به من هم می‌دادید، از او بهتر می‌شدم. تو او را آن جور امکانات دادی و جبراً به من اجازه ندادی؛ حالا از من چه می‌خواهی؟! تا واژه جبر می‌آید یک همچون معنایی به ذهن انسان تبادر می‌کند، در حالی که این طور نیست؛ جبر معنی‌ها و صورت‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد؛ که بنده در یک مثالی این را عرض می‌کنم که بعضی از این معنی‌ها و صورت‌های جبر در اینجا، در این مثال تطبیق شود، بعد ادامه بحث را حالا چقدر خدا بخواهد و فرصت باشد.

ما یک غذای خوشمزه را در نظر بگیریم که در یک اتاقی دست و پای کسی را بسته‌اند و این با همه گرسنگی و میلی که به آن غذا دارد، اما جبراً نمی‌تواند این غذا را بخورد. دست و پای او را بسته‌اند و همه اختیار را از او سلب کرده‌اند؛ این همان جبری است که در واقع اسم این را جبر در فضای تعارض، می‌توانیم بگوییم. این همان جبر متداول است و معنای آن روشن است.

جبر عقلی

اما یک وقت است که یک کسی خیلی هم گرسنه است، به یک خانه‌ای، به یک مهمانی‌ای دعوت شده است، یا در خانه خودش، یک غذای معطر و خوشمزه و خیلی جذاب آماده شده است، تا بشقاب و قاشق و این‌ها آمد، ناگهان اطلاع دادند که بچه بازیگوشی مثلاً ندانسته و پودر دِدت سمّی را داخل قابلمه ریخته است؛ یا مثلاً شیشه‌ای ترکیده و خرده‌ریزه‌های آن با غذا قاطی شده است. این غذا مقابل چشم این آقا است و دست و پای او را هم نبسته‌اند؛ با همهٔ اختیاری هم که دارد و این غذا را می‌تواند بخورد، ولی جبراً نمی‌تواند بخورد؛ این جبر از قسم جبر اولی نیست. این کدام جبری است که او خود از این جبر استقبال می‌کند؟ این جبر، جبر عقلی است؛ عقل او اجازه نمی‌دهد که آن را بخورد. لب هم به آن نزند؛ با همهٔ گرسنگی که دارد، با همهٔ ضعف او به خاطر غذا؛ کسی هم دست و پای او را نبسته است. اگر پرسوی چرا نمی‌خوری؟ کسی با تو کاری دارد؟ می‌گوید: عقلم اجازه نمی‌دهد. این جبر، یک جبر عقلی است. درست برخلاف جبر قبلی، اینجا اصلاً از این جبر استقبال می‌کند، شکرگزار این جبر هم است، با همهٔ جدیت به دنبال این جبر است. این طور نیست که ما از هر جبری فرار کنیم. این جبر به صورت دیگری است.

جبر حسرت

یک جبر دیگری هم داریم که این آقا خیلی گرسنه است، در خانه هم هیچ خبری از غذا نیست؛ اتفاقاً در همسایگی‌ها احسان می‌دهند، چه غذای خوشمزه

و همه چیز تمامی! ولی این فرد اطلاع نداشته است؛ شب را گرسنه و ناراحت می خوابد، صبح می گویند: این همه غذا آنجا بود. می گوید: من غفلت داشتم، من جهل داشتم، خبر نداشتم. این جنس از آن جبری نیست که ما دست و پای او را بستیم و نگذاشتیم که برود در آنجا غذا بخورد. این جبر تعارضی نیست؛ تعارض بین دو فردی که یکی قوی و دیگری ضعیف است و اینجا در عرض هم قرار گرفته اند و یکی به دیگری زور می گوید و دیگری هم در غلبه او نمی تواند کاری کند؛ این از آن جنس نیست. فردا از این جبر حسرت می برد، یک نوع جبر حسرت است. پس ملاحظه می فرمایید که ما انواع و اقسام از صورت های جبر را می توانیم داشته باشیم.

این ها یک جور جبر بودند، برای مثال عرض کردیم؛ عرض این بود که ممکن است یک شیء ای به صورت های مختلف باشد و ما به ذهن اجازه دهیم که برود در آن شرایط، آن را مطالعه کند و خواهد دید که شرایط خاص او متناسب با او، کاملاً درست است.

جبر مربوط به نظام آفرینش و قوانین ساختاری هر شیء

یک جبر دیگری داریم که آن جبر مربوط به نظام آفرینش و قوانین ساختاری هر شیء است؛ آن هم یک جور جبری است. این هم شبیه همان جبر عقلی است که انسان با همه وجود از آن استقبال می کند. اتفاقاً این جبری که عرض می کنم، استقبال در آن، از جبر عقلی هم قوی تر است، چرا؟ به خاطر اینکه اثبات شده است که هر شیء ای برای موجودیت خود یک حب ذاتی دارد،

هر شیء ای را در نظر بگیریم؛ حالا شاید در علوم دیگر این اصطلاحات خاص خودش را داشته باشد، که حاضر نیست از آن وضع موجود خود دربیاید. برای حفظ وضع موجود خود عشق می‌ورزد. چون به آن وضع موجود خود عشق می‌ورزد، پس تمام قوانینی که در ساختار او نقش دارند و اگر ذره‌ای این قوانین به هم بخورند، وضع موجود او به هم خواهد خورد و به سمت عدم کشیده خواهد شد؛ با همه وجود تسلیم آن قوانین است. این یک امر نسبی است؛ شاید الآن من یک مورچه‌ای را بینم و دلم بسوزد و بگویم ای طفلک! این همه ذیلانه، روی خاک این ور و آن ور می‌رود، زحمت و مصیبت می‌کشد، آخر هم با یک هیچی له می‌شود و می‌رود؛ برای چه این همه تقلا و کوشش می‌کند؟ از عالم چه چیز دارد می‌فهمد؟ برای چه این همه جست‌وخیز می‌کند؟ چرا این همه دارد تقلا می‌کند؟ دلش می‌سوزد برای این جبری که در آن گرفتار شده است؛ اما این نگاه من نسبت به او است؛ نگاه همان مورچه به وضع موجود خود و حب ذاتی خود متفاوت است، برای ساختار خلقت خود عشق می‌ورزد؛ تسلیم قوانین نظام خلقت خود است. آن قدر عشق می‌ورزد که در جریان حضرت سلیمان می‌بینیم که آنجا دیگر قصه خیلی واضح است که به مورچه‌ها چه می‌گوید و چه قضایایی که در بحث خود اتفاق می‌افتد.

و این فرمایش قرآن است که می‌فرماید:

«وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»^۱
هرچه در آسمان‌ها و زمین است و در یک آیه دیگری خود آسمان‌ها و زمین،
تسلیم محض قوانین خلقت خود هستند. جبر است. در یک جایی می‌فرماید:
«فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ أْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»^۲، جملات
قبلی این آیه مربوط به خلقت آسمان‌ها و زمین است که بنده از آن‌ها گذر
کردم تا به این قسمت برسم. آن وقت خدا در ادامه خلقت آسمان‌ها و زمین
می‌فرماید: «فَقَالَ لَهَا»، به آسمان‌ها امر فرمود، «وَلِلْأَرْضِ»، و به زمین امر
فرمود، «أْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا»، چه بخواهید و چه نخواهید بر این قوانین و
اوامری که من دستور دادم، تسلیم شوید. «قَالَتَا»، آن‌ها هم به زبان حقیقت
خود گفتند: «أْتَيْنَا طَائِعِينَ»، ما با همه عشق و علاقه و اختیار خود مطیع به امر
تو شدیم. اینجا مطلب خیلی مفصل است تا بلکه بتوانیم معنای جبر تا آخر وقت
این جلسه تمام کنیم.

۱- «أَفَعَزَّ دِينَ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»، آیا آن‌ها غیر
از آیین خدا می‌طلبند؟! و تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از روی اختیار یا از روی اجبار، در
برابر (فرمان) او تسلیم اند، و همه به سویی او باز گردانده می‌شوند»، سوره آل عمران، آیه ۸۳
۲- «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»، «سپس
اراده آفرینش آسمان فرمود در حالی که به صورت دود بود، به آن و به زمین دستور داد به وجود آید
و شکل گیرید، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه! آن‌ها گفتند: ما از روی طاعت می‌آئیم!»، سوره
فصلت، آیه ۱۱

در جایی می‌فرماید: «الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلَقَهُ»^۱، آن الله ای که به هر شیئی در شیء بودن او، در نظام موجودیت او، هر چه که برای او لازم هست، داده است. از نگاه خود شیء، این تسلیم است؛ از دیدگاه من است که می‌گویم طفلک در جبر قرار گرفته است؛ اما او به لحاظ حب ذاتی خود، با تمام عشق و علاقه تسلیم آن قوانین نظام خود است.

در نظام مصداقی، جبر و اختیار ضد هم هستند

پس در نظام آفرینش بحث جبر هم یک مخلوقی است و اختیار هم یک مخلوق دیگر که این‌ها در مصداق خودشان در عرض هم هستند و ضد هم هستند؛ اما در عالم کلی، آنجا فضا عوض می‌شود؛ آنجا دیگر معنای جبر و اختیار که مطرح می‌کنیم، در عالم کلی خود یک وضع دیگری دارند. بحث کلی و جزئی - البته بحث در این معنا و همه عرایضمان حکمت پیش لقمان بردن است؛ عزیزان با تواضع تمام دارید این بحث‌ها را پیگیری می‌کنید، ان‌شاءالله در آینده، بعد از این فضولی‌هایی که ما می‌کنیم، زبان‌درازی‌هایمان، در آینده ان‌شاءالله بحث‌ها که یک خرده جلو برود و باز شود، ان‌شاءالله خود عزیزان، تحقیقات و مطالعاتشان را در این جلسه بیاورند و ما بیشتر بتوانیم بهره‌مند باشیم. ولی به هر حال چون این صوت را شاید برخی عزیزان گوش کنند که لازم است برای آن‌ها توضیح داده شود، وقت عزیزان هم در این

۱- «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلَقَهُ ثُمَّ هَدَى»، «گفت: پروردگار ما کسی است که به هر موجودی آنچه را لازمه آفرینش او بود داده، سپس رهبریش کرده است»، سوره طه، آیه ۵۰

توضیحی که می‌خواهم عرض کنم گرفته می‌شود، ان شاء الله ایشار می‌فرماید و می‌بخشید - اگر خوب باز شود، ان شاء الله این مطلبی که مطرح می‌شود، یک مقدار زیادی و در خیلی از سؤالات، می‌تواند مسئله را حل کند.

بنده قبل از اینکه بحث کلی و جزئی را عرض کنم، معنای خزینه را در یک مثالی عرض کنیم، البته شاید قبلاً عرض شده و تکراری است ولی باز یادآوری می‌شود. بارها عرض کردم، ما بحث معارف نمی‌کنیم، مباحث معارف در شأن بزرگان است؛ آثار بزرگان است. بنده فقط از مباحث مقدمات و در واقع لغت و معنا مطرح می‌کنم. این لغت‌هایی که شیاطین معانی شان را خیلی محدود کرده‌اند و مصیبت ایجاد کرده‌اند، ما معنای این‌ها را لغت‌نامه‌ای بحث می‌کنیم.

شرح معنای خزینه

تا معنای خزینه مطرح می‌شود، می‌گوییم یعنی انباری! آنجا یک چیزهایی جمع شده و الآن می‌خواهیم آنجا هر چه هست، به‌عینه بیاوریم و استفاده کنیم؛ یعنی فرق درون خزینه و برون خزینه برایمان فقط یک انباری و یک محل توزیع است؛ غیر از این چیز دیگری نیست. درحالی که مسئله انباری و خزینه، فقط انباری نیست. خزینه معنای دیگری هم دارد که خیلی وسیع‌تر و بالاتر از این است که ما در زندگی با آن فراوان سروکار داریم؛ اما شاید توجه نکرده باشیم. مثلاً یک سطل آب می‌آوریم، در ظرف‌های مختلفی به شکل‌های مختلف، کره، منشور، مکعب، مستطیل پر می‌کنیم و در فریزر می‌گذاریم؛ فردا این یخ‌ها به شکل‌های مختلف را در سینی می‌آوریم. می‌بینیم در سینی چه منظره جالبی

است؛ شکل‌های گوناگونی از یخ‌ها، بزرگ، کوچک و به شکل‌های گوناگون، به شکل لیوان، استوانه و... است. می‌گوییم اینکه الآن در سینی تماشا می‌کنید، دیروز همگی در این سطل بودند؛ با نگاه انباری، یعنی همه این‌هایی که الآن در سینی هستند، به همین شکل با همین بزرگی و کوچکی در آنجا بودند؛ در حالی که این‌طور نیست. این‌ها در آنجا بودند؛ منتهی در یک نظام و عالم دیگر. اینجا زمین انجماد است و آنجا عالم و آسمان سیال است. در آسمان سیال بودند، اما نه اینکه به این صورت که در سینی هستند؛ اما همین‌ها هم بودند. باید به فکر اجازه دهیم تا راحت برود و ببیند که بله! پس این در آسمان سیال هست و اما آنکه در سینی بوده، آن نیست؛ اما همین هست و غیر این هم نیست. این تفاوت مربوط به عالم‌ها و نظام‌های متفاوت است. آنگاه می‌گوییم این آسمان سیال، برای شکل‌های انجماد یک خزینه‌ای است. ولی شما در زمین انجماد اگر می‌خواستی مثلاً یک یخی را به شکل کره دریاوری، چقدر زمان می‌برد و به آن سوهان می‌زدی و این‌ور و آن‌ور می‌کشیدی، چاقو تیز می‌کردی، تا اینکه بالاخره این کره شود. یک ساعت طول می‌کشید تا یک کره درست کنی؛ اما این در عرض نیم ثانیه در آن ظرف موجود کره، بلافاصله کره شد؛ در همان نیم ثانیه صدها شکل مختلف شما می‌توانید به سرعت تحویل دهید. جالب این است که می‌گویند شما اگر ظرف‌هایی دارید که غیر از این شکل هم باشد، من سیال بلافاصله ظرف شکلت را به تو می‌دهم؛ متناسب شکلت، متناسب ظرفت؛ کوچک کوچک، بزرگ بزرگ، استوانه، حلزونی، تودرتو، پیچ در پیچ، هرچه که دلت بخواهد. مگر اینکه در خود

ظرفت اشکال باشد که آن یک بحث دیگریست و شما هر قدر که می‌توانی شکل‌های مختلف برای من بیاور، همه متخصصین عالم شکل و ظرف‌ساز بیایند و هزار مدل شکل شود؛ این سیال در عرض یک دقیقه همه‌ی شکل‌های مربوطه را به او می‌دهد. جالب این است که این سیال می‌گوید اگر باز هم دارید، من آماده‌ام که شکل جدیدتان را درست کنم. نمی‌گوید نه! ما دیگر تمام توان خود را گذاشتیم و آخرین شکلی بود که ساختیم؛ می‌گوید شما اگر ده برابر این، شکل جدید بیاورید من باز آماده‌ام. خلاصه خواهیم بگوییم این عالم انجماد بالاخره در شکل‌سازی خود محدود است؛ اما آسمان سیال استعداداً بی‌نهایت است. بی‌نهایت قابلیت دارد هر شکلی را که او بخواهد، تحویل دهد. پس بنابراین، سیال خزینه است؛ برای آنکه خود انجماد اگر بخواهد به طور سریع شکلی را در ظرفی قرار دهد، در بعضی جاها اصلاً ممکن نیست؛ یک ماه طول می‌کشد تا یک سنگی را بخواهد به شکل فلان چیز در بیاورد؛ چون جامد استعداد چنین شکل‌دهی را ندارد؛ اما سیال منبع و خزینه همین است. جالب این است که این هزارگونه شکل مختلف در عالم انجماد، در عالم سیال، آنگونه نیستند؛ اما همان‌ها هستند و به صورت آن هم نیست و خواص آن را هم ندارد؛ صورت و خواص آن را ندارد؛ اما همان است که در مرحله نزول می‌آید و بخشی از آن را ظهور می‌دهد. این سیال، استعدادهای بالاتر از این دارد که زمین انجماد توان ندارد این را در بر بگیرد.

توضیح عالم کلی و جزئی

این مطلب در بحث کلی و جزئی ان شاء الله می تواند سریع انتقال پیدا کند. ما یک عالم کلی و یک آسمان کلی و یک زمین جزئی داریم. کل و جزء عرض نمی کنیم؛ کل و جزء عکس این است. ما راجع به کلی و جزئی داریم بحث می کنیم. کلی در آسمان خود فوق العاده شگفت انگیز است. از کلی وقتی به عالم جزئی نازل می شود، در عالم جزئی مصداق پیدا می کند. هر چه که از عالم کلی به عالم جزئی نازل شد، در عالم جزئی برخلاف عالم کلی است؛ اینجا فرد می شود، اینجا شخص می شود، اینجا تشخص پیدا می کند، اینجا ماهیت پیدا می کند، اینجا جزئی می شود، اینجا مصداق می شود؛ حالا اسم آن را هر چه که می خواهیم بگذاریم، ما نمی خواهیم با الفاظ وقت خودمان را ضایع کنیم، هر کدام به تناسب خود هراسمی پیدا کند. آنگاه این جزئیات، این افراد، در نظام جزئی خود در تعارض اند، در عرض هم هستند، ویژگی های خاص خود را دارند؛ مدام می گویند: من!

شما در یک سبد چند نوع میوه بگذارید؛ مثلاً انگور، انار، سیب، گلابی، به؛ اگر قدرت فکر را تیز کنید، به زبان حال آن سبد نگاه کنید؛ می بینید در زبان حال این ها، همه می گویند: من. انار می گوید من؛ من را بخور، به من نگاه کن. انگور می گوید نه! من، من چیز جدایی از او و بهتر هستم. گلابی می گوید من، ویژگی های من. آن یکی می گوید ویژگی های من. با زبان حال، همه در عرض هم هستند. می گوید سیب سبد را پر کرد، دیگر برای انگور جا نیست، آن رادر یک ظرف دیگر بگذارید؛ ظرف محدود است، در تعارض هم هستند. اما همه

این‌ها قبل از این عالم نظام مصداقی و جزئی، در عالم کلی میوه بودند. میوه، آسمان کلی است. در آسمان کلی هیچ خبری از این حرف‌ها که در جزئی بوده، نیست. در آنجا، از اینکه این صورت انگور است، صورت انجیر است، صورت گلابی است، صورت چی و چی است، هیچ خبری نیست؛ آنجا میوه است. میوه در آسمان کلی یک حقیقت والایی است. میوه، یک لفظ نیست. میوه اسم یک عالم بسیار مهمی است که از عالم مهم، نازل شده و به انگور و سیب و... تبدیل شده است. از عالم سیال، این نازل شده و تبدیل به یخ کروی، یخ منشوری و غیره شد است. هر کدام شخصیت خودشان را در سینه دارند؛ تا ما می‌گوییم یخ کروی، فقط کره خود را نشان می‌دهد؛ بقیه همه بیرون ریخته می‌شوند. در کلی میوه، تا ما می‌گوییم سیب، می‌گوید سیب من هستم؛ تا می‌گوییم انگور، می‌گوید انگور من هستم؛ این‌ها افراد میوه هستند، مصداق از میوه هستند؛ اما می‌گوییم کلی میوه، یک عالم آن‌چنان فوق‌العاده‌ای است که اگر همه میوه‌هایی را که بشر بتواند در این عالم اکتشاف کند، همه محققین عالم جمع شوند در زمین مصداق، میوه‌های گوناگونی را اکتشاف کنند، آسمان میوه می‌گوید: ای انسان! من میوه‌های از آن بالاتر هم دارم. میوه‌هایی که از لحاظ زیبایی، عطر و هر چه بخواهی، از آن بالاتر هستند، ویژگی‌های بهتری دارند. اگر تو ظرفیت داری، من برای تو نازل می‌کنم. هان! درد اینجاست. مشکل اینجاست. این عالم کلی را چقدر مظلوم کرده‌اند. چقدر واژه را عوض کرده‌اند. چقدر منحرفین و شیادان عالم آمده‌اند حقایق را که اهل بیت علیهم السلام باز کرده‌اند عوض کرده‌اند.

الان تا بحث کلی می شود، می گوئیم کلی یعنی اینکه انسان جزئیات را در ذهن خود نگاه می کند، صفات مشترک آن‌ها را از آن جدا می کند و می آورد در ذهن از آن تصویرها یک تصوراتی را درست می کند، یک مفهوم کلی درست می کند و آن مفهوم کلی میوه می شود؛ پس کلی، در ذهن یک مفهوم است که در آنجا درست شد. ما دنبال عین هستیم. آن یک چیز ذهنی است. این انگور عینی است. من دنبال انگور هستم؛ نه میوه که ساخته‌ی خود ذهن است. میوه را می خواهم چکار کنم. مصیبت اینجاست. می گوئیم نه! شما بیابخش انسان شناسی را - بخش جهان شناسی را که حالا دیگر نابود کرده‌اید - یک ورق بزن، بین اهل بیت علیهم السلام به ما چه می فرمایند. عزیز من، اینکه شما می روی مشترکات این جزئیات را می آوری و می گویی در ذهنم این مفهوم کلی شد، نه! این صحیح نیست.

مولا علیه السلام، این انسان شناس حقیقی، این مظلوم به ما می فرماید: «الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ»^۱. یک مثال عرض کنم تا مسئله دیگر سریع جمع و جور شود. در آسمان، ما حقایقی مثل خورشید، ماه، ستاره و... داریم؛ وقتی کف دستمان را نگاه می کنیم و سر به زیر انداختیم، هیچ چیز پیدا نیست؛ کلوخ می گذاریم هیچ چیزی پیدا نیست؛ تخته می گذاریم هیچ چیزی پیدا نیست؛ تا یک آینه در کف

۱ - «الْعِلْمُ وَرَأْيُهُ كَرِيمَةٌ وَالْآدَابُ حُلٌّ جِسَانٌ وَالْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ وَالْإِعْتِدَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ وَ كَفَى بِكَ أَدْبًا لِنَفْسِكَ تَرْكُكَ مَا كَرِهْتَهُ مِنْ غَيْرِكَ»، که دانش بهره‌ایست گرمی، ادب‌ها آرایش‌های نیکوست، اندیشه آئینه‌ایست صاف، پوزش طلبیدن بیم دهنده‌ی اندرز دهنده، بس است ترا برای خودت تربیت، آنچه که را برای خود خوش نداری برای دیگری واگذاری»، بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۱

دستمان می‌گذاریم، با اینکه سرمان هنوز پایین است، می‌بینیم اینجا ماه در کف دست من آمده است؛ خورشید در کف دست من آمده است، ده‌ها ستاره در کف دست من آمده است و این درست است. در کف دست من خشت نیست، گوسفند نیست، در و پنجره نیست؛ واقعاً ستاره است، واقعاً ماه است. اما آیا انصافاً ما می‌گوییم آن ماه که در حقیقت خود آسمان هست، در کف دست من آمده است؟ من که عاجزتر از آن هستم که حتی به کنار آن خورشید بروم؛ عمری باید بروم تا آن ستاره را پیدا کنم. این آینه از این جهت که یک شیء شفاف است، شفافیت آن، آن قدر زلال شده که با شفافیت نور سنخیت پیدا کرده و این سنخیت با شفافیت نور باعث شده است که از آن حقیقت نور با این سنخیت، بلافاصله با سرعت نور در کف دست تو آمده است؛ به اشتباه می‌گویند که ماه در دست من آمده است.

«الفکرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ»؛ فکری که آلوده خیالات نباشد، آلوده گناه نباشد، آلوده منیت‌ها نباشد، آلوده خودخواهی‌ها و غرورها و... نباشد، صاف و شفاف باشد، بله! راست می‌گویند؛ شما وقتی این جزئیات را می‌بینید، فکر، مشترکات آن را جمع می‌کنند؛ اما به این معنی نیست که این مفهوم کلی وجودش را از این‌ها گرفت، یعنی این کلی از زمین به وجود آمد؛ منشاء وجود کلی، زمین جزئیات بوده است؟ در واقعیت این انگور و انجیر و این‌ها بوده‌اند که ذهن آن‌ها را گرفت و یک مفهوم کلی درست کرد؟ نه! کلی یک حقیقتی در آسمان خود است؛ عمری می‌خواهد ما خودسازی کنیم تا ببینیم که این عالم چیست. اجازه دهند؛ آن روایتی که فرمود تفکر در ملکوت است. کلی یک

حقیقتی است، یک عالمی است که آیینۀ فکر، همین که این تعدد اجزا را دید، یک نظمی در آنجا فراهم شد، زمینه‌ای فراهم شد که از آن کلی، یک تصویری در آیینۀ ذهن بیفتد؛ این نکته خیلی دقیقی است. حتی در مباحث علمی ان شاء الله خدا توفیق دهد و این مبانی باز شود، خواهیم دید که چقدر مفید است. پس ما هر وقت به مفاهیم کلی می‌رسیم، در مفاهیم کلی، آن، یک حقیقتی در آسمان خود است؛ نه اینکه این افراد در ذهن آن را درست کردند و یک مفهوم کلی شد.

اینکه منشاء وجود کلی همین افراد متعدد بود که ذهن از آن‌ها گرفت و به وجود آمد، نیست؛ اتفاقاً درست برعکس این است! این نگاه از پایین به بالا است. در نگاه از بالا به پایین اگر انسان رشدی پیدا کرد و قوه‌ی فکر اجازه پیدا کرد با عالم ملکوت آشنایی پیدا کند، خواهد دید که الله اکبر! از آسمان کلی به زمین جزئی، تازه این خیلی ناقص است. آسمان کلی فریاد می‌زند که ای انسان! اگر تو قابلیت و ظرفیتش را پیدا کنی، به تو چیزهای خیلی بالاتری می‌دهم و نازل می‌کنم؛ منتها اجازه نداده‌اند. استعداد انسان‌ها را با گناه و محرومیت از حقایق نابود کرده‌اند. این دردها و مصیبت‌ها، مصیبت عاشورا، مصیبتی نیست که ما فقط صرف اینکه برای قضایای تاریخی‌ای که آنجا اتفاق افتاد، گریه می‌کنیم؛ اگر این حقایق از کلام معصوم علیه السلام برای ما باز شود، آن وقت عمق این جنایت‌ها تازه می‌خواهد باز شود.

پس با این توضیح جبر و اختیار، این جبر - آن جبری که در نظام تعارض است، آن جبر را عرض می‌کنیم - خود مخلوق است و اختیار هم خود یک

مخلوقی است؛ هر دوی این‌ها در نظام مادی حیوانی من، دو چیز متضاد هستند. اگر بگوییم جبر باشد، پس اختیار چه شد؟ اختیار من پس چه؟ اگر بگوییم من اختیار دارم پس آن وقت برای جبر چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌گوییم این سؤالی که به ذهن ما می‌رسد، این معنای جبر، آن معنای جبری که در عالم ملکوت هست و در عالم کلی است، نیست، تا بگوییم که اگر تنزل پیدا کند، جبر اتفاق می‌افتد؛ خدا اراده کرد جبر شد؛ پس اراده من کو؟ می‌گوییم اصلاً معنایی از اراده که شما در این انسان آشنا شده‌اید، آن اراده که معنای این اراده نیست؛ تا این سؤال برایمان پیش بیاید. اجازه دهیم، ببینیم در آسمان خود اراده برای آن چه معنایی می‌خواهد بیان کند.

چون دیگر وقت تمام شد، تمه بحث که چند کلمه جزئی از این بحثمان ماند و ان شاء الله پاسخ سؤالات دیگر و همین‌طور اگر در این عرایض مان سؤالاتی باشد که عزیزان قانع نشدند و حل نشد ان شاء الله بماند جلسه‌ی بعدی، بنده باز خواهش می‌کنم، پرسیده شود تا بحث شود و خیلی هم خوشحال می‌شوم؛ چون استفاده هم می‌کنم. اگر سؤالاتی، جایی، اشکالی ماند این‌ها باز شوند، بحث شوند تا ان شاء الله تعالی خدا چه بخواهد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

جلسه ہفدہم

ریشہ سؤالات جبر و اختیار.
تیزکیہ نفس و فہم جبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

علت مهلت گرفتن امام حسین علیه السلام در شب عاشورا

خداوند ان شاء الله این عزاداری ها و عرض ارادت ها به ساحت مقدس اهل بیت
 علیهم السلام را در درجه اعلی قبول کند و از زیارت و شفاعت آقا امام حسین
 علیه السلام ان شاء الله بهره مند کند، صلواتی ختم کنید.

بنده به مناسبت تاسوعا با اجازه عزیزان، دیگر پاسخ به سؤالات را می گذارم
 برای جلسه بعد و جلسات دیگر و این جلسه ان شاء الله از فرمایشات خود
 حضرت استفاده کنیم.

علت های مختلفی داشت که حضرت امشب را از آن ملعون ها مهلت گرفتند.
 یکی از علت هایش را خودشان می فرمایند: «لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ
 وَ نَسْتَغْفِرُهُ»^۱ تا یک فرصتی باشد که ما به پروردگاران در امشب نماز بخوانیم

۱- تا که شاید امشب به درگاه پروردگاران نماز بگذاریم و او را بخوانیم و از او طلب مغفرت بکنیم.

وقعة الطف، ج ۱، ص ۱۹۳

و به او دعا کنیم و استغفار کنیم. «فَهُوَ يَعْلَمُ» خیلی قابل دقت است؛ یعنی شماها که لجاج می کنید؛ شماها با همه خورشید تابان ولایت و حقیقت، باز هم قبول ندارید و تکفیر می کنید، اما او می داند. «أَنْتَى قَدْ كُنْتُ أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ كَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَ الْإِسْتِغْفَارِ!»؛ این بحث خودش را دارد؛ در قرآن هم چند جا آمده است که وقتی مغرضین پیامبر را تمسخر می کنند و دهن کجی ها می کنند، آنجا می فرماید که او می داند من رسول خدا هستم. او می داند که من چقدر نماز به او و تلاوت کتاب او و کثرت دعا و استغفار را دوست دارم.

این برای ما هم یک پیامی دارد که حضرت وقتی برای یک شب با همه غیرتی که دارد و هیچ وقت از دشمن چیزی نمی خواهد و حاضر است آن مظلومیت ها را تحمل کند اما چیزی درخواست نکند و حاضر است تشنگی ها بکشد اما یک قطره آب نخواهد، پس چگونه حضرت از دشمن می خواهد تا این یک شب هم که شده، نماز و دعا و استغفار و تلاوت کتاب به جا آورد؟! اینها پیام دارد؛ این تاسوعا پیام های فراوانی دارد.

بنده به نظرم می رسد که این فرصت را ما به همان بحث جبر و اختیار از نگاه عاشورا و زیارت عاشورا و دعای بعد از زیارت عاشورا توجه کنیم. ما این جلسه دیگر بحث های نظری و فلسفی و کلامی و تمام این قیل و قال ها را که درباره مسئله جبر و اختیار است، این جلسه همه را تعطیل می کنیم و از یک

۱- خدا می داند که من نماز به درگاهش و تلاوت کتابش و دعا و استغفار زیاد را دوست می دارم. وقعة

نگاه دیگر و از نگاه کلام امام حسین علیه السلام و از دیدگاه زیارت عاشورا و دعای آن به جبر و اختیار نگاه می‌کنیم.

مقام محمود، مهم‌ترین خواسته انسان در زیارت عاشورا

جبر و اختیار و این سؤالات غالباً از نفس انسان نشأت می‌گیرد. در زیارت عاشورا یکی از خواسته‌های مهم مان، خواستن مقام محمود است که در زیارت می‌خوانیم: «وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ»، این مقام محمود چیست که ما از خدا می‌خواهیم؟ بزرگان می‌فرمایند که همان عبارت آخرای از مقام مخلصین است. ما یک مقام مخلص داریم و یک مقام مخلص داریم. در مخلص، شخص مخلص به آن لیاقت و معرفت و رشدی رسیده است که کارهایش را دیگر با اخلاص انجام می‌دهد. اسم فاعل است؛ اخلاص کننده، خالص کننده، هر عملی که انجام می‌دهد، دیگر در آن ریا نیست؛ تزویر نیست؛ جاه‌طلبی نیست؛ از روی عقده نیست؛ اسلام و دین را ابزار عقده‌های خودش قرار نداده است؛ به وسیله اسلام بخواد کمبودهایش را تأمین بکند؛ به وسیله اسلام بخواد به خواسته‌های نفسانی اش برسد؛ از طریق اسلام و زیبایی‌های اسلام و قرآن و دین، به جاه‌طلبی‌هایش برسد؛ بلکه کینه‌ها و ریاست‌هایش و همه اینها را خالص کرده است و واقعاً برای خدا عملش را خالص کرده است.

۱ - و از او می‌خواهم که مرا برساند به مقام ستوده‌ای که برای شما نزد خداست. مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا

اما مخلص چیز دیگری است؛ آن طور که قرآن و روایات و بزرگان می‌فرمایند، در مخلص دیگر این اسم مفعول است و خدا است که او را خالص می‌کند. خود این بنده خالص می‌شود؛ نه اینکه خود فعل خالص بشود. وقتی خود بنده خالص شد، اینجاست که دیگر آن خرده ریزه‌های نفس که در لایه‌های پیچیده این نفس و سرّ ضمیر پنهان شده است و از آنجا نجاسات و کثافت پرتاب می‌کرد، حتی آنها هم تمیز و پاک می‌شوند. بنابراین معلوم می‌شود که حتی انسان مخلص هم بشود، گرفتار یک لایه‌های نفس در پنهانی‌هایش هست که در خطر عظیم است.

اینکه ما این مطالب را عرض می‌کنیم، در واقع خود ما هم گرفتار نفس هستیم. بنده اینطور نیست که این بحث‌ها را عرض می‌کنم، یک چیزی می‌فهمم و چیزی درک می‌کنم. این نفس ملعون، معلوم نیست که در کدام زوایای درون این بیچاره دارد اذیت می‌کند. لذا اگر ملاحظه بفرمایید، بنده بیشتر تمسک می‌کنم و چنگ می‌زنم به آیات و روایات و فرمایشات بزرگان تا شاید عنایتی بشود و بنده روسیاه هم از خطرات نفس نجات پیدا بکنم. در واقع دردمندانه در جمع عزیزان درد و دل می‌کنم با این مطالب که شاید ان شاء الله به برکت این نورانیت‌ها، یک عنایتی باشد. این گنهکار هم از کلمات معصومین و بزرگان کلماتی عرض می‌کند خدمت عزیزان، شاید به برکت آنها یک چیزی برسد. خیلی گرفتار هستیم. این نفس در پنهانی‌ها نمی‌داند که چه کار می‌کند. تا انسان به مقام مخلصین نرسد، بالاخره این نگرانی‌ها هست.

ریشه سؤالات مربوط به جبر و اختیار

جبر و اختیار و از این جنس سؤالات، بیشتر از خود نفس نشأت می‌گیرد؛ چرا؟ چون نفس ولو هر مقداری که هنوز در انسان باقی است، اصلاً یکی از خاصیت‌های ذاتی اش است که ادعای حق می‌کند؛ ادعا دارد که من حق دارم؛ این ادعای حق است که برای انسان مصیبت به بار می‌آورد. چون و چراها از آنجا نشأت می‌گیرد. یک وقت است که در نفس خدای نکرده، پناه بر خدا، آنقدر کثافت و لجن آشکار شده است و دیگر آشکارا دارد منم منم می‌گوید و می‌گوید حق منم و بقیه هیچ است. یک وقت است که یک خُرده رشد کرده و تربیت شده است و گناه می‌کند و برای خودش این گناه را حق می‌داند و از او نمی‌ترسد. یک وقت است که گناه می‌کند؛ اما حریم نگه می‌دارد و دیگر حریم شکنی نمی‌کند؛ اما در درون و در خلوت همه‌اش با گناه است و با تمرد خالق است. یک وقت است که می‌رسد به جایی که گناه هم نمی‌کند؛ عمل خالص هم انجام می‌دهد؛ اما در درون ناخواسته این چون و چراها را دارد. می‌گوید اگر خدا به من هم توفیق می‌داد، من هم اینطور می‌شدم؛ اگر خدا این توفیق معصوم را می‌داد، من هم مثل معصوم می‌شدم؛ به من نداده است؛ من دیگر چه کار کنم؟ چه کار کنم خدا خواسته که این گناه را دیگر نمی‌توانم بیش از این کنترل کنم. این چیزها به زبان دیگر، باز این جبر و اختیار را مطرح می‌کند، ولو اینکه تعبداً می‌گوید که بله قبول دارم دیگر. قبول دارم که خدا همه کار دست اوست؛ اما این قبول دارم، با آن قبول دارمی که با رضایت است و آنکه اصلاً شُبّه ندارم و می‌بینم واقعیت چه است، خیلی فاصله دارد.

به هر حال مشکل، مشکل تربیت نفس است. همه‌اش هم این قیل و قال‌ها نیست. هر مقدار که این نفس تربیت شود و عبودیت برایش باز شود و معرفت خدا برایش باز شود، همان مقدار مطلب روشن خواهد شد که اصلاً جبر یعنی چه، اختیار یعنی چه و این سؤال به خودی خود منتفی شدن یعنی چه. ولذا قرآن در مورد ابلیس می‌فرماید: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ»^۱، آن استکبار درونی نگذاشت که این اتفاق بیفتد.

در یک جایی می‌فرماید: «قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»^۲، چه چیزی مانع شد که این سجده و این دستور را اطاعت نکنی؟ «إِذْ أَمَرْتُكَ»، بحث سجده نیست؛ بحث امر من است. ابلیس گفت: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ». این انانیت که در هر درجه‌ای در انسان وجود دارد، این منشأ سؤالات می‌شود که در زیارت عاشورا و دعای بعد از آن ما این استفاده را می‌کنیم. زیارت عاشورا که اهمیتش واضح است؛ بنده چون وقت دیگر ضیق است درباره زیارت عاشورا، برکات او، قدرت او، قدرت زیارت عاشورا در ختوماتی که گرفته می‌شود بحث نمی‌کنم. بزرگان تأکید دارند که از روز عاشورا تا روز اربعین چهل روز اگر این زیارت عاشورا با صد لعن و سلام

۱ - چون به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید پس همه سجده کردند به جز ابلیس که از اینکار امتناع کرد و کبر ورزید. سوره بقره، آیه ۳۴

۲ - خداوند فرمود چه چیز مانع تو شد که وقتی به تو فرمان دادم سجده نکردی؟ گفت من از او بهترم. سوره اعراف، آیه ۱۲

خواننده شود چه آثار فوق‌العاده‌ای مخصوصاً برای رفع موانع معرفت‌اللهی و همه حوائج مخصوصاً بهره‌مندی از برکات شفاعت حضرت دارد.

توسل به اهل بیت علیهم السلام برای رسیدن به مقام محمود

زیارت عاشورا با آن عظمت را می‌خوانیم بعد دو رکعت نماز می‌خوانیم، این‌ها همه زمینه‌های قبولی دعاست؛ جایگاه بسیار بسیار مهمی است؛ بعد این دعا را می‌خوانیم؛ دوباره خود این دعا کلی مضامین عالیه در آن است که همه توجه ما را به یک نقطه اصلی می‌دهد تا می‌رسد به جایی که دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را هم در کنار حضرت اباعبدالله علیه‌السلام نام می‌برد و دیگر توجه به آن دو مقام نورانی می‌کند. این‌ها همه دقت می‌خواهد که چه سؤال مهمی می‌خواهم بپرسم و چه حاجت مهمی دارم که در ضمن دعا عرض می‌کنیم «یا امیرالمؤمنین یا اباعبدالله آتینکما»^۱ توجه به هر دو ثارالله و ابن ثاره؛ از این مقام آدمم محضر شما دو بزرگوار «زائراً و متوسلاً الی الله تعالی ربی و ربکم، و متوجّهاً الیه بکم»^۲. همه‌اش از این عبارت‌ها؛ شما مقام‌تان چقدر بالاست؛ در پیش خدا مقام محمود دارید؛ جاه و عظمت پیش خدا دارید؛ منزل بالایی دارید «المنزل الرفیع».

۱- ای امیر المؤمنین و ای ابا عبد الله! من آدمم به زیارت شما. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۹۶

۲- برای زیارتتان برای توسل جستن بدرگاه خدای تعالی پروردگار من و پروردگار شما و رو کنم به سوی او به وسیله شما. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۹۶

همه این‌ها را دارد توجه می‌دهد:

«فَلَا أُخِيبُ وَلَا يَكُونُ مُنْقَلَبِي مُنْقَلَبًا خَائِبًا خَاسِرًا»^۱

ای بزرگواران! دیگر کاری نشود که از محضرتان ناامید برگردم. همه این‌ها را درخواست می‌کند. مگر چه حاجت مهمی را بعد از این مراحل می‌خواهد؟ «تَشَفَّعًا لِي إِلَى اللَّهِ» این که پیش خدا از من شفاعت کنید. چقدر این شیاطین مفاهیم و واژه‌های ما را عوض کردند؛ تا اسم شفاعت امام حسین علیه السلام می‌آید، [به ذهن می‌آید که] هر گناهی دلت می‌خواهد بکن، مثل مسیحیت هر چه می‌خواهی بکن، برو پیش پاپ یک مبلغی بده دیگر پاک شدی، نگران نباش. هر چه می‌خواهی بکن قیامت که آن موقع عَرَصَات و آن مسائل پیش آمد آنجا دیگر حضرت تو را نجات خواهد داد و شفاعت خواهد کرد. نه؛ دعا ما را به این دنیا توجه می‌دهد؛ همین دنیا من نیاز به شفاعت تو دارم که چه کار شود؟ پیش خدا چه شفاعتی از من بکند؟ خدا چه کمکی به من بکند از این بدبختی نجات پیدا بکنم؟ ریشه بدبختی من چیست؟ منشأ این گرفتاری‌های من در همه این عالم‌ها چیست که من شفاعت می‌خواهم که این عنایت را بکنید که چه اتفاقی بیفتد؟

۱- ناامید نشوم و از این سفر زیارت به زیان و حرمان بازنگردم. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۹۶

درخواست انقلاب درونی و شفاعت اهل بیت در همین دنیا

«أَنْقَلِبُ عَلَىٰ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مُعَوِّضًا أَمْرِي إِلَى اللَّهِ مُلْجِئًا ظَهْرِي إِلَى اللَّهِ وَ مَتَّوِّكًا عَلَى اللَّهِ وَ أَقُولُ حَسْبِيَ اللَّهُ وَ كَفَى سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ دَعَا لَيْسَ لِي وَرَاءَ اللَّهِ وَ وَرَاءَكُمْ يَا سَادَتِي مُنْتَهَى مَا شَاءَ رَبِّي كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»^۱

این اواخر این همه مراحل و زیارت و دعاها و نماز و این همه توجهات این چند تا جمله را مرتباً پشت سرهم به عبارت‌های گوناگون دارد از حضرت شفاعت می‌خواهد که خدا عطا کند.

یا حسین یا مولا یا امیرالمؤمنین شفاعت کن پیش خدا تا این که من منقلب بشوم، در من یک انقلابی ایجاد بشود، یک دگرگونی اساسی، تا کی بگویم «من؟» من هم حق دارم؟ اگر خدا می‌خواست من هم اینطور می‌شدم، فلان کار می‌شد، بهمان می‌شدم. من بفهمم «عَلَىٰ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ در این حقیقت در من یک انقلاب درونی ایجاد شود که بفهمم آن چه خدا اراده کند همان است. «وَ لَاحَوْلَ وَ لَاقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ هیچ حَوْلِ

۱- به درگاه حق برگردم بر آنچه خدا مشیتش قرار گرفته و هیچ قدرت و نیرویی الا به حول و قوه خدا نیست در حالی که کارم را به خدا تفویض می‌کنم و در پناه حق و یاری او با توکل بر خدا پیوسته خواهم گفت که خدا مرا بس و کافی است که خدا هر که او را به دعا بخواند می‌شنود و مرا جز درگاه خدا و درگاه شما بزرگانم که اولیای خداید دری دیگر نیست. آنچه پروردگارم خواسته وجود می‌یابد و آنچه نخواستہ وجود نخواهد یافت و هیچ حول و قوه‌ای جز به خدا وجود ندارد. بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۹۶

و هیچ قوه‌ای جز خدا نیست؛ این نفی نفی جنس است، یعنی اصلاً جنساً حولی نیست، جنساً قوه‌ای نیست، هیچ وجود ندارد «إِلَّا بِاللَّهِ»، مگر بالله.

معنای حَوْل و قوه

«وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ» به معنای تَغْيِير است. یک چیزی یک وضعیتی داشت، از این وضعیت موجود به وضعیت دیگر قرار می‌گیرد. اصطلاح عامیانه ما در این چنین مطلبی می‌گوییم جنبش؛ این تَغْيِير، این تغییر، این اولین لحظه در تغییر وضعیت یک شیء، در واقع آن جنبش که مناسب‌ترین فعل است که بیان می‌شود، می‌توان گفت واحد تحقق یک شیء است. مثلاً ما هیچ‌وقت نمی‌گوییم که خط را آن قدر ریز می‌کنیم تا نقطه به وجود بیاید. اگر هم باشد تسامحاً برای فهم مطلب این عبارت به کار می‌رود. و الا مطلب کاملاً غلط است؛ آنچه درست است این نقطه است که واحد خط است و حرکت می‌کند و خط به وجود می‌آید. این درست نیست که ما بگوییم زمان را آن قدر می‌شکنیم می‌شکنیم تا لحظه به وجود می‌آید؛ این حرف غلطی است؛ تسامحاً شاید برای فهم مطلب این حرف را بگوییم درست است؛ اما مطلب از آن طرف است واحد زمان که لحظه است حرکت می‌کند تا زمان تحقق پیدا می‌کند و ظهور پیدا می‌کند. همین‌طور هم ذره در اشیاء همین‌طور واحد، این عدد است که حرکت می‌کند تا دو و تا سه و تا اعداد.

جنبش، واحدی است که در اولین لحظه تحقق یک شیء می‌خواهد انجام بگیرد. «قُوَّة»، این اعمال قوت است که استمرار این «حَوْل» می‌شود. یک

شیء، یک حادثه‌ای، یک حقیقتی، یک موجودی، هر چیزی که اسمش را بخواهیم بگذاریم؛ وقتی که جنساً حَولِ نباشد، چه شیء ای می‌تواند به وجود بیاید؟ جنساً قوه‌ای نباشد که اعمال بر «حَوْل» کند. این جا چه شیئی می‌تواند وجود داشته باشد؟ اصلاً ذاتاً چیزی وجود ندارد.

این جا «با» به معنای «وسیله» یک مقدار مطلبِ نارسایی است. مثلاً یک وقت می‌گویم من «با» قلم می‌نویسم؛ با قلم می‌نویسم درست است، یعنی قلم وسیله‌ای است که با آن توانستم نوشتن را ظهور بدهم. اما بلاخره یک دوئیتی است این جا دوئیت است. قلم خودش غیر از نوشتن است، من غیر از قلم است؛ اگرچه همه این‌ها در طول هم جاری می‌شود. اما مثلاً، یک لیوان آب است می‌گوییم با قند آب را شیرین کردم با عسل آب را شیرین کردم، این «با»، با آن «با» اولی قلم تفاوت دارد. این جا شما هر قطره قطره این لیوان آب شیرینی ببینید این به وسیله قند است، هر قطره قطره این سطل آب را شیرینی ببینید این به وسیله عسل است؛ یعنی در قطره قطره تمام این آب عسل، عسل حضور دارد، قند حضور دارد. یک همچون معنایی است معنای «با»؛ نه این که آن یک موجود دیگری است مستقلاً که به وسیله این آن را به وجود آوردیم. قلم یک چیز مستقلی است برای خودش، نوشتن هم الان چیز مستقل دیگری شد، آن هم برای خودش یک چیز مستقلی است. به واسطه این، این را به وجود آوردیم. حالا قلم جای خودش، خط‌ها و سطور هم جای خودش؛ از این جنس نیست. در شیرین کردن با قند در تمام نم نم آب این سطل قند حضور دارد.

اینجا وقتی می‌گوییم «**لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**»؛ این «به وسیله» یا «به سبب» بالله حول و قوه به وجود می‌آید، این «با» بلا تشبیه بلا تشبیه مانند مثالی است که عرض کردیم، مثال نارسایی است که این معنا را برساند اما آن‌چه که دیگر نزدیک تر به ذهن می‌رسد این است، به الله این حول و قوه، حول و قوه می‌شود. هیچ حولی در عالم نیست، قوه‌ای در عالم نیست. اگر حولی در عالم نیست و قوه‌ای در عالم نیست، پس هر چه است «**بِاللَّهِ**». حول هر قدر ادامه پیدا می‌کند این جنبش، حرکت می‌شود و دیگر می‌شود به صورت یک حرکت؛ حرکت و این حرکت‌ها و متحرک‌ها، اشیاء تحقق پیدا می‌کند، حوادث تحقق پیدا می‌کند، افعال تحقق پیدا می‌کند، همه و همه که در آن‌ها قوه جاری می‌شود، در همه این جریان «**بِاللَّهِ**».

توجه امام حسین علیه السلام و حول و قوه الهی در کل مسیر

مطلب چقدر دقیق است که آقا امام حسین علیه السلام از آن وقتی که از مدینه حرکت کرد در راه حوادث سختی پیش می‌آمد و تا آخرین لحظه این عبارت را تکرار می‌فرمود. این عبارت «**لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**» را تکرار می‌فرمودند. امام وقتی که از مکه حرکت کردند آنجا فرمودند: «**الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**»؛ تا آخر فرمایشات شان که می‌رسد

به «رضی الله رضانا اهل البيت»^۱. در آنجا که در میدان قرار میگیرد، در حال جنگ قرار میگیرد «لا حول ولا قوة الا بالله العظیم»^۲ کثیر و فراوان این لفظ را حضرت در میدان تکرار می کرد. آن وقتی که از اسب بر اثر تیر آن ملعون به پایین می افتند آن لحظه باز می فرمایند: «بِسْمِ اللَّهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ هَذَا قَتِيلٌ فِي رِضَى اللَّهِ»^۳. معنای «بِ» را عرض کردیم، به اسم الله، تمام این قضایا و وجودش را به الله می بیند. آنوقت «لا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» این خط سیر زندگی است. اینجا چیز دیگری به نام «مَنْ» نیست که بگوید چون و چرا، اینجا دیگر مسئله مسئله رضایت است. عرض کردیم در جلسه قبل که جبر در تعریض یا در عرض هم که خیلی ناگوار است؛ جبر در غفلت که عرض کردیم خیلی حسرت آور است؛ اما جبر در عقل عرض کردیم که انسان استقبال می کند. انسان گرسنه، غذا بسیار خوشمزه ای می بیند ولی برایش سم ریخته شده، الان عقل اجازه نمی دهد آن غذا را بخورد و در یک جبری قرار گرفت. این هم یک جور جبری است. درست است که راضی نیست ولی استقبال می کند. در آن دوتای دیگر استقبال نمی کند، مبارزه می کند، احقاق حق می کند، از این جبر ناراحت است؛ اما در این جبری که عقل برایش وارد می کند استقبال گرم هم می کند و با همه وجود

۱- همان

۲- اللهوف فی قتلی الطوف، ص ۷۰

۳- به نام خداوند و هیچ حرکت و نیرویی جز از جانب خدا نیست و این شهیدی است در راه رضای خدا.. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲ ص ۳۴؛ بحارالانوار ج ۴۵ ص ۵۳

از این جبر استقبال می‌کند. چون و چرا هم نمی‌گوید. اما دلش از این جبر ناراضی است؛ می‌گفت‌ای کاش این اتفاق نمی‌افتاد من این غذا را می‌خوردم.

تأثیر تزکیه نفس بر درک مسائل جبر و اختیار

به برکت تربیت نفس انسان اگر توفیق پیدا کرد آن خورده شیشه‌های من را هم از زاویه‌های نفس پاک بکند (اللهم ارزقنا ان شاء الله) به احترام این ایام و خون شهدا و شفاعت امام حسین علیه السلام که ما هم به مقام مخلصین برسیم و ببینیم آن مقام چه مقامی است و بچشیم، اگر انسان به آنجا رسید آنجا اولاً این جبر از آن جنس جبرها نیست که ما اسمش را جبر می‌گذاریم. ثانیاً با نگاه پایین ما از جبر تصور کنیم اینجا علاوه بر این که مثل آن عقل از ته دل استقبال می‌کند، اما مثل آن عقل که رضایت ندارد اینجا رضایت هم دارد. چقدر مقامات بالایی در انتظار انسان است؛ این شیطان ملعون شیاطین و استکبار نمی‌گذارد ما به حق مان برسیم، حق حیات مان تا بفهمیم زندگی یعنی چه.

اولاً اینکه جبر اینجا معنا ندارد، ثانیاً این جبری که تازه ما تا تصور می‌کنیم بر فرض مان باشد از عقل بالاتر است؛ در عقل استقبال می‌کند با همه وجود اما نارضایتی دارد. اما از عقل بالاتر که رفت آنجا علاوه بر اینکه استقبال می‌کند رضایت هم دارد. خیلی مطلب مهمی است. اینها را معصوم علیه السلام می‌فرماید. در این عاشورا، در این تاسوعا، در این عزاداری‌ها، شفاعت می‌خواهیم، شفاعت در همین دنیا؛ در همین دنیا بنشینیم یک ساعت کلمات معصوم علیه السلام را، کلمات امام حسین علیه السلام را با دقت بررسی کنیم.

زیارت عاشورا را ببینیم به ما چه خط سیر زندگی را معرفی می کند. شفاعت می خواهم از شما به سوی خدا تا خدا عنایت کند و منقلب شوم و به آن کمال و مقام و فهم و رشد برسم، آنچنان انقلابی که «ماشاءالله» هر چه او اراده کند. «و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلا بِاللّهِ مُفَوَّضاً أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» غلط کردم خدایا تا حال گفتم من می خواهم این طور کنم، من می خوام آنطور نکنم، من خواسته بودم این طور بشود، خواسته بودم آن طور نشود؛ «مُفَوَّضاً أَمْرِي إِلَى اللَّهِ» با همه موجودیتم، اراده ام، کارم، زندگیم، تصمیم همگی را تفویض امر خدا بکنم، «مُفَوَّضاً أَمْرِي إِلَى اللَّهِ».

«مُلَجِّباً ظَهْرِي إِلَى اللَّهِ» غلط کردم گفتم پشتوانه کاری من، برنامه من، زندگی من، فلان پس اندازم، فلان فرزندم، فلان قدرت بازو، فلان استعداد، غلط کردم خدایا «مُلَجِّباً ظَهْرِي إِلَى اللَّهِ» پشتوانه ام را به الله بدهم. «مَتَوَكِّلاً عَلَى اللَّهِ» تو کلم را به خدا بدهم. اینها بحث های مفصلی است که این جا عقل درک میکند نه اینکه لفظاً بگویم «حسبی الله حسبی الله»، یک تسبیح بردارم تند تند «حسبی الله حسبی الله». عقل، یعنی اعتقاد پیدا کنم دیگر مشاهده کنم که مطلب این است که الله برای من بس است و آن که الله میشود دعای مرا کفایت می کند. تا می رسد به اینجا که «مَا شَاءَ رَبِّي كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلا بِاللّهِ» آنچه رب من «رَبِّي»، «شَاءَ»، اینها مطالبی است که هر کدام خدا می داند چه خون دل هایی می خواهد که انسان با نفس مبارزه کند تا این نفس از بین برود و تا مشاهده کند، معتقد به

این حقیقت باشد که آنچه که ربّ من می خواهد. این «رَبِّي» خیلی نکته های دقیقی دارد. پرورش دهنده من، پروردگار من اراده کند، آن می شود، پس الکی دست و پا نزنم. «وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ» هر چه او نخواهد نخواهد شد. باز هم «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

ما نیاز داریم به مقام سردار سلیمانی ها برسیم. قصه اش را می خوانیم رعب بر میداریم. بنده خودم را عرض می کنم که برود در داعشی ها در درون آنها و تشکیلات شان و پایگاه شان برود و با آنها باشد و برگردد. الله اکبر، برود در وسط محاصره؛ که حضرت آقا در فرمایشات شان به آن اشاره فرمودند.

ما چه طور واقعاً به آن مقامات برسیم؟ بنده هم حالا نشستم و حرافی می کنم آخر بینم این جبر و اختیار چه می شود؟ در ذهن خود می گویم: من گناه می کنم، اگر خدا اذن ندهد پس اینجا چطور مجازات می شوم؟ آخر در ازل علم خدا چی بوده و...؟

آقا! همه اینها را از خدا از امام حسین علیه السلام نه برای روز قیامت و در آنجا، بلکه همینجا بخواهیم شفاعت کند از این فرصت ها تا این نفس حیوانی را از من بگیرد، خورده ریزه ها را بگیرد تا بفهمم که برای چه خلق شدم. این رفتار و کارهای بچگانه و پست و بیخودی و زودگذر و هیچی را کنار بگذارم. عمر به سرعت تمام می شود، کی می خواهم به مقاماتی که در زیارت عاشورا من را به آن دعوت می کند و به من توجه می دهد برسم. اینها را حداقل تنبه پیدا کنم حالا رسیدنش که مجاهده می خواهد.

از تک تک عزیزان سروران التماس دعا داریم، ان شاء الله همه همدیگر را دعا کنیم، شفاعت بخواهیم، به برکت رحمت آقا امام حسین علیه السلام ان شاء الله بلکه شفاعت کنند ما هم در این جمع لحظات مابقی عمرمان حظی از مقام محمود مقام مخلص و مخلصین بهره برده باشیم، از این نفس پنهانی شروران شاء الله نجات پیدا کنیم.

جلسه هجدهم

بحر و صورت‌های مختلف آن.

بحر عالم عبودیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

جلسه قبل از منظر زیارت عاشورا و دعای بعد از زیارت عاشورا درباره جبر و اختیار استفاده کردیم و چون فرصت کم بود و مطلب را نتوانستیم جمع بندی کنیم، با اجازه سروران، این جلسه هم تنمّه بحث جلسه قبل را عرض کنیم تا ان شاء الله پاسخ به سؤالات را از جلسه بعد عرض کنیم.

جبر و صورت‌های مختلف آن بر اساس عوالم

اگرچه همین بحث هم باز راجع به همین سؤالی بوده که درباره جبر و اختیار بحث شده بو؛ منتها اینجا بحث از نگاه فلسفی و نظری نیست؛ ان شاء الله از منظر زیارت عاشورا است.

عرض شد که یکی از عوامل مهمی که در فهم معارف الهی به ما کمک می‌کند، این است که زندان فکر را که در یک معنای خاصی زندانی شده است، بشکنیم و اجازه دهیم تا ذهن و فکر حرکت کند و برود و به معانی دیگر و صورت‌های مختلف از یک معنا [برسد] و مخصوصاً بتواند به عالم‌های دیگر

ورود پیدا کند و معانی متناسب آن عالم را ببیند و آشنا شود و ما آنگاه بتوانیم خیلی از سؤالاتی که برای ما جواب ندارد و یا [آنها را] ناقص و بن‌بست تصور می‌کنیم، به زیبایی این سؤالات حل شود.

یکی از آنها همان معنای جبر بوده که ما تا معنای جبر می‌آید، ذهن مان زندانی است به این معنای جبری که در عالم حیوانی و در عالم ماده است. چون جبری که در این عالم حیوانی ماده است، با اختیار یک تضاد جدی دارد و یک جا جمع نمی‌شوند. مثلاً وقتی یک نفر قدرتمند بر یک ضعیفی مسلط می‌شود، تمام اختیارات او را از او سلب می‌کند او را در یک جبر قدرت خود قرار می‌دهد و در نتیجه آن طرف ضعیف، دائماً در حال دفاع است؛ دائماً در حال ناراحتی است و احقاق حق می‌کند که چرا این اختیار از من سلب شود؟ اما جبری که در عالم عقل است، عرض کردیم یک صورت دیگر دارد. جبر است؛ ولی یک صورت دیگر دارد. عرض کردیم که در عالم عقل همین انسان با همان اختیار خودش با همان اراده خودش، اصلاً آن جبر را انتخاب می‌کند؛ اصلاً پذیرش می‌کند؛ اصلاً استقبال می‌کند. و به شدت هم دنبال استقبال آن جبری است که عقل بر او حکم می‌کند. حتی اگر بر خلاف میل او باشد؛ حتی اگر کراهت داشته باشد؛ اما آن جبر، یک جبری است که متناسب عالم عقل است. اجازه دهیم که ذهن حرکت کند و از این زندان معنا آن را باز کند. یک وقت می‌تواند ببیند که جبر یک صورت دیگری هم می‌تواند داشته باشد.

مثال عرض کردیم همان کسی را که به شدت گرسنه است و با تمام علاقه آمده یک غذایی را بخورد و مواجه می‌شود که این غذا سمی است؛ اینجا عقل

برایش حکم می کند و مجبورش می کند که دست به این غذا نزن. حتی یک دانه برنج از آن کاسه برنداری. یک دانه نخود حق نداری از آن برداری. این [فرد] با تمام وجود استقبال می کند، از عقل تشکر هم می کند و خوشحال هم می شود؛ اگرچه کراهت دارد. اگرچه در دلش می خواست که ای کاش می توانستم این غذا را بخورم. جبری که در عالم عقل است با جبری که در عالم ماده و عالم حیوانی است، اینها صورتاً تفاوت دارند.

جبر عالم عبودیت

اما جبری که زیارت عاشورا برای ما ترسیم فرمود و معرفی کرد، این جبر مربوط به جبر عالم عبودیت است، در محضر ربوبیت [است]. این جبر دیگر از جبر عالم عقل بسیار بالاتر و شگفت انگیزتر است. خیلی جالب است. در جبر عالم عبودیت، آنجا شخص علاوه بر اینکه با همان اختیار خودش از آن جبر استقبال می کند، جالب این است که راضی هم هست از این استقبال و از این جبر. خیلی جالب است؛ یعنی یک مرتبه قوی تر، منظور از قوی تر یعنی از حیث شگفتی نسبت به این آدمی که در جبر اولی زندانی شده است که چطور می شود انسان با همه اراده خودش و اختیار خودش، آن جبر را استقبال می کند و تازه خشنود هم می شود و راضی هم می شود و هیچ کراهتی هم وجود ندارد؛ حتی کراهتی که در عقل بود. اینجاست که برای مان انگیزه ایجاد می شود که ما چقدر عقب ماندیم و چقدر ما را عقب گذاشتند. چقدر در این عالم سه بعدی ما را بیچاره کردند. ما چه حقیقتی هستیم که اگر حقیقت وجودمان باز شود،

ما از چه زندگی‌های برتری استفاده می‌کنیم. اینکه عرض می‌کنیم رضایت هم می‌دهد، معنای رضایت جا دارد که مفصل بحث شود؛ حالا به لحظ جلسه‌مان یک اشاره‌ای عرض می‌کنم.

مثلاً ما خیلی تشنه هستیم، اما در یک مهمانی نشسته‌ایم و یک شربتی یا چای به ما دادند و می‌خوریم. همین که چای [یا شربت] را می‌خوریم، مزه شربت را فقط می‌فهمیم. اما در بیابانی دو روز است که آب نخوردیم و تشنه [هستیم]. گلو، لب و زبان خشکِ خشک شده و دنبال یک برکه آب در یک [بیابان می‌گردیم]. حالا برای چنین آدمی همان لیوان شربت را بیاوریم، این یک لذت از خود آب و شربت بهره می‌برد و یک لذت علاوه بر این لذت خود شربت [می‌برد]؛ یک لذت فوق‌العاده و علی‌حده‌ای می‌برد که آن یک حالی است که بر او دست می‌دهد. یک حال خاصی است که آن حال خاص در آن آقایی که در مهمانی خورده است، نیست. آن یک رضایتی است از باطن، یک حالی بهش دست می‌دهد که آن حال، حال رضایت است از این شربت گوارا که برای آن آدم قبلی که در مهمانی تشنه نبوده و احتراماً این را برداشته و خورده است، این حال دیگر در او نیست. رضایت از خود آن لذت، یک لذت خاصی است که در قرآن و روایات و ادعیه راجب رضایت و خوشنودی و رضوان، یک بحثی است خیلی مفصل و جالب؛ جالب این است که طبق همان فرمایشات آقا امام حسین علیه‌السلام که کسانی که به مقام عبودیت به آن معنا رسیده‌اند، که رضا دارد به رضای خدا، رضا دارد به قضای خدا، مکرراً و مرتباً

توجه به «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» دارند. خب اینها یک جبری است که با آن معنا [در عالم ماده و در هالم عقل فرق دارد].

دعاهای مخلصین به درگاه خداوند

در زیارت عاشورا صحبت از سلیم است؛ سلیم محض. صحبت از حیات محمد و آل محمد و ممات محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم است. صحبت از درخواست مقام محمود است. اینها همه عبارت‌های گوناگونی است که در واقع از مقام مخلصین است که جلسه قبل اشاره شد که مقام مخلصین با مقام مخلصین خیلی فاصله دارد. در مخلص اسم فاعل است و در مخلص اسم مفعول است. در مخلص درست است که مقام خیلی بالایی است؛ خیلی [مقام] فوق العاده‌ای است مقام مخلصین؛ اما نسبت به مخلصین چه فاصله‌ای دارد. این فاصله چه است؟ فاصله همان بقایا و خرده شیشه‌هایی از نفس حیوانی که هنوز در لایه‌های پیچیده نفس انسان پنهان شده است و تا جایی باید برسد که خدا او را خالص کند.

ریشه شبهات در نفس حیوانی است

پس بنابراین آنچه که برای مان خیلی از سؤالات را در توحید و معارف و معاد ایجاد می‌کند، عمدتاً مال این نفس حیوانی است، او اینها را تولید می‌کند. در عالم واقع اگر ما رشد پیدا کنیم و به آن عوالمات راه پیدا کنیم، خواهیم دید که اصلاً مطلب چیز دیگری بوده است. چون نفس حیوانی یک خاصیت ذاتی

که دارد، همیشه دنبال منافع خودش است و یک حقی برای خودش قائل است و بر اینکه برای خود حقی قائل است، این سؤالات از او نشأت می‌گیرد و کماینکه در این عالم ماده انواع و اقسام اشیاء به صورت‌های مختلف داریم؛ یک وقت می‌بینید که سنگ سختی است، خیلی سفت و آذرین؛ یک خرده لطیف‌تر از آن خاک است که نرم است؛ یک خرده از آن لطیف‌تر سیلاب است. یک خرده از آن لطیف‌تر، همین‌طور می‌رویم، دود است. که دود دیگر از آنها لطیف‌تر است و دیگر توانسته است که از زمین بلند شود و بالا برود؛ آنقدر لطافت پیدا کرده است که توانسته از آن گل و همهٔ اینها بالا بیاید. از آن لطیف‌تر گازهاست که شفاف است و کدورت دود را هم ندارد و به قدری شفاف است که ناپیدا است. آنها هم در فضایی هستند؛ زمین گیر نیستند؛ باز شدند؛ آسمانی شدند؛ اما همهٔ اینها یک طرف، نور یک طرف دیگر. نور چیز دیگری است. همین گاز که پز می‌دهد نسبت به سنگ و گل و زغال و حتی دود، همین گاز، بالاخره نور نیست. نور چیز دیگری است.

نفس هم همین‌طور است. عده‌ای از انسان‌ها نفس‌شان آنقدر سنگ شده، آنقدر افتضاح شده است، آنقدر دیگر این حق را به خودش و خود برتری‌اش جدی و شدید شده است که حتی به خود حضرت حق دارد گستاخی می‌کند.

بلا تشبیه مثال است دیگر؛ نمی‌شود اینها را در مثال هم گنجانند، انگار یک بچهٔ یکی دو ساله بغل پدرش که همه چیزش از اوست، اما خیلی جدی جدی می‌زند در سر و گوش پدرش، چنگ می‌زند، می‌زندش، خراش می‌اندازد. یک قدرت‌نمایی عجیبی دارد در بغل پدر و چقدر واقعاً تمسخر [آمیز] است یک

موجودی که اصلاً هیچ هیچ است، خیلی بدیهی است که الآن شده یک چیزی، حالا در برابر خدا ببینید چقدر گستاخی [می کند]!

چگونگی یاد خدا و یاد شیطان در قلوب غیر مؤمنین به آخرت

قرآن می فرماید:

«وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ، وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»؛^۱ نفس این بدبخت به جایی رسیده است که اگر پیش او از خدا صحبت بکنی، «اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ»، دلش به هم می خورد. نعوذ بالله «اشْمَأَزَّتْ»، در یک جاهایی به کار می رود که دل آدم تا ببیند و تا به یادش بیفتد، دلش به هم بخورد. اما همان فرد را همان جلسه، همان جا، «وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ»، از غیر خدا صحبت کنی، «إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»، انقدر شاد می شود، نشاط پیدا می کند، شاداب می شود، دیگر از قیافه اش پیدا است که چقدر قیافه اش باز می شود. «يَسْتَبْشِرُونَ»، از بشر می آید. پوست صورتش باز می شود؛ پیدا است که چقدر خوشحال شده است. گستاخی این نفس به جایی می رسد که شیطان مستقیم به خود خدا با چه جسارتی [می گوید]: «إِنِّي أَقَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ

۱- و هنگامی که خدا به یگانگی یاد شود، دل های کسانی که به آخرت ایمان ندارند، نفرت پیدا می کند و چون یادی از معبودان دیگر به میان می آید، ناگاه مسرور و شاد می شوند. سوره زمر، آیه ۴۵

«الْمُخْلِصِينَ»^۱، قسم به عزت خودت، البته همه آنها را اغوا خواهم کرد؛ چه جسارتی! نفس است که دارد این همه چموشی می کند. و الا این نفس اگر کنار برود، آنوقت چنین سؤالاتی اصلاً به ذهن تصور نمی آید.

از مخلصین تا مخلصین

پس انسان‌ها هم نفس‌شان از این گندِ سنگِ گِلِ گندیده گرفته تا می‌رسد به اینکه نفس یک خرده تربیت می‌شود و به جایی می‌رسد که می‌بینید از حالت سنگ در آمد. حالا در آن حد گستاخی نمی‌کند؛ اما بالاخره گناه می‌کند و جسارت در گناه و پرده‌داری‌ها [می‌کند]. یک کسی نفسش بیشتر تربیت می‌شود گناه می‌کند ولی حریم‌شکنی نمی‌کند. یک کسی یک خرده پاک‌تر می‌شود، گناه می‌کند، حریم‌شکنی نمی‌کند و طاعت و عبادتش را هم می‌کند. در همه اینها نفس دارد در حد مرتبه خودش به سمت لطافت می‌رود. تا حدی که کسی به جایی می‌رسد که عبادت را خیلی جدی انجام می‌دهد و واقعاً گناه نمی‌کند؛ اما گناهان اعضای ظاهر را انجام می‌دهد اما باطن و خیال پر از گناهان و خیالات باطل است.

نفس تربیت می‌شود، تا اینکه به جایی می‌رسد که حتی در خیال هم گناه نمی‌کند. عبادت پاک‌تر و تمیزتر از قبل انجام می‌شود، تا جایی که نفس در آن پاک‌تری می‌رود و عبادت‌ها هم خالص هستند؛ اما هنوز مخلص نشده است. هنوز

۱- گفت به عزت سوگند که البته همه آنان را گمراه می‌کنم. مگر بندگان خالص شده تو از میان آنان؛

این نفس در لایه‌های پیچیده سر و ضمیر انسان وجود دارد. اینجا، آن اولی آنقدر به خود حق می‌دهد که همه چیز را جبر می‌بیند، اعتراض می‌بیند. در مراحل بالا تر نفس یک خرده پاک‌تر شده است، دیگر تسلیم است و اعتراض نمی‌کند؛ اما هنوز در دلش کراهت دارد؛ دیگر نمی‌گوید اینجا جبر است، اگر خدا اینطور شد، من اینطور شدم، خدا به فلانی توفیق فلان داد؛ رشد کرده است و اینها را مطرح نمی‌کند؛ اما بالاخره در دل یک کراهت‌هایی دارد. این کراهت‌ها، آن مقدار نفسی است که هنوز در او خالص نشده است.

اگر به جایی برسد که مخلص شود، زیارت عاشورا و دعای زیارت عاشورا به ما فهماند که آنجا دیگر سلیم محض است و لذت می‌برد. نه تنها سلیم به خدا، نه تنها سلیم به امام حسین علیه السلام، بلکه «سَلِمٌ لِّمَن سَأَلَكَمَّ»^۱. این نفس چقدر پاک شده است، چقدر لطافت بالا رفته است، دیگر نور شده است. دیگر صحبت اینکه چرا خدا اینطور کرد یا چرا امام حسین فلانی را شفا داد مرا نداد، نیست. نه! کسی که به امام حسین علیه السلام محض است، من به او سلیم محضم؛ این شد مخلص که به مقام نوری [رسیده است].

حیات محمد صلی الله علیه و آله وسلم، سلیم محضی است که رضایت در آن است، عبودیت مخلص است. مقام محمود، عبودیت مخلص است. آن وقت در دعا هم که جلسه قبل فرصت شد از محضر زیارت عاشورا استفاده کردیم. پس آنچه که ما نیاز داریم، به جای اینکه ما بیاییم پاسخ اینگونه شبهات در

۱- من با هر کس که با شما صلح و دوستی کرد، مسالمت می‌کنم. بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۳۹۰

معارف را که یا از درون نفس تولید می‌شود که ما متوجه نیستیم، یا شیاطین بیرونی می‌بافند و به ما القا می‌کند و به انسان وسوسه می‌کند، بدهیم، باید توجه کنیم که جواب اصلی همه اینها، در خالص شدن خودمان است، در از بین بردن نفس مان است. پس پاسخ همه این سوالات در تربیت نفس است، به طور جدی و نجات از خطرات چنین گندی که [نفس را فراگرفته است].

لزوم بندگی، انقطاع کامل از هر چیزی حتی خود

پس در نظام تربیتی، امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ عَابِدًا لِلَّهِ حَقَّ عِبَادَتِهِ حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ، فَحِينَئِذٍ يَقُولُ: هَذَا خَالِصٌ لِي، فَيَقْبَلُهُ بِكَرَمِهِ»^۱. حالا وقت نیست این عبارت‌ها یک خرده بیشتر باز شود. حضرت می‌فرماید: «بنده، بنده خدا نیست به حق عبادت او، تا اینکه از خلق خدا، کل خلق خدا منقطع شود». این «كُلِّهِمْ» بر می‌گردد به اینکه خود آدم هم جزو خلق است، حتی نفسش هم جزو خلق است. ان شاء الله فرصت باشد، این بحث در مورد بحث اخلاص، که بزرگان مطالب جالبی در باره معانی آن دارند، بیشتر باز شود؛ آن وقت این انقطاع هم به اِلیه برمی‌گردد؛ باید به سوی او باشد. انسان خیلی انقطاع‌ها می‌تواند داشته باشد؛ من وقتی می‌خوابم، انقطاع کامل از این دنیا دارم؛ حتی هیکل هم فراموش می‌شود. اما این انقطاع،

۱- بنده، حق عبادت و بندگی را در صورتی انجام داده که توجه و ارتباط خود را کاملاً از تمام خلق قطع نموده و فقط بخدا پیوندد در این حال است که خدا فرماید این شخص بنده خالص من است و او را به لطفش می‌پذیرد. بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۱۱

انقطاعِ اِلَیه است. پس اینطور شد که خدا می‌فرماید این عمل تو خالص برای من است؛ تازه بعد از اینها «يَتَقَبَّلُهُ بِكَرَمِهِ». اینطور نیست که این بنده ادعای حقی کند. بعد از این همه اخلاص، این همه خالص شدن، ادعای حق و مطالبه ندارد و تازه شرمندگی‌اش بیشتر است. تازه به این شعور، به این معرفت، به این فهم می‌رسد که من هیچ حقی از هیچ جهتی که از خدا مطالبه [کنم] ندارم و فقط عاجزانه و ذلیلانه از کرم او می‌خواهم که این را قبول کند و خدا از کرمش این را قبول خواهد کرد.

شرط ورود به عوالم و بهشت

در بحث عبودیت که اینها بحث‌هایی است که ما را برای توحید فطری انگیزه می‌دهد، این‌ها باز نخواهد شد مگر با توحید فطری. و گرنه تا توحید ما توحید ذهنی، خیالی و ساخته خودمان باشد، این مشکلات حل نمی‌شود. اگر به توحید فطری برسیم، حتی اگر تکه تکه هم بشویم برای خدا راضی خواهیم بود؛ البته این‌ها مقامات دارد، ارزش دارد، اجر دارد. اما آنچه که با توحید معرفت الهی و فطری باشد، آن چیز دیگری است. استفاده‌ای که از محضر بزرگان و روایات و آیات می‌شود این است که ما در سیرهای پیش رو که در عالم خواهیم داشت، این هیزم که تر است و سوختنش ناقص است و باعث می‌شود دود ایجاد شود، آنقدر این هیزم در عالم‌های بعد خشک می‌شود تا قابلیت سوختن پیدا کند. در جان دادن یک جور، قبل از جان دادند و در مریضی یک جور، در قبر هم یک جور؛ در واقع دارد زمینه سوختن کامل را فراهم می‌کند تا

وقتی که سوخت و نور شد، حالا سنخیت پیدا کرد تا با نور قرار بگیرد؛ چون بهشت تماماً نور است، اصلاً جنسش از نور است. اگرچه نور هم درجاتی دارد؛ ما یک شب رنگی را در جاده می بینیم که خیلی خیره کننده است و جاده را نشان می دهد؛ اما ده متر آن طرف تر که نور ماشین از آن قطع شد، دیگر با تخته هیچ فرقی ندارد. اما تا وقتی که نور به آن برخورد می کند، خیلی با تخته تفاوت دارد. این می درخشد، پس نور درجات دارد. نور شب بالاتر از نور آن شیرنگ است؛ نور خورشید بالاتر از نور شمع است و نور مرکز خورشید از همه اینها بالاتر است.

بهشت هم همینطور جنسش نور است. ما را در لابلای این عالمها آنقدر باید بگذرانند که این هیزم خیس، خشک شود تا بالاخره بسوزد و سوخت کامل تا نور را تأمین کند. آن وقت آن هیزم اجازه دارد با چراغ لامپ، با چراغ گردسوز و با نور خورشید در فضا یکی باشد؛ و گرنه هیزم است، ذغال است و دود است. حتی اگر دود باشد، ولو در فضا هم باشد، آنجا با نور یکی نیست و با هم تضاد دارند. لذا در عبودیت در مسیر تربیت نفس، قبل از اینکه هیزم، در آن جان دادن و درون قبر و در عالم برزخ بخشکد و آن قابلیت سوختنی که بتواند به بهشت برود را کسب کند، خدا می داند که چقدر طول می کشد، در بعضی از روایات آمده است که هزار سال، پنج هزار سال در این گردنه ها طول می کشد. جا دارد که اینها به عنوان یک واقعیت قطعی از کلام معصوم علیه السلام، مورد پیگیری قرار بگیرد و در مورد آن اندیشه کنیم. به جای اینکه شیطان ملعون بیاید ذهن ما را وسوسه کند که چرا اینطور و آنطور، بیاییم در کلام حق [اندیشه

کنیم]. فرض کنیم که فرضیه فلان آدم مغز الکلی، از آن طرف دنیا آمده است. به اندازه فرضیه [آن فرد] به آن بها بدهیم، بنشینیم این روایت را به عنوان حق حلاجی کنیم، رویش حساسیت نشان بدهیم و فکر کنیم. بر اساس آن، انگیزه های عملیاتی پیدا کنیم؛ بر اساس انگیزه های عملیاتی نورانیت ها باز شود، تا اینکه این هیزم قبل از اینکه به سخت ترین صورت در عالم های بعد خشک شود، تا قابل سوخت کامل شود، در سیره تربیتی در همین عالم آن را خشک کنیم و بسوزانیم تا نور شود و مخلص شود.

این استفاده هایی که از محضر اهل بیت علیه السلام در عبارت های گسترده در ادعیه می کنیم، وقتی این حرف ها را می زنم، به شدت از درون خجالت می کشم که این حرف ها بزرگ تر از دهان یک همچون گناهکاری است؛ ولی چاره ای نیست. ما به کلام معصوم پناه آورده و آن ها را ذکر می کنیم و باز گو می کنیم و به همدیگر می گوئیم و می شنویم شاید به احترام جمله نورانی عزیزان و جلسات، به احترام حضرت، بلکه عنایتی شود که این نفسی که در درون است بتوانیم کنترل کنیم.

اختیار انسان بر اساس عطای خداوند است

می خواهم جمع بندی کنم، چون اگر وارد بشویم به این بحث خودش دیگر یک باب جدید را باز می کند؛ امام حسین علیه السلام به خدا عرض می کند:

«إِلَهِي أَغْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ لِي عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي»^۱،
 خدایا تازه من فهمیدم که این تدبیر و اراده و اختیار، اینها که به من عطا
 فرمودی، اینها را تو عطا فرمودی. الان در این عالم میلیاردها میلیارد مورچه
 است، چه کار می‌توانند بکنند؟ چه کار می‌توانند بکنند؟ میلیون‌ها کرم خاکی
 است، چه کار می‌توانند بکنند؟ ما چه اختیاری داشته‌ایم در خلقت خودمان؟
 چه اختیاری؟ الانش چه اختیاری داریم؟ الانش کدام یک از شکل بدن‌مان را
 می‌توانیم [تغییر دهیم]؟ گوش‌مان را پشت بیندازیم، چشم‌مان را جای آن
 بیندازیم؟ بدون ابرو؟ اصلاً کجا می‌توانیم؟ خیلی بدیهی است.

خدایا همه اینها را تو دادی؛ بلا تشبیه، بلا تشبیه، نعوذ بالله، یک پدر در عرق
 جبین رفته در سنگ معدن کار کرده؛ در سم در افتضاحات و سختی‌ها، یک
 پولی گیر آورده، تازه آن را آورده است برای بچه‌اش، چهار تا مثلاً بستنی
 خریده آورده است، حالا بچه به پدر مجال نمی‌دهد، از دست پدر می‌گیرد.
 بعد آن یکی می‌گوید من رنگ سبز را می‌خواهم، نه، دعوا، بزن، بکوب،
 بشکن. چه شده است، چه خبر شده است؟ کجا مال تو است، کجا حق تو
 است؟ من این رنگ را می‌خواهم، من آن رنگ را می‌خواهم. این دعوا برای
 چه؟ این‌های و هوی برای چه؟ اما پسر بزرگ که فهمیده، تازه خجالت
 می‌کشد بستنی را بگیرد بخورد. می‌گوید تا کی پدرم بیاورد و من بخورم؟
 خیلی جالب است، اینجا این دعوا، این توهم، این سؤال، این حق دانستن برای

۱- خدایا! مرا با تدبیری که بر جان و قلب من روا می‌داری، از تدبیر ناقص خودم بی‌نیاز گردان.

خود، مالک دادن برای خود، به خاطر همان وهمیات او است. اگر یک خرده رشد کند، اصلاً خجالت می کشد، بستنی را از دست بابا بگیرد بخورد. من کجا اختیار دارم، کجا اراده دارم، کجا حق دارم؟

زاویه نگاه مخلصین به جبر و اختیار

وقتی به مخلصین رسید، مقام محمود و مقام مخلص این حرف را می زند، امام حسین علیه السلام دارد این را به درگاه خدا ابراز نیاز می کند. خدایا من را از تدبیر خودم به تدبیر خودت غنی کن. چقدر جالب است. «عَنْ تَدْبِيرِي وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنْ اخْتِيَارِي» خدا من اختیار تو را می خواهم. من اختیار دارم یعنی چه؟ چه می فهمم اصلاً من که اختیار دارم، چه کار بکنم؛ تا جبر حساب بشود، چه جبری، کدام جبر؟ من در خواب بروم یک زیر زمین نمودار خاکی، برای من یک کاخ است؛ طبقه فلان اتاق سراسر زیبایی ها، اصلاً هیچ است؛ اصلاً من اینجا نیستم تا که من بگویم که چرا رنگ پتوی من فلان است، چرا به من پتوی کهنه را دادند. بابا در کاخ نشستی حالا مثلاً رنگش این طور شده است.

این اختیار تو است؛ من را غنی کن به اختیار خودت به من از این ادعای موهومی که «عَنْ اخْتِيَارِي». بحث خیلی طولانی است؛ بحث عبودیت ان شاء الله در جای خودش.

بنده حداقل سریع این روایت را بخوانم؛ بعد توضیحش را ان شاء الله [بعداً خواهیم گفت]. امام صادق علیه السلام می فرماید: «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا

الرُّبُوبِيَّةُ، فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَوُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ، وَ مَا حَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ أُصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ»! بزرگان در این روایت، بحث‌ها فرمودند؛ یک بحث بسیار مهم شاید چندین ساعتی است. حالا بنده فقط شاهد مثال، به این تکه اشاره می‌کنم، بگذرم. حالا جوهر چیست؟ کنه جوهر چیست؟ عبودیت چیست؟ جوهر؟ تا می‌رسد به این جا که «فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ» عبودیت یعنی همه از دست دادن؛ نه ادعای حق کردن؛ «فُقِدَ»؛ «فَمَا فُقِدَ فِي الْعُبُودِيَّةِ». معلوم می‌شود که اگر این سؤالات برای مان حل شود، معلوم می‌شود که اصلاً عبودیتی [وجود ندارد]، از آستانه‌اش ورود نکردیم. چرا که خدای ذهنی، کارش [ایجاد همین سؤالات است]. عبودیت از خدای فطری شروع می‌شود. آنگاه تازه می‌فهمی که همه از دست دادن است، فقدان، همه از دست دادن. اما چی از دست دادن؟ «وُجِدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ» این از دست دادن‌های الکی نیست؛ از دست دادن‌های بی حساب و کتاب نیست؛ حساب شده است.

رابطه بین عبودیت و از بین رفتن منیت

در عبودیت که قدم می‌گذارد، هر قدم عبودیت، یک منی از او می‌گیرد. هر منی هزاران ادعا دارد؛ هزاران مطالبات دارد. هزاران توقعات دارد. هزاران انتظارات [دارد]. هر قدم به عبودیت، یک قدم از من سوختن؛ هر قدم سوختن، نه از بین رفتن، بلکه در ربوبیت پیدا کردن. این هیزم یک تُنی، وقتی می‌سوزد،

۱- عبودیت، گوهری است که باطن آن، ربوبیت است. پس آنچه در عبودیت نیست، در ربوبیت یافت می‌شود، و آنچه در ربوبیت پوشیده است، در عبودیت به دست می‌آید. نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۵۶

می شود هشتصد کیلو، پانصد کیلو، اما نه؛ تبدیل به انرژی [می شود]، از بین نمی رود. هرچند در ظاهر از بین می رود، [اما] در عالم واقع چیز برتری شده است، نور شده است، انرژی شده است. این انرژی در یک دستگاهی حرکتها آفریده است. این حرکتها، فعلها و تولیدها همچنان دارد. این جور نیست که ما فقط هیزم را خرد خرد کرده ایم و به باد دادیم و از بین رفت. از جنس از بین رفتن نیست. از بین رفتن در عبودیت، از بین رفتن جهت داری است؛ حساب شده است؛ در داخل آن بحث نیت است؛ بحث توجهات توحیدی است؛ بحث توجهات آخرتی است؛ بحث توجهات وظیفه ایی است. همه اینها می آید از من می گیرد؛ آن وقت از بین نرفت؛ هرچه که به ظاهر «فقد»، «وُجد»، منتهی «فی الرُّبُوبِيَّةِ». ربوبی یعنی جنس نور شد دیگر. این یک تُن هیزم، خاکستر شد و چند گرم [خاکستر باقی ماند]. پس کجا رفت این؟ رفت به یک عالم دیگر، چیز دیگری شد.

رابطه بین عبودیت و کشف ربوبیت خداوند

اینها را خدا به ما در این عالم نشان می دهد تا ما آیات و روایات را استبعاد نکنیم. بینیم وقتی یک هیزم این طور می شود، پس من انسان در عبودیت بسوزم، در ربوبیت پیدا کنم؛ پس رب یک چیز خیالی و موهومی نیست، نعوذ بالله، آن طوری که غربیها فکر می کنند؛ «و ما خفی عن الرُّبُوبِيَّةِ»، این ربوبیت، آنچه را که در آن مخفی است. ما خیال می کنیم به دست آمدنی نیست، محال است. از این حرفها نزن، اگر از این حرفها بزنی مشرک

می‌شوی، نجس می‌شوی. می‌فرماید: «أَصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ» در همین عبودیت به او اصابت می‌کند، آنچه که در ربوبیت پنهان بود. خدایا چه اتفاقی می‌افتد؟ این آهن زنگ زده که حالا شفاف شد، آنقدر سوهان خورد؛ آنقدر در مواد شیمیایی زنگ‌زدایی شد؛ زنگ‌زدایی. صیقل، صیقل، صیقل؛ الان آن ماه از اوج آسمان، آن خورشید از اوج آسمان، مستقیم می‌خورد در کف دست من، در این آهن، خیره می‌کند.

خدا لعنت کند دست‌هایی را که معارف این حقایق را، یک چیزهای ذهنی و بازی با الفاظ [ارائه دادند]. آن وقت چیزهای ذهنی برای ما یک زندگی [با اهمیت شد]. چون می‌خواهیم این بحث را جمع‌بندی بکنیم، ان شاء الله سؤالات را جلسه بعد مفصل در خدمت عزیزان هستیم. یکی دو روایت را بنده بخوانم. آقا امام حسین علیه‌السلام، آن وقت که تیر مسموم به حق حضرت اصابت کرد، حضرت از اسب [افتاد]؛ دیگر شهادتش برای خودشان، آنجا فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ» این معنای بالله و به اسم الله هم در جلسه قبل توضیح داده شد: «و لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ شاهد عرض مان این قسمت فرمایش حضرت است. «وَ هَذَا قَتِيلٌ فِي رِضَى اللَّهِ»^۱ این دیگر خیلی عجیب است. [برای] چهار تا حاجتِ نفس حیوانی، می‌گوید اصلاً به امام حسین توسل پیدا بکنی، شفا می‌گیری. می‌گوید به امام حسین هم توسل کردم خبری نشد! آن همسایه امام حسین رفت آنجا، [حاجتش را] گرفت؛ ولی امام حسین به من نگاه نمی‌کند!

۱- و این شهیدی است در راه رضای خدا. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۲۰.

ببینید یک حالت عُقده‌ای؛ از فردا نماز هم نمی‌خوانم؛ من دیگه حوصله [ندارم]. می‌گوید دیدیم دیگر آن کسی که نماز نمی‌خواند بهتر از زندگی [بهره می‌برد]! دیدی ما نماز خواندیم چی شد؟ نعوذ بالله. بابا امام حسین علیه‌السلام آن فشارها آن گرفتاری‌ها و سختی‌ها و آنچه‌ان مصیبتی که آسمان‌ها و زمین به حضرت گریه می‌کند [تحمل کرد]. آن وقت چه می‌فرماید؟ می‌فرماید: «هَذَا قَتِيلٌ فِي رِضَى اللَّهِ» آن جبر را در آن عبودیت مخلصین، رضای الله می‌بیند و رضای خود را در رضای الله. اینکه امام حسین من را شفاعت می‌کند، نه اینکه هر چه دل‌مان می‌خواهد، مثل سیستم‌های مسیحیت، هر غلطی بخواهد بکند، بیاید پیش پاپ، یک چند تومان پول، یک چیزی بدهد و او بگوید: پاک شدی، برو بهشت، قباله‌اش را دادم.

استعمار و استکبار همیشه دین را مسخره کرده است. امام حسین علیه‌السلام شفاعت می‌کند، یعنی این کلمات را به ما فرموده و در عمل هم عینیت نشان داده است و راه را به صورت عملیاتی و جدی و یقینی برای من نشان داده است و خدا بین عقل را داده، که به جای [این که] مزخرفات یک مشت مغز الکلی را دنبال کنم، بیایم این حقایق را رویش کار کنم، بررسی کنم و آن وقت از یک حیاتی آنچه‌ان، بهره‌مند باشم که بینم یعنی چه، این جبر چطور جبری است؛ جبر چیست.

شهید از دنیا رفته، ان‌شاء الله شهدای اسلام، علمای ربانی، روح امام عزیز، علمه طباطبایی، آیت‌الله بهجت، آیت‌الله سعادت پرور، همه علما که در گردن ما حقی دارند، مؤذنین، قاریان قرآن، مداحان اهل بیت علیه‌السلام، هر کسی به

نوعی در هدایت ما نقشی داشته، مجالس مذهبی برپا کرده، به طریقی ما از آن هدایت پیدا کردیم، همه و همه را مد نظر [قرار دهیم]؛ پدران و مادران و ذوی‌الحقوق، و روح پدر بزرگ آقای دکتر هم مد نظر، رحم الله من یقراء الفاتحة مع الصلوات.

جلسه نوزدهم

عل شهبه جبر و اختیار بارغ منیت
از کجاید انیم در صراط مستقیم، مستقیم؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 تَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

ریشه ایجاد کننده سؤال جبر و اختیار در انسان

خلاصه بحث جلسه قبل این شد که مسئله جبر و اختیار در واقع یک سؤال علمی نیست؛ یک شبهه نفسانی است. نفس حیوانی انسان، خودخواهی و خودپسندی عمیقی که دارد، و همین که برای خود حقی قائل است، استقلالی قائل است، حساسیت جدی در مورد خودش دارد، بنابراین هر چیزی که در تعارض اراده خود ببیند، برای او سؤال برانگیز است و این را بر نمی تابد؛ و این، آن قدر مرموز است که درباره خالق خودش هم، چنین احساسی دارد. قرآن می فرماید: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ»^۱. این انسان بدبخت، هر موقع که خودش را می بیند، خودش را

۱- (آیا گمان می کنی که او شکر این نعمت را به جای می آورد ؟) هرگز! انسان مرز خود را نمی شناسد و طغیان می کند، چرا که خود را از پروردگار خویش بی نیاز می بیند. به یقین، بازگشت آدمیان پس از مرگ به سوی پروردگار توست. سوره علق، آیه ۷ و ۸

مستقل می‌داند، [طغیان می‌کند]. این «**أَسْتَغْنِيَّ**» فقط این نیست که مثلاً معاویه‌ای باشد که خودش را [کسی بداند]، فرعون‌ی باشد که از هر جهت امکانات و حکومت و فلان [داشته باشد]، نه! این مربوط به این نیست؛ هر مقدار که خودش را مستغنی می‌بیند و حس استقلال در خودش دارد، در محضر خدا، این او را به طغیان می‌کشد، منتهی نسبی است؛ فرعون در یک شدت، ابلیس در یک شدت، یک انسان نمازگزار، اهل دعا و اهل خدمت در لایه‌های درونی خودش در یک مرتبه خاص خودش - که در جلسه قبل استفاده شد - ؛ و [برای] درمان همه این مریضی‌ها و پاسخ همه این شبهات، قرآن می‌فرماید: «**إِنِّي إِلِي رَبِّكَ الرَّجْعِي**». به هر حال این بینش باید باز شود. تا این هست، هر کس در مرتبه خودش [با این مسئله درگیر است]. جلسه قبل مطالبی در این خصوص از آیات و روایات استفاده کردیم.

یک نفر مثلاً بدنش و پوستش برای لباس پلاستیکی حساسیت دارد؛ تا می‌پوشد، پوست بدنش تاول می‌زند، سرخ می‌شود، خارش می‌آورد و چه وضعی پیدا می‌کند. یک آقای می‌گوید این لباس پشم است؛ بیا و این را بپوش. با خوشحالی می‌پوشد، ولی در عین حال می‌بینیم که باز بخش‌هایی از پوستش همان حساسیت را پیدا کرد. زود معلوم می‌شود که این پشم خالص نبوده و مثل اینکه نخ‌هایی از پلاستیک در آن قاطی بوده است. بررسی می‌کنیم و می‌بینیم بله! این ناخالصی‌ها در آن قاطی بود. همان مقدار از حساسیت ظهور [پیدا] می‌کند. [لباس] اولی با این، تفاوتش در مقدار خالصی و ناخالصی این لباس بود.

تفاوت بین خداشناسی و خدامعرفتی (خدایابی)

یک کسی مثل ابلیس که خیلی عجیب است - واقعاً ما وقتی در این آیه فکر می‌کنیم، [می‌بینیم] این ابلیس خدا را چطور می‌شناخت! این همه شخص‌ها به دنبال خدا هستند تا خدا را بشناسند و شبهات‌شان برای‌شان حل شود - چقدر خدا را می‌شناخت که با خدا می‌نشست رو به رو صحبت می‌کرد! آیه خیلی قابل توجه است؛ خدا دارد می‌گوید: «إِذْ أَمَرْتُكَ»، خدا وقتی به ابلیس این جور می‌فرماید - قشنگ رو به رو صحبت می‌کنند - [ابلیس جواب می‌دهد]: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي»^۱، تو مرا [از آتش] خلق کردی. این ابلیس چه مرتبه خداشناسی دارد! «وَحَلَقْتَهُ» تو آن آدم را خلق کردی «مِن طِين» و الی آخر. خیلی جای دقت است. آدم وقتی یک مقدار عمیق می‌شود، می‌بیند که ابلیس در چه مرتبه‌ای از خداشناسی بوده است! اما خداشناسی با خدایابی و خدامعرفتی چقدر فاصله دارد؟! [ابلیس] حتی خدا را می‌شناسد و رو به رو با خدا صحبت می‌کند؛ و این ابلیس است که دارد این حرف را به خدا می‌زند: «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ». چقدر خدا را می‌شناسد که در بین اسماء الهی اسم عزت را می‌آورد و به اسم عزت قسم می‌خورد! چون می‌داند که در بین اسماء الهی، اسم عزت چه اسم بالایی است. در مرتبه اسم عزت دیگر هیچ موجودی اظهار وجود ندارد. خیلی جالب است! اصلاً هر چقدر که آدم در عمق این آیه فرو می‌رود، بر خودش نگران‌تر می‌شود! در چه مرتبه‌ای خدا را می‌شناسد که

۱- گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گل ساختی. سوره ص، آیه ۷۶

می‌داند در بین اسماء الهی، کدام اسم چه خاصیتی دارد؛ اسم عزت [را می‌داند] که آنجا دیگر هیچ موجودی اظهار وجود ندارد. اما با این همه اظهار وجود، می‌بینید که [رفتار] آن چنان چموشانه [دارد]! پس چقدر بین شناختن خدا و معرفت خدا فرق است! حتی اینها را هم بلد است که: «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»^۱. هنوز حضرت آدم فرزندان و نسلش به دنیا نیامده بود، دارد می‌گوید من زورم به بندگان مخلص تو نمی‌رسد!

با همه اینها، این توجه به «من»، مستقل دیدن «من»، حساسیت به اینکه «من» هم یک کسی هستم، حساسیت به اینکه «من» هم یک حقی دارم، حساسیت به اینکه «من» هم یک اراده‌ای دارم، حساسیت به اینکه «من» کارم چه! موقعیتم چه! همین نقطه، منشأ آن مصیبتی شد که با همه آن شناخت خدا، از همه دورتر از خدا و مورد لعن شد.

اینهاست نکته‌های دقیق مباحث معرفتی که [انسان] گاه‌ها در سؤال پیچ‌های ذهنی گیر می‌کند و گره می‌خورد و هیچ هم حل نمی‌شود. حل نخواهد شد، برای اینکه قرآن دارد به صراحت می‌گوید تو [می‌خواهی] چند جلد کتاب بخوانی، می‌خواهی چقدر از مباحث حل شود، تازه بررسی به جای ابلیس که این طور با خدا داشت مستقیم صحبت می‌کرد و آن خبرها و آن اطلاعات [را داشت]! اما آنکه مشکلات اساسی است، این است که می‌گوید «من» و جایگاه «من» کو؟

۱- گفت: به عزت سوگند همه آنها را گمراه می‌کنم. مگر بندگان خالص‌شده‌ات را. سوره ص،

و اینجا سؤال حل خواهد شد! و این جلسات و این بحث‌ها عمدتاً می‌خواهد برای ما این انگیزه را بدهد و توجه ایجاد شود که ما در این چند لحظه عمرمان با خطر [منیت] بالاخره چه کار کنیم؟! از حالا بینیم برای آن عامل [نجات‌بخش] در عالم‌های بعد - که برای ما یک مصیبت بزرگی است - چه کار باید بکنیم! چه مشکل سختی است! در طول تاریخ، استکبار و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام [نگذاشتند] مباحثی که باید در چهارده پانزده سالگی، در آن فطرت پاک برای من حل می‌شد، [حل شود]. تا چه رسد که در این سن و سال برای من حل نشود که هیچ، تازه سؤال هم بشود که آقا! اصلاً اینها چه ربطی دارد به برنامه‌هایی که ما می‌خواهیم دنبالش کنیم؟! ربطش این است که اینها انگیزه‌های اولیه است؛ اینها مبانی است. تا اینها درست باز نشود، تا اینها با بینش‌ها و افکار غربی و التقاطی و سیستم‌های گوناگونی به هم ریخته، و مخلوط شده، و یک چیز عجیبی به نام اعتقادات ما در آورده است، آنها نمی‌گذارند که جاده صاف شود و مطلب [باز شود].

از بین بردن منیت، تنها راه رسیدن به معرفت الهی

[اگر منیت نباشد] ما می‌یابیم که قرآن می‌فرماید: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»^۱. در یک آیه دیگر جابه‌جا فرموده است: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»^۲. این مطلبی است که باید با

۱- بگو من اختیار سود و زیان خویش ندارم جز آنچه خدا خواسته است. سوره اعراف، آیه ۱۸۸

۲- من برای خودم مالک نفع و ضرری نیستم، مگر آنچه خدا بخواهد. سوره یونس، آیه ۴۹

همه وجود متوجه باشم که یعنی چه! دنبال هر دو آیه می فرماید که: «إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ». بایستی در سن چهارده پانزده سالگی این معنا حل می شد؛ و این مسئله ای است که خداوند به حضرت موسی می فرماید: «تَدْرِي لِمَ اِنْتَجَبْتِكَ مِنْ خَلْقِي وَ اِصْطَفَيْتَكَ بِكَلَامِي قَالَ لَا يَا رَبِّ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اِلَيْهِ اَنِّي اِطَّلَعْتُ اِلَى الْاَرْضِ فَلَمَّ اَعْلَمَ لِي عَلَيْهَا اَسَدًا تَوَاضَعًا مِنْكَ»^۱ ای موسی! می دانی چرا به تو اجازه دادم که با من مناجات بکنی و به خلقم تو را مبعوث کردم؟ عرض کرد: نه خیر یا رب؛ فرمود: من بندگانم را زیر و رو کردم، امتحان کردم و در بین آنها چون تو - که قلباً خودت را در محضر من ذلیل بینی - نیافتم. خودت را واقعاً هیچ می بینی. آن وقت دوست داشتم که تو را در بین خلقم بلندت کنم. [خدا می فرماید: «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ»^۲ هر جا که قلبی شکست، و دیگر خودی در خود ندید، و این شخصیت موهومی خودش را کنار گذاشت، آن وقت روشن می شود که مطلب چیست.

انسان در صورت های مختلف، این معنا را در زندگی خودش هم دارد. مثلاً در کلاس یک شاگردی به ما بگوید که استاد آن لیوان روی میز را بده به من! به من چطور برمی خورد! [می گوئیم] عجب! چقدر پررو است؛ چه گستاخ است؛ به من در بین همه کلاس می گوید؛ می داند جایگاه من فلان [است]؛ به من

۱- از امام صادق علیه السلام است که خدا به موسی بن عمران وحی کرده: میدانی چرا تو را از خلق خود برگزیدم و با تو سخن گفتم؟ گفت: نه، پروردگارا خدا عز و جل بدو وحی کرد، راستی من توجهی بزمین کردم و در آن از تو فروتن تر ندیدم بحار الأنوار، جلد ۵۹، صفحه ۲۶۸

۲- منية المرید، ص ۱۲۳

دستور می دهد! [به من] برمی خورد؛ در واقع به آن «من» برمی خورد. همین آقا مثلاً در یک جلسه معظم - که شخصیت های عظیم، مراجع، شخصیت های فوق العاده، محققان، و رهبر معظم انقلاب [حضور دارند]، [به طوری که] اصلاً خجالت می کشد به آن جلسه برود - یک گوشه ای نشسته که کسی متوجه نشود، آنجا دیگر برای خودش هیچ شخصیتی قائل نیست و اصلاً خودش را نمی بیند، اگر از دور او را صدا بزنند، اسمش را صدا بزنند، نه [به عنوان] استاد، بلکه فلانی! بیا لیوان را ببر، بشور و بیاور؛ اینجا چقدر خوشحال می شود! کیف می کند، چقدر رضایت پیدا می کند، از دل یک حالی پیدا می کند؛ چرا؟ چون اینجا آن «منی» که در کلاس برای خودش یک احساسی داشت که در عالم خیال که یک شخصیتی هستم، یک موقعیتی دارم، من در جایگاهی هستم، اینجا این احساس به کلی از بین رفته است.

پس همه، مال آن [«من»] است. در یک جا کلاً تحت یک شرایطی از بین می رود و آنجا تازه همین کار برایش یک رضایتی هم می آورد، خوشحالی هم می آورد؛ و الا کار که از آن هم سخت تر بود. اینجا گفت این را به من بده دیگر؛ ولی آنجا گفت بیا، ببر، بشور و بیاور؛ تازه خوشحال هم شد. این «من» موهومی، این همه سؤالات، این همه مصیبت ها، این همه قضایا و این که «ارادة من و ارادة خدا» [ایجاد کرده است].

لزوم پرهیز از تفکر در خداوند

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

«تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ تَعَالَى»^۱

امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ نَظَرَ فِي اللَّهِ كَيْفَ هُوَ هَلَكَ»^۲
جایی مولا علیه السلام می فرماید: «مَنْ تَفَكَّرَ فِي ذَاتِ اللَّهِ أَلْحَدَ»^۳، اینکه من
بگویم من اراده می کنم و فلان کار کنم، خدا اراده می کند! خدا اراده می کند،
می دانید چه حرف عجیب و غریبی است؟ من معنای اراده خدا را چقدر با اراده
خودم قاطی کردم. من هم اراده کردم، خدا هم اراده کرد؛ با اراده خودم آخر
چه جور [جمع می شود]؟ مشکل از اینجا است. «أَلْحَدَ» اینها انسان را به الحاد
می کشد، به هلاکت می رساند، من کجا اصلاً اینکه خدا چیست؟ اراده خدا چه
واقعی است؟ با اراده من اصلاً چه تفاوتی فوق این معنا را دارد؟ من چه جور
به راحتی آدمم و یکی حساب کردم؟ در کنار آن حساب کردم؛ قضاوت هم
کردم؟ سؤال هم ایجاد شد. اینها همه هلاکت هایی است که در مسئله تربیت
نفس این بحث ها اگر باز می شود، به خاطر این است که این مبانی باید یک
یقظه جدی [ایجاد کند] در اینکه عمر ما دارد بر کدام مفاهیم، بر کدام معانی،
بر کدام اختلاط و التقاط هایی که افکار گوناگون شرق و غرب را قاطی
اعتقادات دینی ما می کنند و با آن ما دل خوش هستیم [می گذرد]. اینها ضرورت

۱- در هر چیزی بیندیشید و در خدای متعال بیندیشید؛ کنز العمال، جلد ۳، ص ۱۰۶، ح ۵۷۰۴

۲- هر که در چگونگی [ذات] خدا بیندیشد، هلاک شود. الکافی، ج ۱، ص ۹۳، ح ۵

۳- هر کس در ذات خدا بیندیشد، ملحد شود. غررالحکم، ح ۸۴۸۷

تربیت نفس را اثبات می‌کند. تا این معنا و این آیه قرآن برایم به برکت تزکیه نفس باز شود که: «أَوْلَم يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»، اینها همه حق است. چه جور در دلم اجازه می‌دهم؟! برای اینکه این نفس هنوز [مخلص نشده است]. اللهم ارزقنا؛ خداوند روزی مان کند این دعوتی که خدا ما را کرده است، اهل بیت علیهم السلام، زیارت عاشورا، دعای زیارت عاشورا، که ما به سمت مخلص بودن برویم.

آن تارهای قاطی پلاستیک در پشم که در توجه وجودمان است، هرکسی سردر نمی‌آورد؛ مگر این که حساس شود و متوجه می‌شود که این «من» در آن وجودش [وجود دارد]؛ ولو نماز شب می‌خواند؛ ولو خدمات سنگین در جامعه می‌کند؛ ولو در جبهات خاصی ایثار می‌کند؛ بالاخره همه اینها جهت پیدا می‌کند برای از بین رفتن این که باید آن را کاری بکنیم. این حرف امام خمینی نیست که در صحیفه نور سراسر مطالبش توجه به این است؛ حرف حضرت آقا نیست؛ حرف ائمه علیهم السلام هم با یک نگاهی و با یک حیثیتی، حرف پیامبر خدا هم [نیست]، این حرف مؤکد خود قرآن است که با عبارت‌های گوناگون سراسر آیات [اشاره شده است] که ان شاء الله این دیدگاه و این نگاه تربیتی نفس باز شود، آن وقت آیات را که می‌خوانیم، می‌بینیم حتی آیاتی که راجع به طلاق می‌خوانیم، راجع به ازدواج می‌خوانیم، از درونش توحید در می‌آید. آیاتی راجع به مثلاً درخت و خورشید و خرما و انگور می‌خوانیم، از درونش

۱- آیا در درون خویش نیندیشیده‌اند که خدا آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست، جز به حق نیافریده است. سوره روم، آیه ۸

توحید در می آید. این ان شاء الله تعالی در مسائل باز شود. این چکیده بحث هایی که در جلسات قبل با آن نگاه زیارت عاشورایی به مسئله جبر و اختیار [عرض شد]. قول داده بودیم که این جلسه ان شاء الله در پاسخ سؤالات عزیزان را در خدمت شان باشیم. حالا بنده به ترتیب سؤالات را اینجا نوشته بودم.

سؤال: معیار تشخیص اینکه من راه درست را می روم، چیست؟

گاهی اوقات در بعضی امور خلقت و در بعضی مسائل تفکر می کنم و بعضی مطالب به ذهنم خطور می کند؛ ولی احتمال می دهم که اینها موهومی و خیالی هستند. معیار تشخیص اینکه من راه درست را می روم، چیست؟

پاسخ:

این خودش علامت رشد است که ما الحمدلله توجه پیدا کردیم که با این که در اسرار خلقت و قدرت خدا تفکر می کنیم و چیزهایی هم برایمان باز می شود، ما شک داریم که اینها خیالی هستند یا واقعی. خود این شک درست است. نمی گوییم به معنای وسواس فکری آن یک بحث دیگری است که ان شاء الله نباید با این قاطی شود. اینکه عرض شد در جلسات قبل، چون ما افراد انسان، عقل مان متناسب مراتب خاص خودمان است، این قوه عقل ما با قوه خیال و وهم و حتی هوس ها و خیلی از این مسائل خلط شده است. چون ما عقل مان، عقل کل نیست، عقل مطلق نیست، معدن عقل نیست تا اینکه ما صد درصد آن چه دریافت می کنیم تمام حقیقت آن شیء باشد؛ آن مربوط به

انبیاء و اوصیاء علیهم السلام است. ما به همان میزان که عقل مان با آنها مخلوط شده است، ما نباستی به یافته های خودمان اطمینان صددرصدی پیدا نکنیم و همین انسان را از عجب و از خیلی از وسوسه های شیطان حفظ می کند و این که به طور قاطع بگوئید من به همان که رسیدم حق است و لاغیر، احتمال بدهد که با وهم مخلوط شده باشد، این خیلی انسان را نگه می دارد.

عرض کردیم؛ این تقریباً شبیه آن نور و تاریکی است که در اتاق یک فردی که خیلی سطحی نگاه می کند؛ مثلاً در یک اتاقی یک چراغ فتیله ای روشن است و نگاه می کند از یک اتاق خیلی تاریک به اینجا می رسد، می بیند همه جا روشن است. اما یک کسی که از یک اتاق خیلی روشن خیره کننده به اینجا بیاید، می بیند که در عین حال که روشن است، تاریک هم هست. یک مخلوطی است بین نور و [تاریکی]؛ یعنی ما روشنایی تفکر را اینجا انکار نمی کنیم؛ که وقتی به اسرار خلقت توجه پیدا می کنیم، بله! یک روشنایی هایی برای ما باز می شود؛ یک حقایقی؛ اینها را باید شکر خدا بکنیم. اما در عین حال اجازه ندهیم که شیطان به ما القاء کند که بله! به حق رسیدیم. نخیر! ما به بخشی و لایه ای از حقایق آشنایی پیدا کردیم و نه اینکه تمام حقیقت برای ما باز شد. بقیه همه اش جهل است و خلط به اینها.

همین مطلب اگر درست پیش برویم و اجازه ندهیم به یافته هایمان عجب بیاید و به همان مقدار که توجه پیدا می کنیم شکر خدا بکنیم، معیارش این است که بعد از آن توجهات و کشفیات از اسرار و عنایات الهی و اسرار خلقت خدا و قدرت خدا، بعد از آن ببینیم که چقدر در ما در اثر آن احساس و آن رشد،

ذلت نفس ایجاد می‌شود؛ چقدر رذایل خودمان بر خودمان کشف می‌شود. چقدر به اطاعت خدا و عبادت خدا عشق می‌ورزیم؛ چقدر صفای باطن پیدا کردیم و به برکت آن، خیلی از حسادت‌ها و کینه‌ها نسبت به دیگران دارد از بین می‌رود. چقدر از آیات و روایات لذت می‌بریم؛ چقدر وظیفه‌مراقبه و محاسبه‌ماجدی‌تر شده است؛ این یک علامتی است. اگر دیدیم بعد از اینها در ما اضافه می‌شود، پس معلوم است که راه را درست می‌رویم و یافته‌هایمان یافته‌های نورانی است؛ ولو در یک مرتبه خاص خودش. این را قدر بدانیم و آن را همچنان تقویت کنیم و ادامه بدهیم. البته در اوقاتی که به طور طبیعی برایم پیش می‌آید؛ نه اینکه به صورت تحمیلی و فشاری باشد. اگر دیدیم که نخیر! اینطور نیست و برایمان پشت سر آن عجب می‌آید، خودبتربینی می‌آید، غرور می‌آید و هیچ تأثیری از این آثاری که نام بردیم برای ما ایجاد نشد، آن معلوم می‌شود که از حیل‌های شیطان است که در یکی از سؤالاتی که عزیزان فرمودند، در توضیح آن ان‌شاءالله به عرض خواهد رسید اگر این جلسه فرصت شود.

سؤال: تفاوت مراقبه در اسلام و دیگر مکتب‌ها چیست؟

این که بعضی از مکاتب و ادیان هستند که اینها هم ما را به مراقبه دعوت می‌کنند. تفاوت مراقبه در اسلام و دیگر مکتب‌ها چیست؟ با توجه به اینکه مسئله توحید فطرتاً در نهاد بشر گذاشته شده، تبعاً تمام انسان‌ها به طور فطری رو به سوی خالق بی‌نیاز مطلق دارند. در ادیان مختلف این مسئله به شکل‌های

مختلف بیان می‌شود. حال این سؤال وجود دارد که آنها برای مراقبه انسان‌ساز و تعالی روح انسان استفاده می‌کنند، چه تفاوتی با روش‌های موجود در دین اسلام دارد؟ آیا روش رسیدن به آفریدگار رحمان و رحیم مطلق مهم است یا نتیجه؟ منظور، اهمیت روش رسیدن و اهمیت نتیجه است. پس معلوم می‌شود خلاصه سؤال این است که ما، با توجه به اینکه خدا فطری است، هر انسانی می‌تواند برسد و مکاتب گوناگون هم روش‌هایی برای رسیدن به خدا دارند. حالا ما که اصل را بر رسیدن به خدا بگذاریم و روش هر چه می‌خواهد باشد، یا اینکه اصل را بر روش بگذاریم، راه را درست برویم نتیجه برسد یا نرسد، مهم نیست؛ یا اینکه هر دو تای اینها لازم است.

پاسخ:

این معنای روش که اینجا آمده، روش‌های در مکاتب، روش فلان، در ادبیات تربیت نفس به معنای همان سییل است. سییل در ادبیات تربیت نفس یک معنای خاصی دارد و اگر این روش‌ها و یا سییل‌ها ما را با معنای تعریف سییل تطبیق بدهد، بله این قابل قبول است، درست است؛ اما اگر تطبیق به معنای سییل ندهد، اینجا از بیخ و بن راه اشتباه است و ما را به خدا هم نخواهد رساند. در ادبیات دینی ما، یک صراط مستقیم داریم، اول آن باید روشن بشود. صراط مستقیم راهی است منحصر به فرد، راست و هیچ کج و معوج و اعوجاج و زاویه و چیزی در آن نیست. راهی است بسیار نورانی و کوتاه و به طور قطعی آنچه که راه صراط مستقیم به خدا می‌رساند، همان خدای فطری است. آن‌گاه راه‌های

دیگری که ما را می‌خواهد به خدا برساند، که در ادبیات این راه سیل است، وقتی سیل است که منتهی به صراط مستقیم باشد و اگر منتهی به صراط مستقیم نباشد سیل نیست. بلا تشبیه، بلا تشبیه، مثلاً یک جاده شاهراه اصلی اتوبانی است که راه اصلی است. در کنار این جاده طولانی، روستاها، شهرستان‌ها، بخش‌های گوناگونی وجود دارد. آن وقت تابلوهایی که ما در مسیر می‌رویم، آن‌ها می‌گویند راه شهر فلان، راه روستای فلان، راه بخش فلان؛ یا برعکس اگر کسی مثلاً بیست کیلومتر دوباره از این جاده راه اصلی در سیل می‌رود، تا به آن شهر می‌رسد. اگر کسی از آن شهر می‌خواهد حرکت کند و به جاده اصلی بیاید، یک راهی را رفت، رفت، رفت، یکهو آخرش به دره کوهی رسید، به یک رودخانه‌ای مثلاً رسید. این را می‌گویند، بن‌بست. یک راه بن‌بست است، راه آن شهر یا روستا نیست. راه آن روستا، آن راهی است که وقتی از آن روستا حرکت کردیم، مستقیم ما را بیاورد به شاهراه اصلی متصل بکند. آن را می‌گوییم راه فلان روستا. و الا صدها راه فرعی دارد، می‌رود، می‌خورد به روستای همسایه؛ می‌رود، می‌خورد به [جای دیگر]. ربطی به راه ندارد و نمی‌گوییم راه فلان روستا.

صراط مستقیم یک راه بیش نیست. قرآن صراط مستقیم را می‌فرماید: «الَّتِي أَعْبَدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^۱. در هر جای قرآن ما به واژه صراط مستقیم

۱- آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکاری است؟ و اینکه مرا بپرستید که راه مستقیم این است؟ سوره یس، آیه ۶۰ و ۶۱

برسیم، خواهیم دید که به عبارت‌های گوناگون آن را یک عبودیت خالصانه و مخلصانه معرفی فرموده است. آن می‌شود صراط مستقیم؛ یعنی خود آن سیر عملیاتی خودش، در داخلش [وجود دارد] و این صراط مستقیم در عالم دست هیچ احدی نیست، الا دست پیامبر خاتم و اهل بیت عصمت و طهارت او علیهم السلام. این صریح قرآن است. «**أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ**»! ما را به آن صراطی که نعمت دادی بر آن‌ها علیهم السلام. یعنی این در انحصار است. دست هیچ احدی نیست و غیر این که اگر به اینجا نرساند این شیطان است. هر دو عبودیت است و این عبودیت با آن تفاوتش در رسیدن به آن که خواهد رسید [است]، این صراط خیلی مهم است.

این یک اشتباه‌هایی است که ابلیس ملعون، وقتی از گناه ناامید می‌شود که بنده ای را به گناه وارد بکند، می‌آید از راه‌های مثبت و از راه‌های مشابه‌سازی با بندگی خدا، وارد می‌کند تا در نهایت انسان انتهای این راه که می‌رسد، می‌بیند که به غیر خدا رسید، که به ابلیس بوده است. روایت‌های جالبی در این خصوص داریم. واقعاً اگر ما دست اهل بیت علیهم السلام را دست را نگیریم به کجاها خواهیم رفت! چه نکته‌های باریکی را دارند به ما [می‌آموزند]!

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «**إِنَّ إِبْلِيسَ قَالَ: أَهْلَكْتُهُمْ بِالذُّنُوبِ فَأَهْلَكُونِي بِالاسْتِغْفَارِ، فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ أَهْلَكْتُهُمْ بِالْأَهْوَاءِ**

۱- ما را به سوی صراط مستقیم هدایت فرما. سوره حمد، آیه ۶ و ۷

فَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ فَلَا يَسْتَغْفِرُونَ^۱ خود اقرار این ملعون به اذن خدا بالاخره یک رمزی را آشکار کرده، اگر خدا بخواهد همین جور است. چه می گوید: «أَهْلَكْتُهُمْ بِالذَّنُوبِ فَأَهْلَكُونِي بِالاسْتِغْفَارِ» بینیم مردم را، پیروان دین اسلام را، دین قرآن را، که هر وقت، یا هر انسانی که دین فطری دارد، به خدای فطری رسیده، که آنجا هم بحث عقل پیش می آید، برای قاصرین که دین حضرت به آنها نرسیده، عقل درونشان و فطرتشان آنها را به عبودیت می کشاند، به تناسب خودش؛ علی ای حال من خواستم اینها را به وسیله به گناه انداختن هلاک کنم، پس آنها مرا هلاک کردند به وسیله استغفار. «فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكْ» آهان! دیدم این طور نمی شود. من هی اینها را به گناه بیاندازم، آنها هم به هدایت پیامبر خدا، راه مستقیم، راه صراط، راه سییل و مؤمنین و همه این سیستمی که در نظام اسلامی یا نظام عقلی هست، اینها را توجه می دهد، بیدار می کند، استغفار می کنند؛ با استغفارشان «أَهْلَكُونِي» مرا هلاک می کنند. آن وقت من چه کار کردم؟ «أَهْلَكْتُهُمْ بِالْأَهْوَاءِ»؛ «أَهْوَاءِ»، یک معنای وسیع تر از این گناه را، که گناهان ظاهری که انسان متوجه آن می شود دارد. در «أَهْوَاءِ» ممکن است، در هوا ممکن است که انسان با راهنمای ابلیس کارهای خوبی هم انجام بدهد، آن گاه چی؟ درونش خالی از خداست.

۱- ابلیس گفت: من آنان را با گناهان به هلاکت افکندم و آنان مرا با استغفار هلاک کردند. پس چون چنین دیدم، آنان را به واسطه [بدعت ها و] هوس [ی فرقه ها و عقاید گوناگون] به هلاکت انداختم؛ زیرا [در این صورت] خیال می کنند ره یافته اند و از این رو، دیگر استغفار نمی کنند. الترغیب والترهیب، ج ۱، ص ۸۷

خود شیطان می گوید، در واقع پیامبر خدا می فرماید این رمز شیطان را، «فَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ فَلَا يَسْتَغْفِرُونَ»؛ پس در نتیجه این ها دلخوش دارند که کارهای خوب انجام دادند، اصلاً هدایت شده هستند، و هرگز استغفار هم نمی کنند. آن گاه که لحظه مرگ رسید، دیگر عمر تمام شد، عالم حقیقت باز شد، اینها متوجه می شوند همه اش شیطان بوده و هوس بوده و چه خبری از عمل به دین و هدایت! نکته های باریک اینجا است، وقتی انسان دست به دامن اهل بیت علیهم السلام بکند یک همچین تلنگرهای جدی و بیداری ایجاد می کند. اگر این طور هست، منم چقدر بایستی خودم را جمع و جور کنم، پس مراقبه و محاسبه مطلب خیلی مهمی بوده؛ دست به دامن اهل بیت علیهم السلام خیلی مهم بوده، انس با ایشان علیهم السلام خیلی سرنوشت ساز بوده، چه روش های پیچیده ای را این ابلیس ملعون به صورت های مختلف دارد برای این انسان ایجاد می کند.

این صریح خود قرآن است «أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»^۱ آهان! این «إِلَهَهُ» را شاید بعضی معنا کنند همان خدای خودش را هوای خودش قرار می دهد. یعنی همان هوا و هوس خودش را، معبود خودش قرار می دهد. این یک نگاه ابتدایی درست است؛ اما یک نگاهی که بعضی از بزرگان خیلی به ما روشنایی می دهند، می فرمایند، این همان «إِلَهَهُ» یعنی همان اله فطری خودش. الهی که باید دنبال او می رفت، همان خدای فطری اش، این شیطان ملعون، این جنود

۱- آیا کسی را که هوس خویش را خدای خویش گرفته ندیدی؟ سوره فرقان، آیه ۴۳

ابلیسی، با چه بازی‌های پیچیده، اغوا [کردند]، «لَأَغْوِيَنَّهُمْ»^۱، چه‌طور این‌ها را بازی درمی‌آورد که درونش می‌شود هوا؛ صورتش می‌شود دین و عمل به دین؛ همه این‌ها درونش [است]. فلذا اگر در دنیا کسی ادعا کند که من بدون راه اهل بیت علیهم‌السلام، بدون راه امامت، راه خدا را می‌رسد؛ این عین راه شیطان است. بیجا نیست که در اعتقادات شیعه بحث امامت یکی از اصول و مبانی اصلی فکری ماست. یک چیز تعصبی نیست. بحث‌های مفصل عقلی، قرآنی دارد که مطلب خیلی از نظر فطری بدیهی [است]، پس مراقبه‌ای که در این نگاه هست یک مراقبه جهت‌داری است.

علامت این که ما در صراط مستقیم هستیم یا نه؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مولا علیه السلام می‌فرماید: «یا علی و الذی بَعَثَنِي بِالنَّبُوَّةِ و اصطفانی علی جمیع البریة»^۲، چه قسم غلیظی هم حضرت [یاد می‌کند]، یا علی قسم به آن حقیقتی که مرا به نبوت مبعوث کرد و مرا بر همه مخلوقات هستی انتخاب نمود، به آن حقیقت قسم می‌خورد. «أَنْ عَبْدًا عَبْدَ اللَّهِ تَعَالَى الْفَ عَامٍ مَا قَبْلَ اللَّهِ ذَلِكَ مِنْهُ» اگر یک نفر

۱- «قَالَ فَيَعِزُّكَ لِأَغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ». گفت: «به عزت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد.»

سوره ص، آیه ۸۲

۲- یا علی قسم بآن کس که مرا به پیامبری برگزید و از تمام مردم برترم نمود اگر بنده‌ای خدا را هزار سال عبادت کند از او نخواهد پذیرفت مگر با ولایت تو و ولایت ائمه از فرزندان و ولایت تو پذیرفته نمی‌شود مگر با بیزاری از دشمنان و دشمنان ائمه از فرزندان. بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۹۹

هزار سال بندگی بکند، خدا از او قبول نخواهد کرد، «إِلَّا بِوِلَايَتِكَ وَ وِلَايَةِ الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِكَ» مگر به وسیله ولایت تو، یعنی صراط مستقیم، ولایت ائمه اطهار علیهم السلام از ولد تو. پس عبادت‌ها درست‌اند، سبیل‌اند، اما متصل به این صراط مستقیم باشد. آن‌گاه علامت این که آیا ما در صراط مستقیم هستیم یا نه یا سیر سبیل ما به آن سمت می‌رود، درست یا غلط است، معیار آن چیست؟ «وَ إِنْ وِلَايَتِكَ لَا تُقْبَلُ إِلَّا بِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكَ وَ أَعْدَاءِ الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِكَ». این یک نشان است، علامت است که آیا در این راه با دشمنان تو و ائمه از اولاد تو، اینجا به نام ائمه آورده است که اینجا موضعیت دارد، نفرموده فقط اولاد تو، ائمه از اولاد تو، به آن‌ها تبری بجوید از آن تبری این ولایت قبول خواهد شد. اول «اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ» را باید داشته باشد، از آن «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ» اتصال بکند و از آن از ولایت بهره بگیرد. چقدر سیستم دقیقی ما در زیارت عاشورا و این سیستم حکومتی زیارت عاشورا داریم.

به این ترتیب پس آن روایاتی که آمده که «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^۱، هر کسی را به تعداد نفوس و یا در بعضی جاها انفس، سبیل هست برای رسیدن انسان‌ها، فطرت انسان‌ها به خدا، این به شرطی [است] که این منطبق بر سبیل الله باشد. مثلاً فرض بفرمایید یک کشاورزی هست، کشاورز بزرگوار در مسیر بندگی

۱- «وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ». و آنها که در راه ما (با خلوص نیت) جهاد کنند، قطعاً به راه‌های خود، هدایت‌شان خواهیم کرد و خداوند با نیکوکاران است. سوره عنکبوت،

خدا بر اساس صراط مستقیم به ولایت، حالا می‌رود در کشاورزی خود شب و روز خالصانه، نه صرفاً برای سودجویی، [بلکه] برای اینکه می‌خواهم برای نظام اسلامی یک خدمت تولید بکنم؛ می‌خواهم نظام اسلامی، صادراتش را با مرغوب‌ترین بسته‌بندی‌های زیبا در دنیا معرفی بکنم؛ می‌خواهم روزی مردم و نیازهای تغذیه مردم را تأمین کنم، بارک الله. دردش یک چیز دیگری است. خوب، آن‌گاه چی؟ ای بسا در یک نقطه‌ای از این کار فعالیتش که بیل داشته می‌زده خدا برایش باز می‌کند، از درون فطرت کشف می‌شود، این سبیل است دیگر. بله، نرفته مراکز تربیتی خاص [دوره] ندیده، برنامه‌های ویژه تربیتی نکرده، دستورات پیچیده سنگین را اصلاً نمی‌داند، اما راهی را که می‌رود در سبیل است و از همان جا یک عمل خالص [انجام می‌دهد]، برای یک گربه‌ای در همان باغ یک گوشتی انداخت، نمی‌دانی! برای یک حیوان نجس [غذایی انداخت]، نمی‌دانی! در چه لحظه‌ای این فطرت اینجا خدا برایش باز بشود.

یک صنعتگری در صنعت خودش می‌گوید من می‌خواهم در تولید، امر ولایت، امر صراط مستقیم را [انجام دهم]. این سبیل است؛ اما به صراط مستقیم متصل است. من می‌خواهم برای مردم خدمت بکنم، برای مؤمنین خدمت بکنم، کاری بکنم که نشان بدهم که فقط این مسیحی‌ها نیستند که دارند پُر می‌دهند که ما چنین و چنان [هستیم]. ما هم کارهای مان، کیفیت کارمان و غیره [کم نیست]. نیتش [این باشد]؛ همه‌اش ای بسا در یکی از چکش‌ها که می‌کوبید، در یکی از پیچ‌ها که می‌بندد، در همان جا توحید برایش باز بشود. البته توحیدی که برای او باز می‌شود با توحیدی که اهل معرفت از راه مجاهده‌های

سخت می‌روند تفاوت‌های مراتبی جای خودش محفوظ است؛ اما بالاخره خوشا به حالش. تمام عمرش را، بهره‌اش را در آن لحظه گرفت و تمام زندگی و آینده خلقتش در عالم‌های بعد، راه برایش دیگر هموار شد. خوشا به حالش. سبیل اند همه این‌ها.

یک بزرگواری صبح زود، نیمه شب، سحر که همه در خواب استراحتند، جارو را برداشته رفته، می‌گوید: می‌خواهم خیابان‌ها و کوچه‌های مؤمنان [را جارو کنم]؛ صبح بلند می‌شوند می‌آیند، در کوچه تمیز صفا کنند. تماماً در فضای بندگی خداست با یک روش دیگر، با یک سبیل دیگر. برای بعضی از این عزیزان، آدم با بعضی از آن‌ها که مواجه می‌شود که چه مراتبی از معرفت را در همان جارو کردن بهره‌مند شده است. احوالاتی بعضی از این‌ها دارند که آدم تعجب میکند.

تحدی به دشمنان اسلام

به هر حال این از حیث اعتقادی، از حیث واقعیت‌های اجتماعی هم همین طور هست. این‌ها که این همه ادعا می‌کنند در قسمت‌های مختلف دنیا، ابررسانه در اختیارشان هست، امکانات تبلیغ برای دنیا [در اختیارشان است]، قوی‌ترین امکانات دست اینهاست؛ [پس] آخرین تولیدات به درد بخور برای جامعه بشری را به دنیا ارائه بدهند. ما نمی‌گوییم خود نهج البلاغه را، یک دهم در حد نهج البلاغه را ارائه بدهند به دنیا. یک خروجی واقعی [ارائه بدهند]. نمی‌گوییم امام حسین علیه‌السلام را، نمی‌گوییم شهدای عاشورا را، نمی‌گوییم

این شهدای عزیز در جنگ و در انقلاب را، که عاجزند این‌ها را ارائه بدهند. یک نمونه، یک دهم آن‌ها را ارائه بدهند که آقا مکتب ما، تشکیلات ما که ادعا می‌کنیم ما را به خدا می‌رساند، با این مراقبه‌ها، ریاضت‌ها، برنامه‌ها و ادعای فلان و فلان، خوب ارائه بدهید بینیم آن الگوی شان و آن محتوای شان چیست. چرا ارائه نمی‌دهند؟ چرا به مخفی‌گاه‌ها می‌روند و افراد ساده لوح را فریب می‌دهند و از آن استفاده می‌کنند. از نظر واقعیت‌های عینی جامعه و از نظر مبانی فکری، قرآن خاتم کتب ادیان است. پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم، خاتم تمام انبیاء است. در قرآن اشاره کرده، مشت این‌ها را باز کرده، این‌ها چه جور علمای شان، به اصطلاح علمای شان، کتمان حق می‌کنند، کتمان حق کردند، چگونه فروخته شدند برای قدرت‌ها و حکومت‌های دوران‌های خودشان. اینها کجا می‌خواهد انسان را به خدا برساند؟ این راه بن‌بست است. این‌ها نیست که شما را به خدا می‌رسانیم. بله، صورتی به خدا است؛ اما این انسان اگر یک خورده ساده لوح نباشد و این را توجه پیدا بکند از این‌ها با بصیرت سؤال بکند. یک آیه‌ای است که به صراحت قرآن می‌فرماید که پیامبر خدا می‌فرماید ما شما را به خدا دعوت می‌کنیم من و تابعین من، در بصیرت؛ ما روش‌مان بصیرت است، با عوام فریبی نیست. بله، خدای متعال انسان را طوری آفریده، این عظمت شگفتی انسان است؛ اگر برای چیزی تمرکز پیدا بکند، مراقبه بکند، که مراقبه متمرکز حتی به یک سنگ سیاه باشد (انسان یک موجود عجیب و غریبی است) استعدادهای او در آن مسیر تقویت می‌شود. وقتی تقویت شد یک آثاری از آن ایجاد می‌شود؛ که این شیاطین هم از آن

آثار از تمرکز، سوء استفاده می کنند و تغییری که پیدا می کند این انسان در بعضی از مشاهدات از آنجا گول می خورد. اینجاست که پیچیدگی حیل‌های شیطان و اهمیت و ضرورت تمسک ما به ولایت و مسیر ولایت روشن می شود.

جلسه بیستم

رابطه اراده انسان با قدر اشیا
معنای تسبیح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

سؤال: اراده انسان چگونه با اندازه داشتن اشیا، جمع می شود؟

یکی دیگر از سؤالاتی که عزیزان فرموده بودند، این بود که من اراده می کنم. خب، این اراده خودش یک شیء است. طبق آن آیه هر شیئی اندازه دارد. خداوند به اندازه مقدار معین فرستاده است؛ این چطور می شود؟ چون اراده میدان وسیعی دارد. یا این که علت و معلول در نظام آفرینش خود دارای اثر و اثرپذیری هست، خود علت یک شیء هست، خود معلول یک شیء هست. طبق این آیه این ها به اندازه آمده اند، پس این چگونه می تواند قانون علیت خودش را ظهور بدهد؟ اگر سؤال را درست فهمیده باشم که عرض کردم آنجا عزیزان بنویسند تا آن بزرگوار بفرماید که سؤال درست بود یا نه؟ اینکه بنده برداشت کردم از سؤال این بود.

اگر این سؤال را یک خرده بشکافیم، تقریباً این طور می شود مطرح کرد؛ یعنی یک خرده غلیظ تر از این، که اراده یک قوه ای است که وضعیت بشمار می پیدا

می‌کند، محدود نیست. اسمش را اراده می‌گوییم دیگر، هر چه بخواهد بکند، انجام بدهد که وضعیت بیشماری دارد. از آن طرف ما می‌گوییم بالاخره این یک چیزی هست و هر چیزی هم محدود به اندازه است. اینجا نوعی تناقض به نظر می‌رسد.

جواب:

اولاً خود این که می‌گوییم بیشمار هست وضعیت او، خود این میشود یک اندازه، معنای اندازه یک معنای گسترده‌ای است در آیات الهی. این هم یک جور اندازه هست، بیشمار هست. اینکه ما بیشمار می‌گوییم، بیشمار [نسبت] به ظرفیت محدود ما بیشمار تلقی می‌شود و بلکه بی‌نهایت تصور می‌شود، در حالی که در عالم واقع - و قرآن هم با واقعیت دارد صحبت می‌کند بلکه بالاتر، به حقیقت دارد صحبت می‌کند - بیشمار ما و بینهایت ما، محدود است.

مثلاً فرض بفرمایید الآن هیچ انسانی نمی‌تواند قطرات اقیانوس را بشمارد غیرممکن است و لذا راحت می‌گوید بی‌نهایت است، فوق تصور است. ولی در عالم واقع دقیقاً کل قطرات یک اقیانوس، محدود به شمارش عدد معینی است، برای ما بی‌نهایت تصور می‌شود. ریگ‌های یک صحرای کویر وسیعی برای ما بیشمار است، که خیلی راحت می‌گوییم بی‌نهایت. اما آیا در عالم واقع هم بی‌نهایت هست؟ یا حتی آخرین نقطه عددش در عالم واقع مشخص است که چقدر است؟ یک نفر در وسط دریا در تخته‌ای عَلاف و حیران مانده، آواره مانده، آنجا زمین را بی‌نهایت می‌بیند، همه زمین آب هست. اما آیا واقعاً همه

زمین آب است؟ خشکی در زمین نیست؟ [در عالم واقع بله هست] اما برای بُرد بینش بینایی او دیگر تا بی‌نهایت و انتهای آن آب است. در حالی که در عالم واقع این طور نیست. همین طور صحرا، [یک نفری که] در وسط صحرا گم شده، خب همه جای پهنای [صحرا] خاک است. آیا واقعاً روی زمین کلاً خاک است؟ یا انتهای نگاه او که می‌بیند به بی‌نهایت می‌رسد. تازه همه این بی‌نهایت او؛ بی‌نهایت در آن صحرا و بی‌نهایت در آن دریا را با هم جمع کنیم بشود کره زمین، کل کره زمین در نظام کهکشان‌ها یک غبار به حساب نمی‌آید! بگوییم شمارش ندارد؟! این مربوط به کوچک بودن من است که یک چیز محدود را که در عالم واقع محدود است و دارای اندازه است، من آن را بشمار می‌بینم. پس بشمار، یک امر حقیقی نیست.

اراده من وضعیت بشمار پیدا می‌کند هر چه بخواهد می‌تواند بکند، بله، این از نگاه من است؛ اما در نگاه عالم واقع و عالم حقیقت این اراده محدود است به یک اندازه خاصی و آن خواسته‌هایی که پیدا می‌کند. آن همان شماره اوست، اندازه قدر اوست. مثلاً فرض بفرمایید یک فنر را با یک میله چُدنِ ما مقایسه بکنیم، این میله چُدن ضربه تا بخورد می‌شکند، قابلیت ارتجاعی ندارد؛ اما یک فنر قابلیت ارتجاعی دارد همین که قابلیت ارتجاعی دارد، می‌شود فنر، دیگر میله چُدن نیست. حالا این شمارش درجه ارتجاعی او، دو درجه است، ده درجه است، پنجاه درجه است، صد درجه است، بالاخره دیگر برای آن اسم فنر صدق می‌کند. نمی‌گوییم که این قابلیت فنر مثلاً الان ارتجاعش دو درجه هست دیگر فنر نیست، نه دیگر آن وقت می‌شود میله چُدن، این‌ها تفاوت دارد،

همین که فتر شد، در فتر بودن دارای اندازه هست. یعنی فتر بودن در فنریت خودش، شد یک اندازه، آن اندازه همان است که او را از میله چُدن جدا کرد، این کاملاً از آن جدا شد.

یا مثلاً در قرآن می خوانیم که می فرماید: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ»^۱

خب «مَفَاتِحُ الْغَيْبِ» بی نهایت است. حالا می فرمایند منظور از مفاتح کلیدها باشد یا خزینه ها باشد. حضرت می فرماید: خدا هزاران هزار، عالم آفریده که پایین ترین آن این عالمی است که ما زندگی می کنیم. خب، بی نهایت است، خارج از شمارش است، خارج از تصور است، اما در عالم واقع اندازه او معین است در محضر خدا، «عِنْدَهُ». «لَا يَعْلَمُهَا» خب، این اندازه بی نهایت است؛ اما «إِلَّا هُوَ» در آنجا بالاخره اندازه معین دارد. «وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ» خب بسم الله، یک نفر بیاید بگوید، نه فقط شن، هر چه که در دریا است و در زمین است، چقدر ما جرم آنجا داریم؟ احدی نمی تواند بگوید که فلان قدر، حتی تصور حدسی هم نمی تواند بزند، بگوید مثلاً در بُرِّ و بحر، یک میلیارد به توان یک میلیارد عدد اشیاء داریم. پس این بی نهایت است، اما «لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ» فقط او می داند، آنجا اندازه دارد. «وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ»؛ بسم الله،

۱- و نزد خدا است خزینه های غیب، و نمی داند آنها را مگر خودش، و می داند هر چه را که در بیابان و دریا است، و نمی افتد برگی از درختان، مگر اینکه او از افتادنش با خبر است، و نیست دانه ای در تاریکی های زمین و نیست هیچ تری و خشکی، مگر اینکه در کتاب مبین خدا است؛ سوره انعام، آیه ۵۹

یک نفر ادعا بکند که من همین الان کلیه برگ‌هایی را که از درخت‌ها می‌ریزد زمین، تعدادش را می‌توانم بگویم چندتا است. خب، بسم‌الله! علم (امروزی) با همه تشکیلات و قدرت خودش نمی‌تواند! بی‌نهایت است، بشمار است، اما می‌فرماید: «إِلَّا يَعْلَمُهَا» این در عالم واقع اندازه معینی دارد. «وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ» حالا ما دریا، یک قطره می‌گفتیم، نم نم یک اقیانوس و اقیانوس‌ها را جمع کنیم که اندازه چقدر می‌شود. بسم‌الله! احدی را پیدا بکنیم بتواند این را حساب کند! اما «إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ».

پس بنابراین صرف این که ما بگوییم یک اراده، بشمار وضعیت پیدا می‌کند؛ پس بنابراین این اندازه‌اش چگونه می‌تواند قابل مصداق آن روایت و آن آیه باشد، آن در نگاه کوچک ما بشمار است. اما در عالم واقع [اندازه دارد]. خیلی جالب است؛ هم این که بشمار است به نگاه ما، خودش یک اندازه است؛ هم این که در عالم واقع بالاخره اندازه دارد و هم این که اصلاً جنس این اراده چیست، که دوباره در آنجا باز یک اندازه‌گیری‌های خاص خودش را دارد؛ چرا که قرآن یک معنای دقیقی می‌فرماید: قَالَ که حضرت موسی به فرعون یک چیز خیلی فطری، منطقی، عقلی واضح [می‌فرماید] که برای فرعون دیگر فردا بهانه نشود که نفهمیدم حضرت موسی چه می‌گوید: «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى»^۱ «كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» هر شیئی در

۱- گفت: پروردگار ما همان است که خلقت هر چیزی را به آن داد و سپس هدایتش کرد. سوره طه،

شیئیت او، هر موادی که لازم است، اندازه‌ای لازم دارد، خواصی که لازم است تا آن شیء، آن شیء باشد، همگی را خدا به او داده تا آن شیء آن شیء شده. سپس او را هدایت کرده و آن شیء دارای خاصیت شده و در آن هدف خلقت خودش در مسیر حرکت قرار گرفته. پس بنابراین این اراده هیچ اشکال ندارد که بگوییم یک شیء است، درست است. و هیچ تناقضی هم ندارد با اینکه شیء است و بی‌نهایت است، بگوییم دارای اندازه است.

جاری شدن قاعده مذکور در قانون علت

همین طور است این قاعده برای علت. هر چیزی بالاخره علت یک چیزی است و در علت بودن دارای اثر است، اثرگذار است. بالاخره از این اثرش معلول به وجود می‌آید. خب خود این علت شیء است، اینکه دارای اثر است، خب خود این اثر هم اتفاقاً شیء است، هر کدام یک شیء خاص خودشان را دارند. همه این‌ها دارای اندازه است. پس علت ولو اثر بی‌شماری هم داشته باشد، که بر چیزی می‌خواهد وارد کند و آن را به وجود آورد، باز همان بحث قبلی مان؛ بی‌شمار است به نگاه ظرفیت فهم ما؛ در عالم واقع اثرش محدود است. هم از جهت کیفی و هم از جهت کمی.

آب علت است برای خیس کردن پارچه؛ خیس کردن خاک؛ خیس کردن میوه‌ها، این علت است. اینکه علت است، یک شیء است و این خیس کردن که اثر می‌گذارد یک علت حساب می‌شود، این محدود است. این آب در خیس کردن علت است ولی در داغ کردن یک چیزی علت نیست، در بریدن

چیزی علت نیست. علت محدودی است. آتش علت است؛ خب علت داغ کردن است؛ سوزاندن است؛ علت محدودیت دارد، بی نهایت نیست. تازه ما فرض را بر بی نهایت می گذاریم. این بی نهایت باز هم در عالم ماده محدود است. مقدار کیفی اش هم اندازه دارد. اقیانوس را ما فرض بکنیم که بیاید و همه جا را خیس بکند، انتهایی دارد. نسبت به فضای محدود ما بله! همه جا را می شوید و می برد و حل می کند و تمام! اما در عالم واقع یک حدودی دارد. اگر این اقیانوس را ما جاری کنیم برای کل منظومه شمسی، در چند قدمی این جو ناپود می شود و تمام می شود. در عالم واقع این اثردهی و عین همان است اثرپذیری. پس همه آنها کاملاً درست است؛ اما تناقض نیست. چرا که قرآن می فرماید در عالم واقع آن [علت‌هایی که] آن شیء را آن کرده است، آن ویژگی‌ها و آن صفات، آن اندازه‌ای بود که آن شیء را آن شیء کرده است.

هر موجودی تسلیم محض قوانین خودش است

خب همین پاسخ را از نگاه دیگر باز بحث می کنیم که دیگر ان شاء الله آرام آرام این بحث جمع بندی بشود. ما مشکل مان در این بحث جبر که جلسات قبل هم عرض کردیم، این اراده انسان است که می آید؛ این نفس انسان است که شلوغ کاری می کند. ما فعلاً در این پاسخ مان، موقتاً این انسان را کلاً می گذاریم کنار در این جامعه عالم هستی. این انسان برود بیرون چند دقیقه موقتاً. کل موجودات عالم را اگر ما نگاه بکنیم، خب بسم الله! هر چه به ذهنمان زور بیاوریم، فشار بیاوریم که در یک موردی شبهه جبر پیش بیاید، خب کجا؟

کجا دیگر شبهه جبر هست؟ اتفاقاً برعکس خواهد شد. غیر این باشد، می‌گوییم چرا اینطور شد؟! چرا؟ چون می‌بینیم که در عالم هر شیئی تحت قوانین ساختار خودش برقرار شده و امتداد پیدا می‌کند موجودیت‌اش. موجودیت‌اش به اتکای آن قوانین حاکم بر او این برقرار شده است. ذره‌ای و لحظه‌ای از این قوانین فاصله بگیرد، این فاسد می‌شود یا آن شیء، آن شیء نمی‌شود. تسلیم محض قوانین خودش است و اتفاقاً هر شیئی به لحاظ عشق ذاتی خودش به خودش، با عشق تمام می‌خواهد تسلیم آن قوانینی که آن شیء را آن شیء کرده است باشد تا از وضع موجود به هم نریزد؛ یعنی اینقدر مسئله محکم است. ولذا عکس العمل نشان می‌دهد. این کنش و واکنش‌ها، این فعل و انفعالات که در عالم علم وجود دارد، با زبان حال و با زبان واقعیت، هر شیئی عکس العمل نشان می‌دهد که من می‌خواهم در وضع خودم موجود باشم. و در عالم واقع عاشق تسلیم قوانین خودش است، چون کل موجودیتش وابسته به آن است. لحظه‌ای آن [قوانین] به هم بریزد، دیگر آن شیء، آن شیء نیست. یخ در یخ بودن خودش می‌خواهد باقی بماند؛ اگر ما به آن ضربه‌ای وارد کنیم، عکس‌العمل [نشان می‌دهد]، در واقع در عالم واقع و به زبان حال می‌گوید می‌خواهم یخ بمانم؛ چون اگر این نظام به هم بخورد من دیگر نیستم.

حالا این یک بحث خیلی جالبی است در قرآن و روایات، زبان حال موجودات؛ که ان شاء الله در بحث‌های بعدی اگر توفیقی شد [در مورد] زبان حال موجودات و زبان حقیقت گوی موجودات [صحبت شود] که چطور دارد با ما صحبت می‌کند و نطق می‌کند. خیلی بحث شیرینی است در آیات و

روایات و ادعیه آمده است که از آن بگذریم. خب کجا اینجا سؤال از جبر وجود دارد؟ عکس این اتفاقاً برایم سؤال ایجاد می‌کند. به ما بگویند یک جعبه‌ای پر از پنبه است و آن یکی پر از آهن است. حالا وقتی برمی‌داریم، می‌بینیم برعکس است؛ پنبه خیلی سنگین و آهن خیلی سبک. می‌گوییم آقا اشتباه کردید. جبر در اینجا این است که این آهن است پس باید سنگین‌تر از آن پنبه باشد. جعبه‌شان یک اندازه است. [در مورد] جاذبه زمین ما دیگر تسلیم هستیم که هرچه جرم هست در این عالم، در آن وارد می‌شود و یک وضعی از او به وجود می‌آید و یک چیز خیلی جبر محض است و تسلیم محض هستیم به آن. اگر در دنیا یک جا بگویند که یک کسی کاری می‌کند که یک قطعه سنگی را (نمی‌گوییم ده متر، صد متر، پنجاه متر) یک سانتی متر از زمین با فاصله نگه می‌دارد. بدون اعمال هیچ نیرویی، بدون اعمال هیچ نیرویی توانسته یک سنگ را یا یک شن را در فضا معلق نگه دارد. همه قیل و قال می‌کنند و همه منتظرند تماشا کنند چه جور اتفاقی است و اصلاً امکان ندارد چنین چیزی! عالم سر و صدایش [درمی‌آید]. محققین را به خودش مشغول می‌کند. چرا؟ چون قانون این است که این جرم دارد و جاذبه با این شرایط، نمی‌تواند در فضا یک میلیمتر هم حتی با فاصله باشد. اینطور سؤال برانگیز می‌شود. ما کتری را گذاشتیم داغ شود، آب جوش بشود، هی می‌گوییم پس کی بخار می‌زند بیرون تا ببینیم جوشیده است. چرا؟ خب اگر نباشد سؤال می‌آید برایمان. آخر قانون این عالم این است که وقتی می‌جوشد در این کتری، فشار وارد در فضای او، الآن باید از سوراخ پس بزند این بخار. بنده مثال‌های خیلی ابتدایی عرض

می‌کنم که دیگر از این برگردیم به جهان علم. ما روی همین اعتماد و همین اعتقاد به این قوانین نظام آفرینش، این همه کشفیات، اختراعات، محاسبات دقیق [را انجام می‌دهیم]، با اعتماد، با اطمینان.

پس یک سؤالی است که باید از خودمان بپرسیم. این انسان را چند دقیقه بگذاریم کنار؛ این نفس انسان و خیالات انسان نمی‌گذارد. حالا بگویید در این جهان، کجای عالم شبهه هست که چرا جبر است؟! عکس آن است. آنگاه این انسان را اگر بیاوریم با این نگاه که این انسان (آن که خیلی شلوغ کاری می‌کند اراده او و منیت‌اش می‌گوید) خب آن هم بر اساس این قوانین خلقت، این اراده اراده شده است. یعنی این اراده تحت قدرت او، [اراده] است.

حالا این بحث را از یک نگاه دیگر هم اشاره بکنیم، تا این بخش سؤال تمام شود. ظاهراً آخرین سؤالی بود در مورد جبر و اختیار. تا ان شاء الله اگر فرصت رسید به سؤالات بعد برسیم.

شکستن زندان ذهن، برای پاسخ به شبهات در معارف

۱. نگاه دیگر پاسخ‌اش همان قواعد کلی است که عرض کرده بودیم، که ما برای اینکه پاسخ به اینگونه سؤالات را در معارف خیلی راحت بگیریم، اول آن زندان ذهن را بشکنیم. وقتی یک مفهومی گفته می‌شود، بیاوریم همه‌اش را با آن [مفهوم ذهنی] تطبیق بدهیم؛ اصلاً امکان ندارد. مشکل ما از اینجا شروع می‌شود. زندان را بشکنیم و اجازه دهیم فکر حرکت کند و برود به عالم‌های

بعد در حد محدوده خودش. در آن عالم‌ها یا در همین عالم به صورت‌های مختلف آن برود و آن را بگیرد و ببیند که واقعیت چه است.

هر شیئی در عالم‌های مختلف، متناسب نظام آن عالم است

۲. قاعده بعدی که عرض کردیم، این بود که هر شیئی در عالم‌های مختلف، متناسب نظام آن عالم است. ما در آن عالم داریم آن را بررسی می‌کنیم؛ نه در این عالم که این سؤال پیش بیاید. وقتی که می‌گوییم اراده، حالا اراده خدا که دیگر جَلَّتْ عَظْمَتُهُ؛ همان یک قدمی همسایگی ما؛ در عالم ملکوت وقتی یک ملائکه‌ای اراده می‌کند، اراده‌ای که او در عالم ملکوت اراده می‌کند، آن اراده متناسب آن نظام است؛ نه اراده‌ای که من اینجا می‌کنم، با آن مقایسه بکنم و خلط بکنم و بگویم چه جوری [است]. ما بایستی این اراده را در آن عالم و در ملائکه ببینیم یعنی چه؟

یک مثالی عرض بکنم تا مطلب روشن شود و سریع‌تر از این قسمت بگذریم. یک آقای مهندس بزرگواری نقشه ساختمان و طرح‌اش را می‌ریزد در ذهن خودش. یک ساختمان چند طبقه، مجهز، خیلی جالب. این ساختمان که در ذهنش هست، این را جاری می‌کند روی کاغذ به صورت نقشه. آنوقتی که از قلم جاری می‌شود، از بازوی او، دست او، جاری می‌شود به کاغذ، همین ساختمان وضع و تناسب جریان آن قلم را دارد که اصلاً برای ما پیدا نیست که یعنی چه. همین ساختمان در کاغذ که به صورت نقشه درمی‌آید، متناسب نظام کاغذ، نقشه در کاغذ است؛ همان ساختمان. همان نقشه را که یک معمار

بزرگواری می آید، سه سال می کشد تا این ساختمان را درست بکند بالاخره بشود این ساختمان؛ الآن در این عالم مادی، همان ساختمان است. یک دیوار و یک پله اش هم این ور و آن ور نشده است. دقیق و اندازه، حتی میلی مترش همان ساختمان است.

این مثال را ما تطبیق بدهیم با یک آزمایش ساده. یک بزرگواری از یک شخصیتی از همان لحظه نوزادی مرتب فیلم برداری کرده، عکس برداری کرده است. خب در نوزادی بوده، با آن وضع عجیب آلوده به نجس، عکس برداری کرده است. یک چیز کوچکی در یک گوشه ای از [اتاق]. یک خرده بزرگ شده و ادا و اطواری دارد و عکس برداری کرده است. یک خرده بزرگتر شده، [زمان] مدرسه، عکس برداری کرده است. با قلم نمی تواند درست بنویسد و چه کار می کند، کتاب را چطور می گیرد، همین طور تا آمده است به آزمایشگاه که حالا دیگر دانشمند بزرگی [شده]، عکس برداری کرده است. آنوقتی که هیجانانگیز گرفته و خنده اش گرفته و دیگر در زمین نمی ماند، عکس برداری کرده است. آنوقت که عصبانی است و اخم کرده، عکس برداری کرده است. همه این ها را عکس برداری کرده، حالات مختلف و متعدد و متضاد.

این عکس ها را برده به یک اتاقی و نمایشگاه درست کرده است. از اول ورود تا انتهای این [اتاق]. این آقا هم شاید خبری از درون نمایشگاه نداشته. حالا برای اولین بار بیاید و این نمایشگاه عکس را ببیند، چه احساسی دارد؟ خب یک چیز افسانه نیست که؛ یک واقعیت است؛ یک تجربه ای است. چه احساسی دارد این آقا که اولین بار این نمایشگاه را دارد می بیند؟!

چه عکس‌های متضاد در متضاد؛ کوچک به آن صورت، اندیشمند به آن صورت، لباس اتوشده آنجوری، لباس وضع آنجوری، گریه آنچنان، خنده اینچنین، یک چیز تماشایی. خب اینجا به ظاهر شاید بیست نفر آدم در این تصویرها دیده می‌شود، هر کدام به یک وضعی. اما بیست نفر آدم هست اینجا؟! به خود فرو می‌رود این آدم؛ می‌گوید: عجب! همه اینها من هستم. این تضادهای خیلی فاحش را می‌بیند. دقت را هرچه بیشتر می‌کنی، می‌بینی این «من»ی است که در تمامی اینها سیال است و در تمام اینها، بیست تا متضاد، آن هم تضادهای عجیب و غریب. یک چیز کوچک به آن وضع مثلاً شش کیلویی؛ الآن یک هیکل پهلوان هشتاد کیلویی. آنجا می‌خندد و قهقهه [می‌زند] چه جور؛ اینجا گریه می‌کند چه جور. در همه اینها می‌بیند یک سیال هست. همه منم. هرچه دقت می‌کند، منم؛ اما من هم نیستم. من نیستم به تناسب آن نظاماتی که در آن قرار گرفته است. من الآن او نیستم که دیگر. من هستم به حسب آن حقیقت سیالی که در همه اینها همان است که متناسب نظام‌های مختلف، وضع متفاوت پیدا کرده است، تسلیم آن نظام بوده است.

این ساختمان، یک ساختمان سیالی است که در ذهن آقای مهندس که آنجا طراحی شد؛ از قلم جاری شد؛ در لوح قرار گرفت، در عالم ماده پیاده شد. یک سیال واحدی است در عالم حقیقت، از آن لحظه‌ای که در عقل آقای مهندس به وجود آمد، از اراده او به وجود آمد، آن شد یک حقیقت سیال در عالم‌های خودش. اما همین یک حقیقت واحد در هر عالم متناسب خودش است. الآن همان در و پنجره و شیشه‌ای که در عالم بیرونی هست، در آن ذهن

آقای مهندس هم در و پنجره هست آنجا؛ چون در و پنجره از آنجا آمده است دیگر. اگر پنجره آلومینیومی است، اینجا هم حتما آلومینیومی است. آنجا شیشه مات است؛ اینجا هم مات است. آنجا شیشه فلان است؛ اینجا هم همان است. پله‌ها آن [طور] است؛ [اینجا هم همان] است. خب همه همان است؛ اما همان هم نیست. آنجا شیشه‌اش و تخته‌اش و درش و آهن‌اش، همه یک جنس است و آن هم عقل است. همه‌اش عقل است. شیشه‌ای که آنجا، سنگی که آنجا در ذهن آقای مهندس بلند شود و بخورد به شیشه و بشکند، وضعیت‌اش غیر از شیشه و سنگی است که اینجا بزند و بشکند. آنجا فضای اتاق، همه خود عقل است؛ خود قوه ذهن است. در کاغذ فضای اتاق، همه‌اش کاغذ است. در خارج و بیرون، فضا همه‌اش اکسیژن است. فضا همه‌اش که یک چیز نیست. اما فضا همان فضا است. در نظام ذهن آن آقای مهندس، یک اراده است فقط. اراده می‌کند، ساختمان کلا نیست و یک دفعه شد بیست طبقه؛ یک دفعه شد یک طبقه؛ یک دفعه همه به هم ریخت. یک دفعه چیزی که به شیشه بخورد، به خودی خود خرد شد و رفت. اصلاً عالم دیگری است؛ جنس دیگری است؛ فضای دیگری است. اما همه در همین ساختمان است. روی همین ساختمان دارد [اتفاق می‌افتد]، درحالی که یک نمی‌از آن وضعیت، در نظام عالم ذهن آقای مهندس، در این نظام بیرون یا در نظام کاغذ، امکان ندارد یا این در آنجا امکان ندارد.

اراده انسان و رابطه آن با قدر الهی با توجه به عوالم مختلف

پس وقتی که ما می‌گوییم اراده من، من یک اراده‌ای کردم (عرض کردم اراده خدا که اصلاً جَلَّتْ عَظْمَتُهُ، منظور نیست) ما همان اراده‌های پایین را می‌گوییم. اراده حضرت ولی‌الله‌الاعظم صلوات‌الله‌علیه، اراده یک مؤمنی که خدای متعال به او اجازه‌ای بدهد، مأموریتی بدهد، مثل جناب خضر، اراده‌ای که خداوند متعال به ملائکه‌ها داده است، ما این اراده خیلی پایین از ذات اقدس الهی را می‌گوییم. تا می‌گوییم اراده فلان ملائکه، اراده خودم را می‌آورم با این تطبیق می‌دهم، آن وقت به تضاد می‌خورم دیگر؛ طبیعی است که به تضاد عجیبی گرفتار می‌شوم. اما اگر من ذهنم را ببرم و بگویم اصلاً اراده‌ای که می‌گوییم در عالم ملائکه، اصلاً این اراده‌ای که من از آن تعریف می‌کنم، این نیست. بله! یک اراده جوهری واحد از ذات اقدس الهی، در همه مراتب وجود دارد، ولی جوهر ارادی یک چیزی دیگری است، و خارج از فضای فهم ما است. اتفاقاً اینجاست که به ما یک تلنگری می‌خورد. می‌گوییم عجب! اینها مبانی فکری و اعتقادی من هستند. چطور شده شیاطین جامعه را در طول تاریخ، در خفگان قرار داد که حتی من احساس نیاز نمی‌کنم به این مبانی. اینها مبانی اعتقادی من هستند که در عالم‌های بعد با اینها زندگی خواهم کرد. چه بدانم و چه ندانم. قرار است اینها اینجا باز شود و اینها را اینجا درک بکنم، و از مرگ به بعد آنجا که باطنش [است]، کیف بکنم. قرار نیست که آنجا به صورت جبری تازه باز شود. هزاران سال در هر مقطعی آنجا گرفتار بشوم تا یک تکه، از آن مرحله گذر بکنم و اجازه پیدا بکنم برای عالم بعدی.

این‌ها را وقتی آدم از آیات و روایات و ادعیه دقت می‌کند، واقعاً انسان را وحشت برمی‌دارد. واقعاً انسان خواب از چشمش می‌پرد! که خدایا چقدر مرا غافل کردند! مرا به چه چیزهایی مشغول می‌کنند! جامعه ما را چه جور فرهنگ‌سازی کرده‌اند که کارهای فرعی و ابتدائی و بیخودی بیخودی، دکور خانه‌ام، مدل ماشینم آنقدر جایگاه دارد در زندگی من که مبانی ریشه‌دار زندگی ابدی سرنوشت‌ساز که اصلاً به حساب نمی‌آید. این‌هاست که یک تلنگرهایی را می‌زند.

تسیح؛ نتیجه مطالعه آیات و روایات و تربیت درست فطری

اگر یک مقدار عمیق‌تر در این مباحث فرو برویم، اگر درست مباحث را مطالعه کنیم و پیش برویم و مطابق آیات و روایات، تربیت درست فطری داشته باشیم، این‌ها ما را به یک حال تسبیح وارد می‌کند. به به! تسبیح! تسبیح آن دانه‌ها نیست که در یک نخ [کنار هم قرار گرفته‌اند]، تا یک اسم تسبیح می‌آید فوری آن می‌آید در ذهن ما. خیلی عجیب است! چقدر واقعاً ملعون‌ها زندگی ما را تباه کردند. تسبیح، زندگی است. چه زندگی‌ای! ولی صدتا دانه با یک نخ، با رنگ چپ، می‌آید به ذهنم و می‌شود تسبیح! در تسبیح چه اتفاقی می‌افتد؟

یک مثالی عرض بکنم.

لابد برای عزیزان در مطالعات علمی اتفاق افتاده و پیش آمده است که ما در ذهنمان یک چیزی را تصور کردیم، هی تصور کردیم، هی تصور کردیم، هی

عمق دادیم و وسعت آن را تصور کردیم، تا در یک نقطه، دیگر قوه فکر ما به صفر رسید. نتوانست دیگر ادامه پیدا کند و حرکت کند، اما همچنان ما به انتها نرسیدیم. آن لحظه، یک لحظه عجیبی است برای انسان. آن اندیشمند در آن خصوص، یک احساس عجز عجیبی می کند.

شما مثلاً ملاحظه فرموده اید که یک شخصی که به قدرت بازویش خیلی متکی است. یک چیزی گره خورده و یا بسته شده است، می گوید بکشید [کنار] من خودم باز می کنم. هرچه زور می آورد، هرچه زور می آورد، هرچه زور می آورد نخیر! اصلاً باز نمی شود این پیچ. یواش یواش دیگر می ریزد آنچه که می گفت من می توانم باز کنم. یعنی این انتها دیگر باز نمی شود، اما او به صفر می رسد. [با خود می گوید] که خیر! اینطور هم نبود که بی نهایت ام. این به صفر رسیدن، حال خیلی عجیبی است اصلاً.

الآن ما مثلاً می خواهیم آسمان را تصور کنیم. خیلی خب؛ چقدر؟ سقف اتاق را به راحتی می توانیم تصور کنیم. یک سالن ورزشی را با یک خرده فشار بیشتر به ذهن می آوریم. یک کارخانه وسیع را با یک خرده فشار اضافی، [به ذهن] می آوریم. همینطور [می توانیم ادامه بدهیم]، اما الآن که می خواهیم آسمان به معنای حقیقی در عالم بیرون [را تصور کنیم] چه؟ هرچه فکر را باز می کنیم، باز می کنیم، باز می کنیم تا تصور کنیم که یعنی چه به تمام معنا، در نهایت فکر دیگر می ایستد؛ این لحظه عجز است. در مورد توجه صفات حضرت احدیت، این عجز برای انسان حال تسبیح می دهد. تسبیح!

تسبیح؛ نتیجه توجه به «خالق خودم»

انسان، شبهات و سؤالات و دریافت‌ها و فهم‌ها و حالات و آگاهی‌ها و معرفت‌ها و همه و همه این‌ها [کنار بگذارد] و به خالق خودش توجه کند. این نکته قابل دقت است؛ درباره خالق خودش. قرآن به این خیلی تأکید دارد؛ خالق خودش. انسان چند لحظه بنشیند بگوید خالق خودم. خالقم. ما در روز چند بار می‌گوییم که مثلاً اتاق خودم، ماشین خودم، بچه خودم، پدر خودم، یک لحظه هم تصور کند که خالق خودم. به به! بین چه اتفاقی می‌افتد؟ به صورت جدی‌ها! یک لحظه در زندگی خودش. ۲۴ ساعتش که در دست همه است دیگر؛ اختیارمان، وقت، رها از همه چیز است دیگر. بگویم پنج دقیقه می‌خواهم بنشینم و بگویم خالقم. خالق من. او که مرا از هیچ هیچ (هیچ بودم)، یک کسی کرد. الآن می‌فهمم کسی هستم. حالا در جسم مادی‌اش هم نمی‌فهمم کی هستم. تا یک دستی تکان می‌دهم، نمی‌دانم در سیستم‌های عصبی من و در تمام سلول‌ها چه اتفاقی دارد می‌افتد. الآن که یک خودکار را برمی‌دارم، نمی‌دانم چندتا قوه اینجا به کار رفت تا بالاخره من خودکار را دیدم، برداشتم، نوشتم. الآن هم نمی‌دانم که چی هستم. اما خالق خودم! هی این را توجه بدهد. این را هرچه توجه بدهد، توجه بدهد، این «خودم» را دیگر می‌بیند که می‌رود به همان هیچی خودش. و خالق چه عظمتی دارد! اینجا دیگر فکر می‌ایستد از حرکت. نمی‌تواند تصور کند خالقم را. آن حال تسبیح به انسان دست می‌دهد. تسبیح آن است. یک ذکر تسبیح به این صورت برای انسان باز شود، تمام زندگی انسان را در آن لحظه زیر و رو می‌کند. البته که

شیطان نمی گذارد. این شیطان ملعون آنقدر توجهات ما را به چیزهای بی ربط و بی خودی، حساس می کند که ما دیگر حتی فرصت این را پیدا نمی کنیم. اگر هم بخواهیم تصمیم بگیریم، اجازه نمی دهد که حال پیدا بکنم. اگر هم یک لحظه حالش را پیدا کنم، فوراً ذهنم را می آورد باز مشغول چیزهای دیگر می کند که بالاخره نتوانم.

خب تقریباً دیگر بحث در مورد جبر و اختیار با سؤالاتی که عزیزان فرمودند، اینجا تمام می شود و فقط یکی دو تا سؤال مانده است که آن هم چون عزیزان فرمودند که در بخش کرمان و آن طرف ها افق نماز زودتر انجام می گیرد، ما دیگر برای رعایت نماز عزیزان، فکر کنم اگر بقیه سؤالات را باز کنیم، شاید نرسیم. ان شاء الله جلسه بعد سعی کنیم این سؤالات دیگر تمام شود.

جلسه بیست و یکم

عوامل قبل و بعد از انسان
از نگاه قرآن

اَللّٰهُمَّ اَعِنِّ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ، وَاٰخِرَ تَابِعٍ لَهٗ عَلٰى ذٰلِكَ، اَللّٰهُمَّ اَعِنِّ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَّشَايَعَتْ وَّبَايَعَتْ وَّتَابَعَتْ عَلٰى قَتْلِهِ، اَللّٰهُمَّ اَعْنَهُمْ جَمِيعًا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّیْنِ اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوْبِ عَلَيْهِمْ وَاَلَا الضَّالِّیْنَ

خدا رحمت کند آیت الله مرندی (ره) می فرمودند آنچه دلم می خواهد نه آن می شود، آنچه خدا خواهد همان می شود. بنده ده دقیقه هم زودتر آمدم که وقت عزیزان را نگیرم، خواست خدا این بود که می خواست بفرماید فضولی موقوف، تو که می خواستی زودتر برسی، ما [کار تو را] نیم ساعت هم به تأخیر انداختیم.

بنده قصد داشتم اگر بتوانیم سؤالات را در این جلسه جمع و جور کنیم که ان شاء الله از جلسه بعد بحث را ادامه بدهیم. نشد و نیم ساعت هم دیر رسیدیم. برای اینکه وقت سروران گرفته نشود، جواب سؤالات را شروع می کنیم.

عالم های قبل از عالم طبیعت

یکی از سؤالات این بود که انسان قبل از این دنیا چه عالم هایی را طی کرده است؟ و سؤال دیگر اینکه مقام نورانیت معصوم (علیه السلام) نسبت به جسم مبارک شان در این دنیا چه تقدیمی دارد؟
وقت هم گذشت و نمی شود هر دو جواب را بحث کرد.

ان شاء الله به سؤال اول آن مقدار که فرصت باشد، [می پردازیم]؛ البته جواب های اصلی این دو سؤال در مراحل بعد این بحث ها است. هنوز به مراحل بعد نرسیدیم که جواب این سؤالات یک مقدار واضح بیان شود. مقدماتی نیاز دارد و بخش عمده جواب این سؤالات باید در مراحل راهکارها و برنامه های عملی تربیتی باز شود. بحث این ها در فضای ذهنی یک مقدار سنگین است. ان شاء الله آن مقدار که امکان دارد، از بیانات بزرگان استفاده می کنیم تا بتوانیم فرمایش آن ها را برسانیم. تا خدا چه بخواهد.

معنای عالم

عالم، نمای بسیار گسترده و مصادیق بی شماری دارد. معنای عالم از ریشه علم می آید؛ یعنی آنچه به ما امکان می دهد ما معلوماتی دریافت کنیم، علمی دریافت کنیم؛ منتها این «امکان می دهد» به عنوان ابزار و وسیله نیست، از آن نگاه معنا نمی شود. مثلاً قلم ابزار است و آلتی برای نوشتن است، کتاب ابزار است و آلتی برای دانستن است. از این جنس معنا و از جنس ابزار و آلت نیست؛ بلکه عمدتاً از جنس علامت است که امکان می دهد به ما که معلوماتی دریافت کنیم.

مثلاً کودک عالم است. به ما امکان می دهد که به ویژگی ها، صفات ذاتی، صفات عارضی، همه و همه این ها راه پیدا کنیم، علوم آن را دریافت کنیم که این کودک موجودی است با جثه کوچک، صغیر، استخوان بندی نرم، قوه

واهمه قوی، نیازمند عاطفه و قوه عقل ضعیف. خیلی از این معلومات و آگاهی‌ها در عالم کودک برای مان باز می‌شود.

این عالم؛ عالم جوانی، عالم پیری و ویژگی‌های مربوط به آن را به ما می‌دهد. علامتی است و امکانی است که در واقع از آن، نوعی معلومات را در مجموعه خودش دسته‌بندی می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم عالم گیاهان؛ عالم گیاهان امکان آگاهی یک مجموعه گسترده‌ای از معلومات را در این عالم به ما می‌دهد.

عالم، معنای خیلی گسترده‌ای دارد؛ پس برای جزئیات هم می‌توان عالم گفت. حتی یک فرد هم می‌تواند عالم باشد. یک فرد و یک موجود، برای خودش یک عالمی است. عقاید و معلوماتی در خودش دارد که ما ورود پیدا می‌کنیم که از آن آگاهی پیدا کنیم.

با این توصیف، اینکه ما بگوییم انسان قبل از این عالم در چه عالم‌هایی بود، عالم‌های بی‌شماری را می‌تواند داشته باشد. خود قرآن عالم‌هایی برای انسان بیان می‌فرماید که بنده به یکی دو تا از آن‌ها اشاره می‌کنم. حالا بگذریم که عالم خاک را گذرانده یعنی چه، عالم گِل را گذرانده یعنی چه، عالم نطفه را گذرانده یعنی چه.

عواlem گذشته و پیش روی انسان از دیدگاه قرآن

حالا از این عالم‌ها بگذریم که قرآن [درباره] آن‌ها بیاناتی دارد. در این قسمت از بقیه عالم‌ها می‌فرماید: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً

فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱.

ما از این قسمت، یکی دو نمونه از عالم‌ها را بحث می‌کنیم تا ان شاء الله ببینیم خدا چه بخواهد.

نطفه؛ می‌فرماید ما نطفه را خلق کردیم. علقه خودش خون بسته است که برای خودش مراحل را گذرانده، سیری را گذرانده، تا اینکه این نطفه وارد عالم علقه شود. این علقه لفظ نیست که ما خون بسته بگوییم؛ این عالمی است، در آنجا نطفه سیر کرده، مراحل گذرانده تا به اتمام رسیده تا قابلیت پیدا کرده وارد عالم دیگر که علقه است شود، [وارد عالم] مضغه شود؛ «فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً»؛ یک سیری را گذرانده، حالاتی داشته، انواع و اقسام سیستم‌هایی در آنجا در فعل و انفعالات مواد به وجود آمده، ارتباطاتی در مواد ساختاری او با هم [وجود] داشته است. آن مأمور الهی، ملائکه الله، آنجا اراده‌هایی به کار برده، علمی به کار برده تا این عالم از آنجا به اتمام برسد و از آنجا به عالم عظام خارج شود یا داخل شود. همچنین استخوان‌بندی‌ها با آن ریزه کاری‌های پیچیده دقیق، هر کدام به شکل خاص، خواص خاص، عالمی را گذرانده است. «ف» پس بعد از همه این عوالم، «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» ما این استخوان‌بندی را با گوشت پوشاندیم.

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

معنای انشاء

این عالم‌ها که گذشت، «ثُمَّ» سپس «أَنْشَأَهُ». می‌فرمایند انشاء به آن می‌گویند که مسبوق به عدم است؛ یعنی تازه به وجود آمده، تازه حادث شده [است]. آنگاه بعد از حدوث، مراحل تربیتی شروع می‌شود. به آن انشاء می‌گویند. در مدرسه هم به دانش آموز انشاء می‌گویند از این باب است؛ یعنی این دانش آموز از هیچ‌جا استفاده نمی‌کند، هیچ مقاله قبلی مثل او ندارد، مطالبی که در تحصیلات دروس خودش فهمیده، از ذهن خودش مطلبی را باید به وجود بیاورد و آن موضوع و مطلب را تربیت کند، پرورش بدهد، دو ورق، سه ورق، پنج ورق، پرورش بدهد تا انشاء شود.

اینجا که می‌فرماید «ثُمَّ أَنْشَأَهُ» یعنی همه این عوالم که در قرآن گفته بودیم، از تراب، از گِل، نطفه، علقه، مضغه، عظام، همه این‌ها جای خودش درست، اما «أَنْشَأَهُ خَلْقًا آخَرَ» ما یک خلق دیگری علاوه بر همه این عوالم که گفتیم، از نو، مسبوق به عدم، یک تربیت دیگر و یک وضع جدیدی به وجود آوردیم.

عوالمی که این انسان در عالم‌های قبلی گذراند، اصلاً فرق ذاتی دارد با این خلق آخر که ما قرار دادیم. در خلق آخر، حیات به وجود آمد. در خلق آخر، استعداد‌های رشد تربیتی علم، شنوایی، عقل، بینایی، حساسیت‌ها، قوای متعدده [به وجود آمد،] همه این‌ها مال «أَنْشَأَهُ خَلْقًا آخَرَ» است که عالم‌های قبل این قابلیت‌ها را نداشته است.

حالا ما از عالم‌های روح، عالم عقل، عالم امر، عالم نور، عالم ملکوت بگذریم که این انسان که از «**أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**» نشأت گرفته، قرآن به عبارت‌های گوناگون از این عوالم اسم می‌آورد تا انسان باز گردد ببیند که یکمرتبه از زمین سبز نشده، یکمرتبه کفش‌هایش را بپوشد از خانه به اداره برود؛ این نیست. یکمرتبه از خانه به اداره از اداره به بازار از بازار به باغ، اینکه الآن دارد در جلسه سوار ماشین می‌شود؛ این نیست.

تفکر در عوالم؛ راهی برای تربیت و لطیف‌شدن نفس

چند دقیقه در ساعت، در بیست و چهار ساعت، ده دقیقه، یک ربع، پنج دقیقه، لااقل هفته‌ای پنج دقیقه توی قبرستان برود، یک تفکر عمیق در این عالم‌ها که از آن‌ها گذر کرده و خدا می‌شمرد، با همه قوه فکرش به گذشته، دانه دانه عالم‌ها را احساس کند، ببیند آن موقع که گوشت جویده بودم خدایا چه دورانی بود! چه ذلتی بود، من هیچ اختیاری نداشتم. حتی زمینه رشد بعد از «**أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ**» که هیچ از آن‌ها خبری نبود، همه‌اش را مأمورین تو [به وجود آوردند]. کما اینکه اگر آن‌ها را نتوانیم متوجه باشیم که من این قدر ذلیل و زبون و زمین گیر بودم؛ دوران نوزادی که می‌تواند یادم بیاید که من حتی استعداد غلت خوردن هم نداشتم. یک کسی باید ما را بلند می‌کرد، بغل می‌کرد، دست‌مان را می‌گرفت که مواظب باشند الآن دستش می‌شکند، لباس را به من می‌پوشاندند. این قدر ذلیل و هیچ! می‌بردند بدنم را بشویند مواظب بودند که از دست‌شان نیفتم. یک چنین موجودی بودم، یک چنین ذلیلی بودم.

دانه دانه این عالم‌ها را گذر کردم. حالا علاوه بر اینکه «أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»؛ در عالم‌های نوری و ملکوتی، آنجا هم چه بودم! چه پاکی! چه نوری! پس جا دارد به این عالم‌هایی که گذراندیم و قرآن به آن خیلی تأکید دارد؛ تمرکز فکر کنیم و [همین‌طور] به عالم‌های پیش رو که داریم [و] از آن نتیجه‌گیری کنیم. الآن یک چیز نجس آمده با این ادعاهای عجیب و غریب می‌گوید من چنین و من چنان. حالا در عالم‌های بعد که پیش رو دارد، اینجا قرآن اسمی که از این عالم‌ها در قیامت می‌آورد خیلی جالب است، ببینید ادامه آیه می‌فرماید: «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ».^۱

خیلی جالب است. این‌ها تربیت است. ما از [تربیت] [این را] می‌خواهیم که به ما ذکری یاد بدهند که پس فردا خواب بهشت ببینیم. این‌ها ربطی به تربیت ندارد. به ما یک ختمی یاد بدهید فردا من بروم [فلان کار کنم]. به دنبال یک استادی هستم که نفس او اثر بگذارد، زیر و رو کند، در من تصرف کند. چه استادی قوی‌تر از خدا و قرآن! چه کلماتی تکان‌دهنده‌تر از کلام خود قرآن!

از کجا شروع می‌کند؟ عبارت آیه را دوباره می‌خوانم، دوباره می‌خوانم:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»^۲، «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ»^۳، «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً»^۴ کافی است یک

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۵.

۲- سوره مؤمنون، آیه ۱۲.

۳- سوره مؤمنون، آیه ۱۳.

۴- سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

یک لحظه این معنا برای ما باز شود که راستی من چنین چیزی بودم، الآن نگاه کنم دلم به هم می خورد، یک چنین چیزی بودم. عالم های بعد «فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» دوران یک مرحله جسم مادی را هم گذراند. الآن از عالم بالا نازل شدم، نازل شدم، با این عالم پایین اتحادی پیدا کردم. قوه مغناطیسی از عالم بالا، مولکول های یک میله آهنی از عالم زمین، اتحاد پیدا کرد. این قوه آهنین در این کارخانه با این دارد چه می کند؟ «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

عالم های بعد از عالم طبیعت

ای انسان! ای نشئه مرحله بعدی! «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ»^۱ وارد عالم دیگری می شوی. این عالم های قبل را شمردیم برای اینکه به خود بیایی و این «من» را کنار بگذاری، بعد برای میت، برای موت آماده شوی. «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ»^۲ همچنان این عالم های سیر تو ادامه دارد، پایان نیافته اید؛ هشتاد کیلو وزن و موقعیت چنان و یک مدرک بهمان و چه و چه و چه و هر چه بخواهد به ذهنت بیاید، «ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ» این هم مثل دوران علقه، مضغه یک دورانی است که داری می گذرانی، این هم یک مرحله ای است داری می گذرانی.

۱- سوره مؤمنون، آیه ۱۵.

۲- سوره مؤمنون، آیه ۱۶.

اگر در دوره مضغه به اِشکالی برمی خوردید، تمام شده بودید؛ سقط جنین. تا ابد نمی فهمیدید که اصلاً عالم های بعد چه خبر بوده [است]. [الآن یک ناخن از او بکشید داد می کشد. می گوید نقص است. یک انگشت از او کم [شود، می گوید] نقص [است]. چهارتا موی ابروی او بیفتد، از خجالت نمی تواند بیرون برود که برای من نقص است، الآن برای من چه می شود، چطور می شود، شخصیتم فلان می شود. اگر آنجا توی علقه، توی مضغه، توی عظام، یک سیر کامل طی نمی کردی چه؟ اصلاً از کل موجودیت تو خبری نبود. یک روزی موقع جان دادن خواهد آمد و خواهی دید که این هم یک نوع علقه مضغه در این عالم بوده است، این هم یک طور دیگری بوده است. نواقصی، چه نقصی؟ تا آخر نفهمیدم از عالم های بهشت، ملکوت، بهشت، مراتب بهشت، از بیخ و بن از آن ها محروم هستم؛ درحالی که در عالم واقع عاشق آن ها بودم. این علقه مضغه در عالم واقع آخر این عالم بود که به سرعت حرکت می کرد تا به اینجا برسد و [از اینجا به] «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ». همین طور عالم هایی که مرتباً قرآن به صورت های مختلف بیان می کند.

استعداد انسان در شکستن زمان

پس فهم اینکه ما در چه عالم هایی بودیم و به چه عالم هایی می رویم، خدای متعال همین عالم را به عالم های متعدده قرار داد و به من اجازه داد که زمان را بشکنم و برگردم این عالم ها را تماشا کنم.

همه حیوانات این طور نیستند. یک شتر با آن همه هیکل دیگر نمی تواند برگردد به بچه اش نگاه کند، بگوید من هم روزی بچه بودم، این قابلیت ندارد. گوسفندی که آنجا رفیقش را سر می برند، اینجا مشغول کیف خوردنش است، استعداد ندارد عالم های بعد را بشکند، زمان را بشکند و عالم پیش رو را ببیند یعنی چه. اما چون انسان بیچاره باید در یوم بعث حساب پس بدهد، لذا حجت برایش تمام شده [است]. هیچ احدی نمی تواند بگوید این عالم ها که شما می گوید سردر نمی آورم یعنی چه. یعنی سردر نمی آوری؟ یعنی نمی توانی زمان را بشکنی و ببینی؟ پس چطور می شود در فلان جا یک خاطره ای داشتی، خاطره شیرین یا بد، پنج سال دیگر می گویی، یک برگی می بینی فوری یادت می آید، تداعی معانا می شود؟ چطور می توانیم بگوییم که ما نمی فهمیدیم عالم های گوناگون را پشت سر گذاشتم؟ یک روزی کودک بودم، بیست سال [بعد] که جوان شدم، زندگی ام این همه وسعت پیدا کرد، این همه حساس شد، این همه پیچیده شد، این همه تغییرات ایجاد شد؛ پس بعد از پنجاه سال دیگر چه خواهم شد؟ بعد از مردن چه خواهم شد؟ کاملاً عالم های بعد و پیش رو را از عالم های گذشته به ما توجه می دهد و حجت را تمام می کند.

کافی است انسان چند دقیقه، همان که سرش را زیر لحاف می گذارد، تاریکی است، برق ها همه می رود، آنجا خیلی می تواند عالم های بعد را ببیند که من الآن صفر شدم، صفر. این ها خیلی واضح است. با همه شخصیتی که دارد حاضر نیست حتی بچه ای به او یک مشت بزند که شخصیتش خرد شود؛ [اما آنجا] با همه موجودیتش دراز می کشد. با دست خودش آن سر گردنکش را به خاک

می‌گذارد. خیال می‌کند یک لحاف قیمتی گذاشته، یک متکای قیمتی گذاشته؛ [او سرش را] به خاک گذاشته است. چرا این انسان می‌گوید من نمی‌دانم و متوجه نمی‌شوم؟ چطور می‌شود که این اختیارات به صفر می‌رسد و با آن قد و قامتش روی خاک می‌افتد؟ می‌گوید من نمی‌دانم این عالم‌های بعد و پیش رو [یعنی چه و چگونه است؟!]

بنابراین اینکه ما در چه عالم‌هایی بودیم؛ این عالم‌ها فراوان است؛ حتی عالم‌های مریضی. ذهن مان فقط [به عالم‌های قبل] نرود که قبل از این عالم در عالم ذر بودیم، عالم مثال بودیم، عالم عقل بودیم، عالم امر بودیم. خب این عالم‌ها عالم است، بله درست است، اما منحصر به این‌ها فکر نکنیم. با این معنا که از عالم شد، ما در همین عالم همه این‌ها برایمان یک عاملی است که معلومات فراوانی به ما بیان کند.

یک وقت انسان مریض می‌شود، ده روز ضعف آنچنان غلبه می‌کند که حتی نمی‌تواند از زمین تکان بخورد، این عالم برای انسان کافی است. ما در گذشته و در همین عالم چقدر این‌ها را گذرانیدیم! یک ماه پیش مریض شدم، بدترین وضع، دیدم که عالم ضعف یعنی چه؛ خدا چه خدای مهربانی است که من را طوری آفرید که حتی اگر خودم هم در این عالم قرار نگرفتم، پیش رو در بیمارستان‌ها، در اورژانس‌ها، همه عالم‌ها را می‌بینم که چه وضعی پیدا می‌کند. پس به‌طور کلی ان‌شاءالله با این معنای عالم بعد از تربیت نفس؛ نفس طوری لطیف می‌شود که خودش دائماً در توجه به این عالم‌ها قرار می‌گیرد.

حالا خیلی شرمنده شدیم که در این جلسه [دیر رسیدیم]. حالا خواست خدا چه بود. ان شاء الله خدا این وقت عزیزان را جبران کند. این درست است که ما همه جلسات مان، همه زندگی مان مدیون شهدا، علما، امام عزیز است، چه بدانیم چه ندانیم آن ها سهیم همه این ها هستند؛ اما به مناسبت این ایام، اگر خدا قبول کند ثوابی به این جلسه بدهد، این جلسه را قبول کند، این را هدیه می کنیم به شهدای دفاع مقدس، شهدای مدافعین حرم، شهدای انقلاب، امام عزیز، علمای ربّانی و ان شاء الله خدا از شفاعت این انوار مقدسه بهره مند کند، برای شادی ارواح مقدسه علمای ربّانی، ذوی الحقوق، پدران و مادران، آبا و اجداد؛ هر کس هر نوعی حقی بر گردن ما دارد؛ مؤذنین، قاریان قرآن، مداحان اهل بیت (علیهم السلام)، برپاکنندگان مجالس عزای امام حسین (علیه السلام)، مجالس مذهبی، آگاهی، معرفت افزایی، همه و همه و برای شادی تمام شهدای اسلام، شهدای طول تاریخ و شهدای دفاع مقدس، امام عزیز؛ «رحم الله من یقرأ الفاتحة مع الصلوات».

جلسه بیست و دوم

تعریف و حقیقت نور

مقام نورانیت معصومین علیهم السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
 نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.
 اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
 الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
 تَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
 عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ
 خدمت تمام عزیزان و سروران سلام عرض می کنم. خداوند ان شاء الله توفیق دهد، بتوانیم
 از محضر اهل بیت (علیهم السلام) بهره مند شویم.

تقدم خلقت نوری ائمه (علیهم السلام) بر خلقت مادی

سؤال این بود که مقام نورانیت ائمه (علیهم السلام) بر خلقت مادی ایشان (علیهم السلام) چه نوع تقدیمی دارد؟
 ظاهراً نظر مبارک این سرور عزیزان مقام نورانیت نبوده باشد؛ [بلکه] خلقت نوری باشد. حالا اگر منظورشان هم این باشد، در توضیح بحث ان شاء الله معلوم می شود که منظور همان خلقت نوری است؛ چون اصلاً در مقام نوری بحث تقدم و تأخر نداریم؛ آنچه که تقدم و یا تأخر رتبی و یا زمانی است، آن مربوط به خلقت نوری است.

البته پاسخ این سؤال در بحث های جلوتر باید باز شود. بعد از اینکه مراحل از عالم عقل بحث شد؛ آن هم نه دانستی؛ و لو یک نمی از یافتنی. بعد به مراحل

فطری؛ باز هم نه دانستی، در حد و لو یک نمی هم باشد؛ یافتنی. در این مسیر یک مقدار جلوتر رفتیم، آنجا است که بحث نورانیت و خلقت نور و مقام نورانیت، اینها مطرح می شود. البته دیگر این بحثها خارج از ظرف دهان بنده است. اینها در شأن بزرگان است. ان شاء الله خدا توفیق بدهد این مراحل و مقدمات را خوب پیش برویم، ان شاء الله از محضر بزرگان و آثار بزرگان این مباحث به روشنی باز می شود و ان شاء الله از محضر ایشان استفاده می کنیم.

منتها چون بعضی از ابعاد این سؤال به نوعی مربوط به این بحثها هم هست، از این رو بنده یک کلیاتی از این توضیح را عرض می کنم که نیاز به دقت خاصی دارد. ان شاء الله تعالی خدا کمک کند بنده بی بضاعت بتواند این مطلب را برساند.

ظاهر شدن شیء به وسیله نور

قبل از اینکه وارد توضیح شویم، یک مقدمه کوچکی را عرض کنم تا شاید بحث را روان کند.

مثلاً یک اتاقی است که نمی دانیم آنجا یک میزی آورده اند. مثلاً میز می - گوئیم، حالا هر چه می خواهد باشد. برای ما از بیخ و بن، جهل است یا بفرمایید امر آن برای ما در غیب است. پس از اینکه دری یا پنجره ای از آن اتاق باز شد، می بینیم به این اتاق ما یک میزی آورده اند. خب، من به آن علم پیدا کردم، در واقع آن جهل یا بفرمایید آن غیبی که برایم بود، برایم ظاهر شد، معلوم شد. ممکن است در باز نشده [باشد]، یک نفر در راه به من بگوید برای اتاق شما،

مثلاً یک میزی خریدیم. خب باز هم برای من علم حاصل شد. یک مجهولی، یک جهلی که از بیخ و بن برایم غیب بود معلوم شد، ظاهر شد. ممکن است، هیچ کدام [از] این‌ها [هم] نباشد. در هوای تاریک که برق‌ها رفته، من وارد آن اتاق شوم، یک وقت دستم، پایم به یک میزی بخورد، دیدم بله، یک میزی اینجا آورده‌اند. لمس کرم دیدم بله، این میز است. خب در آن تاریکی باز هم برایم معلوم شد که اینجا یک میزی است یا بفرمایید آن غیبی که برایم از بیخ و بن، امری نامعلوم بود؛ آشکار شد، ظاهر شد.

ابزار ما متفاوت است؛ چشم از گوش، گوش از لمس. اما کار، یک کار شد و آن ظهور از غیب یک امری [است] که برای اتاق میزی آورده‌اند. این بحث ظهور و ظاهر، دیگر آن اصل محوری بحث است که ان شاء الله این یک عنایت خاصی می‌طلبد.

و لو در تاریکی بود؛ اما ظاهر شد. ولو با چشم، با این نور آفتاب ندیدم؛ اما باز به من واضح شد، ظاهر شد. از این نور که ما با آن آشنا هستیم و تا اسم نور می‌آید، بلافاصله همین نور خورشید و چراغ به ذهن مان متبادر می‌شود، همان بحث قواعدی که قبلاً بحث شده، اینجا باز آن قاعده می‌آید و قابل دقت است. آن این است که ما ذهن مان را باید از این زندان آزاد کنیم. ذهن مان در مفهوم اینکه، تا معنای لغت واژه نور را می‌شنویم، فوراً همین نور خورشید [به ذهن] می‌آید، نور آفتاب، نور برق و همین‌ها می‌آید؛ نمی‌گذارد ذهن ما آزاد و رها باشد، از این زندان بیرون بیاید. هر چه می‌خواهیم به معنای نور نزدیک شویم، این نمی‌گذارد؛ می‌گوید نور یعنی همین.

حقیقت نور

اگر این زندان را پاره کنیم، خواهیم دید که در واقع نور یک حقیقتی است که خودش به خودی خود، ظاهر است و دیگری را ظاهر می‌کند، او این است. ما به این نور آفتاب هم نور می‌گوییم یک مصداق تازه پایین‌ترین مرتبه‌ای از آن نور است که توضیحش را عرض کردیم، با آن آشنا شدیم. این نور یک مصداقی از آن نور است. چرا؟ این نور، نور خورشید؛ هم به خودی خود ظاهر است و هم هر جا می‌تابد همه چیز را ظاهر می‌کند؛ از این جهت ما به آن نور می‌گوییم. بنابراین وقتی چیزی را می‌شنویم، و لو اینکه در تاریکی محض بود، این نوری که ما با آن آشنا شده بودیم و خبری از آن نیست؛ ولی از یک طریق دیگر آن امر ظاهر شد، پس یک امر ظاهرکننده‌ای است که آن را برای من ظاهر کرد. آن ظاهرکننده‌ای که خودش ظاهر است و توانست در آن تاریکی محض آن امر را به من ظاهر کند. حالا ما اسمش را قوه بگوییم، این از باب تسامح اشکال ندارد؛ ولی حالا بگوییم قوه شنوایی، این را برای من معلوم کرد یا قوه لامسه، این را برای من معلوم کرد. تسامحاً عیبی ندارد؛ اما مطلب این است که یک حقیقتی است که ظاهرکننده [است]. ولو من به آن ظاهرکننده توجه ندارم و تا به حال توجه نکرده‌ام. حتی در همین بینایی که می‌روم و می‌ز را مشاهده می‌کنم و با این نور برایم ظاهر می‌شود، با همان نور ظاهر شده [است]. اگر آن نور نبود، این نور بیرونی نمی‌توانست آن را برای من ظاهر یا معلوم کند.

معلوم شدن یک مجهول به وسیله نور عقل

از این رو عقل هم نور و یکی از مصادیق دیگری از نور است. چرا؟ این عقل است که هم به خودی خود ظاهر است و هم یک مجهول به وسیله او معلوم می شود، ظاهر می شود. مثلاً همان میز را که من دیدم، این نور عقل من است که می گوید آن میز کوچک تر از آن یکی میز است که من می خواستم بیاورم، بزرگ تر از آن میز است، این میز کثیف است، این میز تمیز است، جنس این میز از آهن است، این میز...؛ همه این ها را آن نور به من معلوم می کند یا بفرماید ظاهر می کند. کما اینکه یک کودک شش ماهه میز را می بیند؛ اما آن یکی ها را دیگر نمی بیند، ولو خورشید هم مستقیم و خیره کننده به آن می تابد، اما برایش ظاهر نیست. بزرگی این میز، کوچکی این میز، کثیفی این میز، رنگ، هیچ کدام برایش آشکار نیست. آن عقل که آمد، عقل یک نوری است که خیلی از چیزها را ظاهر کرد؛ منتها چون من از اول زندگی با این ها انس گرفتم، این پرده غفلت آن قدر غلیظ شده، حتی گاهی به من توضیح هم می دهند، شاید من توجه نکنم که چه نور عجیبی در درون من است که یک چیزی را ظاهر می کند که اگر او نبود [خیلی چیزها برایم مجهول می ماند].

مراحت تصمیم می گیرم، حکم می کنم، اینجا می روم، آنجا می روم، این کار را، آن کار را.. همه این ها با آن نور برای من ظاهر می شود و زندگی می کنم. همین طور نورهای دیگری که فراوان در عالم وجود دارد که حالا بنده در معنای لغوی نور خواستم یک مختصر اشاره ای عرض کنم. پس در واقع هر

چه به خودی خود ظاهر است و موجب می شود دیگری را از غیب آشکار کند، آن نور می شود.

معنای حقیقی نور

پس اینکه به ما تعریف می کنند؛ دارای ذراتی است با سرعت فلان، با انرژی بهمان، با جهت موجی فلان، با خط مستقیم بهمان... در فیزیک، یک بخش عظیمی از دستگاه های علم فیزیک را به خود مشغول کرده، این ها با همه ارزش والایی که دارند و واقعاً درست و به حق هستند؛ اما نور منحصر به این [معانی] نیست. این پایین ترین مرتبه ای از نور در بین عالم ها و در این عالم پایین انجام گرفته و با همه حقایق این مطالب، جا دارد بگوییم که این نور تعریفش این نیست که دارای ذرات با سرعت فلان، انرژی آن، تبدیل انرژی به سرعت ماده در سرعت نور و تبدیل آن به چه [است]. همه درست است، ولی نور این نیست. نور یک حقیقتی است که به خودی خود واضح است و دیگری را واضح می کند. بنابراین قوه فکر، نور است. سرعتی که در قوه فکر است، کدام ذره

در آنجا دارد به سرعت حرکت می کند؟ کدام ذره آنجا وجود دارد؟ ذره در عالم ماده، البته به آن معنا که قبلاً بحث شده در عالم ذره، در برزخ بین عالم ماده و عالم مجرد جا دارد. بنابراین همین نور هم که الآن ما با آن آشنا هستیم، یک نمونه خیلی جالبی برای مان می تواند [باشد که] در بحث این نور از بعضی جهات استفاده کنیم؛ چون بالاخره نور است، مصداقی از نور است، نه تمام نور.

نور در عالم‌های بالاتر که ما دقت کنیم، نسبت به هم مراتب دارد و یک نور نسبت به نور دیگر تسلط دارد و درجاتی دارد و خیلی بحث شگفت‌انگیزی است. ای کاش خدا توفیق بدهد بتوانیم در سرچشمه معرفت و کلام اهل بیت علیهم السلام بنشینیم و ببینیم که نور را در عوالم ما چگونه می‌فرمایند.

حضرت در این دعا عرض می‌کند:

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي فِي قَلْبِي نُورًا، وَ فِي لِسَانِي نُورًا، وَ فِي بَصَرِي نُورًا، وَ فِي سَمْعِي نُورًا، وَ عَنِ يَمِينِي نُورًا، وَ عَنِ يَسَارِي نُورًا، وَ مِنْ فَوْقِي نُورًا، وَ مِنْ تَحْتِي نُورًا، وَ مِنْ أَمَامِي نُورًا، وَ مِنْ خَلْفِي نُورًا، وَ اجْعَلْ لِي فِي نَفْسِي نُورًا، وَ أَعْظِمْ لِي نُورًا»^۱

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - در دعا - گفت: بار خدایا! برای من در دلم نوری قرار ده و در زبانم نوری و در دیده ام نوری و در گوشم نوری و در سمت راستم نوری و در سوی چپم نوری و بر فراز سرم نوری و در زیر پایم نوری و پیش رویم نوری و پشت سرم نوری و برایم در جانم نوری قرار ده و نور مرا بزرگ گردان.

اینجا «اجْعَلْ» را تکرار کرده که نکته دقیق خودش را دارد.

در یک روایت و نسخه دیگری اینگونه هست:

«وَ فِي لَحْمِي وَ دَمِي وَ عِظَامِي وَ عُرْوَقِي وَ مَفَاصِلِي وَ مَقْعَدِي وَ مَقَامِي وَ مَدْخَلِي وَ مَخْرَجِي نُورًا وَ أَعْظِمْ لِي نُورًا يَا رَبِّ يَوْمَ أَلْقَاكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۲

۱- الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۵۸۹

۲- من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۵۴۳.

وقتی [درباره] گوش انسان می‌گوییم، یک لایه و پره‌ای در دو طرف سر، ذرات و اعصاب و مایه فلان تا مرکز شنوایی در گوش [را تصور می‌کنیم؛] همین مقدار. شنوایی هم همین مقدار؛ در حالی که نور برای ما شنیدنی‌ها را آشکار می‌کند. نشستیم در اتاقی، در آشپزخانه غذا می‌سوزد. نه با چشم دیدم، نه کسی گفت و من با گوش شنیدم، نه با دست؛ هیچ کدام، یک‌دفعه دیدم غذا سوخت. چه چیز آن غیب را برای من آشکار کرد؟ نه این سیستم بویایی، سیستم بویایی یک سیستم مادی شبیه لامپ است، باید باشد؛ اما لامپ کجا می‌تواند به ما نور بدهد؟ این لامپ متصل به منبع نوری است که جایگاهش در عالم نفس است. حضرت می‌فرماید، به خدا عرض می‌کند «**اجعل لي في نفسي نورا**»، آن برای من آشکار کرد که سریع برو الآن غذا سوخت و الآن چه اتفاقی افتاد. نور. باید بنشینیم و ببینیم معصوم (علیه‌السلام) چه ابعادی از وجود ما را باز می‌کند، از عالم خلقت را باز می‌کند.

درست است در تعریف نور می‌گوییم، ذاتاً خودش به خودش ظاهر است و همه جا را ظاهر می‌کند؛ اما اینکه ذاتاً می‌گوییم، این نسبت به موجودات غیر نوری ذاتاً روشن است، اما نسبت به خود عالم نور، خودش یک دستگاهی است، خودش یک عوالمی است، تشکیلاتی در سیستم خود نور، در عالم خلقت است که این‌ها عرض کردیم از بحث‌های بعد، یک مقدار باید جلو برود. در آنجا دستگاه نور، آنجا به وسیله معصوم (علیه‌السلام) برای ما باز شود.

مدیریت نور وجود بر انواع نور

باز از همین نور مادی استفاده کنیم که چگونه یک نور تحت تسلط نور دیگر می تواند قرار بگیرد؟

مثلاً فرض بفرمایید شخصی در بیرون یک آینه‌ای قرار داده [است]. آفتاب، خورشید را در جهت شعاع او به یک اتاق تاریک منعکس می کند. در آن اتاق تاریک، یک آینه‌ای است درست در جهت شعاع او به آن آینه می خورد. از آن آینه به یک اتاق تاریک دیگر می خورد که آنجا آینه‌ای است که در جهت مستقیم این شعاع [است]. از آنجا به اتاق سوم، از آنجا مثلاً به پله‌های زیرزمین، از آنجا به زیرزمین، از آنجا به اتاق دیگر. ما صد تا آینه هم در مسیر اتاق‌های تاریک قرار دهیم، همه این آینه‌ها به تناسب خود در آنجا به ظرفیت خود، به وسعت خود، به شفافیت خود، آن خورشید در بیرون این اتاق‌های تاریک را منعکس می کند؛ اما آن آینه‌ای که در چهارم تحت مدیریت آینه سوم است، همین طور آینه سوم [تحت مدیریت] آینه‌ای که دوم. طوری که اگر ما مثلاً آینه‌ای که اول را برداریم، همه خاموش می شود. وقتی ما در آن اتاق چهارم به آینه نگاه می کنیم، یا به دیوار می افتد، آنجا را روشن می کند؛ یک خطی را، یک نوشته ای را راحت به ما نشان می دهد و می توانیم بخوانیم. یک چیزی را بر ما واضح می کند، در اینجا نور به خودی خود واضح است؛ اما نور تابشی تحت مدیریت یک نور بالاتر است. همین طور اگر آینه بیرونی را قطع کنیم، همه این‌ها تحت مدیریت او بودند. تازه چیزی نیست در برابر خود خورشید که در مدیریت همه این‌ها است.

ما در جاده، یک تابلوی شب‌رنگی که می‌بینیم می‌درخشد و این تابلو قشنگ نشان می‌دهد که در اینجا وظیفهٔ راننده چیست؟ قشنگ نشان می‌دهد و روشن می‌کند. فقط همان شب‌رنگ، روشن می‌کند. اصلاً پایهٔ این تابلو دیده نمی‌شود. فقط قابلیتش این است که روشن می‌کند، اما تحت مدیریت چراغ ماشین است. این مدیریت می‌کند.

اما یک نکتهٔ قابل دقتی که اینجا است، این است؛ همین نورها که توی هم در مدیریت نورهای قوی تر هستند، (که خیلی بحث مفصلی است که عرض کردم این‌ها را از بزرگان باید استفاده کرد) تا می‌رسیم به یک نور بسیار قوی! که همهٔ نورهایی که ما گفتیم؛ نور عقل، نور فکر، نور خورشید، نور آینه، نور فلان، فلان، فلان.. همه و همهٔ این‌ها را آن نور مدیریت می‌کند، در حکومت آن است و آن نور وجود است. پس وجود با این تعریفی که از نور شد، خودش نور است. اتفاقاً نورهایی که این همه جلوه دارند، همه در مدیریت آن نور فوق‌العاده قوی هستند. چرا؟ برای اینکه مثلاً من می‌گویم؛ آقا در میز به برکت مثلاً نور آفتاب و چشم و نور چشم که این نور بیرونی، نور درونی، نور بینایی میز به من ظاهر شد، اگر نور وجود نداشت، چه چیزی می‌خواست برای من ظاهر شود؟ چه چیز می‌خواست ظاهر شود؟ چه چیز می‌خواست معلوم شود؟ قبل از اینکه نور آفتابی باشد و نور فکری، نور عقلی و نور بینایی، لامسه و این‌ها، آن به نور وجود موجود شد. به نور هستی، در آن اتاق هست شد. در آن اتاق و کارگاه نجاری هست شد. قبل از همهٔ این‌ها، ظهوری داشته است.

اصالت نور و عدم اصالت رنگ‌ها

باز یک مثالی به این نور بیرونی تطبیق شود که می‌تواند برای ما خیلی مفید باشد؛ همین نور بیرونی خورشید یا نورهای دیگر [است]. ما بخواهیم اصل نور را معنا کنیم، آنجا نور بی‌رنگ است. آن اصل ذات ذات خودش، اصلاً رنگی وجود ندارد. بعد از آنکه از خزینۀ خود حرکت کرد و ظاهر کرد و ظاهر شد تحت حکومت نور دیگر؛ آنجا طول موج پیدا می‌کند، آنجا موج پیدا می‌کند. امواج طول موج‌هایی که اینجا به وجود می‌آیند، رنگ‌ها ظهور پیدا می‌کنند. پس رنگ به خودی خود اصالت ذاتی ندارد. طول موج‌هایی که در این تشعشعات از این نور ظهور می‌کند، رنگ‌های بی‌شماری [ایجاد می‌کند]. ما فرق رنگ قرمز با رنگ آبی را می‌خواهیم فقط در طول موج‌شان بگذاریم، درحالی که خود رنگ قرمز می‌تواند به ده‌ها رنگ قرمز پررنگ و پررنگ‌تر و پررنگ‌ترین و کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌ترین و کم‌رنگ‌ترین‌ها و... [تقسیم شود و] دو مرتبه گسترش پیدا کند. خب شما یک تابلویی را ملاحظه بفرمایید، آنجا اصلاً رنگ نباشد، تابلو چه معنایی می‌دهد؟ ما یک تابلوی طبیعت را آنجا آوردیم، دو میلیون هم پول دادیم، بالای سرمان گذاشتیم که تماشا کنیم و کیف کنیم. کل رنگ را از آن بگیریم، یعنی چه؟ زیبایی‌های این صورت از کجا آمد؟ این‌ها ظهوری بعد از ظهور طول موج‌های نور است. این ظهورها توی هم، به هم ربط دارند.

این را وقتی ما نگاه می‌کنیم، خیلی زود متوجه می‌شویم؛ اما اینکه این را برای یک بچه بگوییم، برایش قابل فهم نیست؛ می‌گوید یعنی چه؟ تو می‌گویی

رنگ‌های تابلو، امواج نوری است. این حرف‌ها یعنی چه؟ اصلاً نمی‌شنود چه می‌گویی. اما او چه بشنود و چه نشنود، چه بفهمد و چه نفهمد، واقعیت همین است. این مربوط به لطافت نور است. مربوط به استعداد نور است که رنگ‌های متفاوت و متضاد را حتی از خود عبور می‌دهد.

ظهور موجودات از امواج وجود

پس اگر نور را به آن معنای حقیقی خودش تطبیق کنیم؛ «وجود» یک حقیقت است، اما ذاتی خودش در خودش ظهور دارد؛ اما امواج وجود می‌شود موجود، موجودات. تا این ذهن از زندان معنای نور که نور خورشید است، در نیاید، مدام خواهد گفت من بالأخره نمی‌فهمم، می‌گویند وجود موجود، وجود موجود؛ انواع موجودات، امواج وجود هستند. می‌گویم علتش این است که تا اسم معنای موج می‌آید، شما استخر به یادتان می‌آید، که موج یعنی چنین چیزی. این معنای موج، این زندان معنای موج اجازه نمی‌دهد ما بگوییم موج یک معنای خیلی وسیع‌تری از این حرف‌ها دارد، او نمی‌گذارد. اما اگر زندان را بشکنیم خواهیم دید که نور وجود که به ذاته آشکارترین آشکارها است، به ذاته آشکار است و ظاهر است، حالا امواجی که از ظهورات او در عالم، موج‌ها می‌تابد، هر موجودی به مقدار طول موج خودش، به مقدار نزدیکی به آن ذات اصلی وجود و شدت وجود و شدت ظهور، وجودی شدیدتر و قوی‌تر دارد که موجود با ویژگی‌های قوی‌تر می‌شود. آن یکی موج فاصله وجودی از ذات وجودی طوری شده که یک موج ضعیفی از آن است، ظهوری از آن

است، با ویژگی‌های خیلی ضعیف، خیلی ضعیف‌تر. مرتبه‌هایی پایین از وجود که جلسات قبل بحث شد که هر چه وجود نازل می‌شود، از هر مرتبه نزول، عدم نمود پیدا می‌کند، هر چه از نور نازل می‌شود تاریکی از آن نمود پیدا می‌کند. پس بنابراین موجودات بافته شده از وجود و عدم به هر مرتبه‌ای که درجه وجودی قوی‌تر است یا بفرمایید ظاهرتر است، وجود را ظاهرتر می‌کند، به همان مقدار موجود هم دارای ویژگی‌های بالاتر و قوی‌تر است.

آنگاه اگر وجود معلوم باشد که همه ظهورها از وجود است؛ چون هر چه موجود شد، یعنی ظاهر شد؛ حالا دلیلی نیست که من نمی‌دانم، به من ظاهر نشد. به من ظاهر نشد، اما در موجودیت خودش صورت پیدا کرد و ماهیت پیدا کرد و شکل پیدا کرد و شخصیت پیدا کرد و بالأخره در هر درجه‌ای ظهوری پیدا کرد. گیاهان در یک درجه، وقتی ما به خاک نگاه می‌کنیم، درجه وجودی خاک با یک درخت، خیلی واضح است که چقدر این درخت، از این خاک، از این سنگ ویژگی‌های بیشتری دارد که آن سنگ ندارد. این‌ها همه تک‌تک‌شان موجود هستند که آن ندارد و این، این مقدار موجود است؛ یعنی جلوه وجودند، یعنی تابش وجودند، یعنی امواج وجودند.

یک گنجشک که بالای سر درخت است آن گنجشک ویژگی‌های فراوانی دارد. یا بفرمایید ابعاد فراوانی از وجود را به ما نشان می‌دهد که این درخت گردو با آن هیكل نمی‌تواند این‌ها را به ما نشان دهد. بالأخره پریدن یک موجود است. یا بفرمایید یک نشان و رنگی از نور وجود است. بالأخره منقار، گوشت، استخوان، شکل، صدا، چشم، همه و همه این‌ها هیچ کدام در

درخت گردو نیست. این‌ها تک‌تک موجود هستند، در واقع رنگی از وجود را برای ما ظهور می‌دهند، ظاهر می‌شوند. این نورها به هم تسلط دارند، ارتباط دارند. از غیر نور، نور نمی‌گیرد، آنجا ذاتی است؛ اما نسبت به نورهای بالاتر، [از] آنجا می‌گیرد. در اتاق سوم این آینه از میز و صندلی و در و دیوار و... هیچ چیزی از این اتاق، این نور را نمی‌گیرد. نسبت به آن‌ها ظهورش ذاتی است، اما نسبت به خورشید انعکاس همان نور است.

تعریف حقیقی نور به وسیله اهل بیت (علیهم‌السلام)

احدی نمی‌تواند جرئت کند از این حرف‌ها بزند؛ جز اهل بیت (علیهم‌السلام). اصلاً احدی جرئت ندارد این حرف‌ها را ادعا کند. اگر یک نفر [بگوید] این نوری که در فیزیک از آن بحث می‌کنید، این نور به این معنا، معنای نور این نیست، شما آثار نور را [به عنوان] نور تعریف می‌کنید. می‌گوییم برو قاطی کردی! تو اینجا چه کار می‌کنی. هنوز الفبا نخوانده‌ای، این حرف‌ها چیست؟ راست می‌گویی این‌ها به جرئت اهل بیت (علیهم‌السلام) [می‌توانند ادعایی کنند. اینکه] قرآن تا روز قیامت معجزه است، [همین است]. تمام عالم را دعوت می‌کند که یک کلمه از این قرآن بیاورید، به شرط اینکه از قانون الهی استفاده نکنید، به این شرط بیاورید.

این‌ها را معصوم (علیهم السلام) در دعای جوشن کبیر فریاد می‌زند:

«یا نورَ النُّورِ، یا مُنَوَّرَ النُّورِ، یا خَالِقَ النُّورِ، یا مُدَبِّرَ النُّورِ، یا مُقَدَّرَ النُّورِ، یا نورَ کُلِّ نورٍ، یا نوراً قَبْلَ کُلِّ نورٍ، یا نوراً بَعْدَ کُلِّ نورٍ، یا نوراً فَوْقَ کُلِّ نورٍ...»^۱

بخشی از دعا را برای قسمت بعدی بحث مان نگه داریم. ملاحظه بفرمایید، چون دیگر ترجمه‌اش واضح است، وقت هم دارد تمام می‌شود، دیگر توضیحش خیلی واضح بود، دیگر از این‌ها بگذرم.

در عبارتی حضرت می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ النَّورِ، بِسْمِ اللَّهِ نُورِ النَّورِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّورَ مِنَ النَّورِ...»^۲ این‌ها فقط در شأن بزرگان است که توضیح دهند.

در یک جا می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ»، «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ». چه نکات دقیقی خدایا! چه عوالماتی! از چه حقایقی ما را محروم کردند؟! چهار تا شکلات دست ما دادند و با آن مشغول مان کردند. این‌ها چیست در اهل بیت (علیهم السلام)؟!!

بگذریم چون وقت دارد تمام می‌شود.

۱- بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۳۹۰.

۲- «بِسْمِ اللَّهِ النَّورِ، بِسْمِ اللَّهِ نُورِ النَّورِ، بِسْمِ اللَّهِ نُورَ عَلَى نُورٍ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّورَ مِنَ النَّورِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النَّورَ مِنَ النَّورِ وَ أَنْزَلَ النَّورَ عَلَى الطُّورِ فِي كِتَابِ مَشْطُورٍ فِي رَقِّ مَشْشُورٍ»؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۶۶.

عرض کردیم که بالاترین و قوی‌ترین نور که وجود است و استعداد خاص خودش را می‌طلبد تا معلوم باشد، ما فقط با موجودات می‌توانیم آشنا باشیم و آن نه همه موجودات، پایین‌ترین مرتبه‌ای از وجود و موجودات که خیلی دیگر از هزاران عالم پایین آمده تا عالم پایین شده، یک خورشید شده تازه آن را هم ما نمی‌توانیم نگاه کنیم. آن قدر پایین، پایین، پایین، تا یک اتاق، یک اتاقی حالا این نور را [منعکس می‌کند].

این وجود با این توضیحاتی که خیلی گذرا و کلی [عرض کردیم]، آنگاه خود وجود هم تحت یک نور قوی‌تر مدیریت می‌شود و آن اسم «الله» است. تازه شاید هم از آن پایین‌تر اسم «رب» است. آنجا دیگر.

مثلاً وقتی می‌گوییم خورشید، با همه خیرگی و فوق‌العاده‌گی اش کسی جرئت نمی‌کند که بگوید آنجا نزدیک بروم، نیست می‌شود. همین خورشید با همه قدرت، اگر نور وجود از او قطع شود، چه می‌شود؟ می‌شود عدم، هیچ. چقدر وجود، نور عجیب و فوق‌العاده‌ای است. همین خورشید، عدم می‌شود. تا رابطه وجودی اش قطع شود، عدم می‌شود، هیچ. کهکشان با همه هیکل، با انوار گوناگون، می‌گوییم «هست». هست را.. چطور تا اسم خورشید می‌آید، می‌گوییم «می‌تابد». تا می‌گوییم «هست»، یعنی در اینجا هستی‌ای می‌تابد، این مال آن است.

به هر حال پس وجود با همه قدرت فوق‌العاده و عظمتش در برابر اسم «رب» یعنی هیچ. تحت مدیریت آن اسم است. همین طور تا اسم «الله».

چه کسی جرئت دارد، این گونه با صراحت حرف بزند؛ جز امام صادق علیه السلام. می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ»^۱، «الله اکبر»! «الله اکبر»! «الله اکبر»! «إِذْ لَا كَانَ» البته که خدا بود زمانی که بودی نبود. خدایا یعنی چه؟! یعنی را توضیح می‌دهد: «فَخَلَقَ الْكَانَ وَ الْمَكَانَ». این وجودی که تو می‌گویی اصلاً نمی‌توانم به آن راه پیدا کنم؛ این «بود»، این «هستی»، این «هست»؛ مبدا تصور کنی، ذهنت در این زندانی شود؛ آن وقت وقتی می‌گویی خدا هست، تصور کنی منظور این «هست» است که با آن آشنا شدی، منظور این «هست» است. چطور اگر من در غاری زندگی کرده باشم، الآن نمی‌توانم بفهمم خورشید یعنی چه؟ آنجا یک نوری بر دهانه غار می‌تابد. چطور خورشید را نمی‌توانم بگویم، «هست» یعنی چه؟ چطور «هست» را نمی‌توانم درک کنم یعنی چه؟ تا هست می‌گویند؛ هستی به ذهنم می‌آید. می‌گویم «هست» در عالم وجود دارد، مطلق است. فوراً یک موجود در ذهنم می‌آید؛ مثل موجودات تصور می‌کنم. می‌گویم موجودات. تا یک رنگ می‌گویم، نور می‌گویم، رنگ [تصور می‌کنم]. این رنگ طول موج نور است. اصلاً نور به آن معنای حقیقت خودش رنگ ندارد. این مربوط به پایین بودن و پست بودن مراتب

۱- «إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ فَخَلَقَ الْكَانَ وَ الْمَكَانَ وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ أُجْرَى فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ هُوَ النُّورُ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا فَلَمْ يَزَلَا نُورَيْنِ أَوْلَيْنِ إِذْ لَا شَيْءٌ كُؤُنَ قَبْلَهُمَا فَلَمْ يَزَلَا يُجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرِينَ فِي عِبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ الكافي، ج ۱، ص ۴۴۱.

جودی من است؛ چون از پایین به بالا نگاه می‌کنم، پایین را می‌بینم. چون بالا را نمی‌توانم ببینم با پایین مقایسه می‌کنم. اشتباه از اینجا شروع شده [است]. بچه‌ای که پدرش مثلاً ساعت سه شب برای آبیاری می‌رود. می‌گوید چگونه بابا مثلاً در بیابان نمی‌ترسد. چون او را با خودش مقایسه می‌کند. نمی‌تواند قوه‌ای که در پدرش وجود دارد، قوه دفاعی عضلات، قوه دفاعی و مهارت دفاعی [را بفهمد]. اصلاً نمی‌داند این‌ها یعنی چه؟ و لذا مرتب می‌خواهد آن بالا را با پایین مقایسه کند و با آن معنا پیدا کند.

ایجاد حال تسبیح با باز شدن قوای باطنی نوری

وقتی وجود می‌گوییم، فوراً موجود به ذهن می‌رسد. وقتی می‌گوییم خدا هست، وجود به ذهن می‌رسد، تازه اگر این وجود را هم بتوانم بفهمم و با موجود قاطی نکنم. این حال، حال تسبیح است. آن‌هایی که در مسیر تربیت نفس قرار بگیرند و این قوای باطن نورانی برای‌شان مرتب باز شود، باز شود و از خدای خیالی که عزیزمان سؤال کرده نجات پیدا کند، خدای فطری باز شود؛ آنجا ذهن و عقل و فکر و همه قدرتی که دارد، آخر می‌بیند معنایی که از هستی دارد، همان است که با آن آشنا شده [است]. تا ببیند خدا است، می‌بیند نه. نه. لفظاً این «هست»، لفظاً «کان» است، اما این نیست؛ الآن حال تسبیح به انسان دست می‌دهد. حال تسبیح یک حالی است که با همه موجودیتش این وجود را می‌خواهد پاره کند. چرا؟ چون این نیست. با همه موجودیت نمی‌تواند آن را پاره کند، چون او اجازه نمی‌دهد. پایین‌ترین مرتبه اراده او تا آمده

وجود شد، از آن موجود شد، از آن یک مرتبه زمین شد، از آن در این عالم طبع کره خورشید شد، نمی توانم من بفهمم یعنی چه! اینجا به انسان حال تسبیح دست می دهد. اینجا ذلت نفس برای انسان باز می شود. این ذلت است.

حالا بحث طولانی است. وقت دارد تمام می شود، بگذریم.

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ فَخَلَقَ أَلْكَانَ وَ أَلْمَكَانَ». «مَكَانَ» بعد از «كَانَ»، «مَكَانَ» شده است. «وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ».

چون نمونه هایی از روایات را خواندیم، دیگر بگذریم. روایتی بود که خواستم بخوانم، دیگر وقت دارد تمام می شود، به آن اصل جواب برسیم.

مقام نورانیت معصومین علیهم السلام تحت ولایت مطلقه «الله» است

خب بعد از این توضیحات؛ مقام نورانیت یعنی چه؟ مقام نورانیت، پس این است که من چه بدانم و چه ندانم، ولایت مطلقه «الله» است که حتی نور وجود هم تحت آن نور مدیریت می شود. تحت آن. حالا اینکه آمده شده یک موجودات، همان مدیریت دارد جاری می شود. از این آینه به آینه اتاق شماره یک، از آن آینه به آینه شماره دو، صد تا آینه همین طور بروی، آن نور دارد جریان پیدا می کند. نور حضرت حق، نور «الله» که نور وجود را مدیریت میکند و نور وجود که ظهور پیدا می کند که ذاتاً ظاهر شد، دیگر ظاهرهای دیگر از آن [ظاهر می شود]. خب پس در تمامی موجودات ولایت نورِ الله، آنجا جاری است، حاکم است. اگر آن را یک لحظه قطع کنیم، در جا عدم است.

خورشیدش عدم است، چه برسد به من هیچ. کهکشانش که عدم است. وجود که همه عالم‌های ملکوت و ارواح و روح را همه این‌ها را می‌گوییم، «هست». می‌گوییم روح «هست»، اراده «هست»، همه این‌ها وقتی وجود قطع شود، دیگر «نیست» هستند، حالا من دیگر چه؟

یواش یواش بحث را جمع کنیم.

این حقیقت را معصومین (علیهم‌السلام) به عیان مشاهده می‌کنند و با آن زندگی می‌کنند. خودشان همان نور هستند و خودش خودش را می‌بیند که قضیه یعنی چه؟ این مقام نورانیت است. پس مقام نورانیت معصوم (علیه‌السلام) با هیکل نورانی‌اش تفاوت دارد.

یک مثالی عرض کنیم. ما در کشور یک مقام رهبری داریم، یک فردی به عنوان ایرانی داریم. جایگاه این‌ها با هم تفاوت دارد. وقتی انتخابات و رأی‌گیری می‌شود، آنجا مقام رهبری به عنوان یک فرد رأی می‌دهد، به طور مخفی، مثل دیگرانی که یک نفر در بیابان مخفی باید رأی بدهد، همان قانون جاری است. آنجا به عنوان یک فرد است. در خانه برای آقا زاده‌هایش به عنوان یک پدر است؛ اما در نظام اسلامی، یک قوه رهبری است، قوه رهبری در وجود مبارک ایشان به همه این‌ها جاری می‌شود. همین‌طور تا بالاتر برود.

هیکل و جسم پاک علی (علیه‌السلام) الآن در آن قبر مبارک است، اما مقام نورانیت مولا (علیه‌السلام) در کل عالم دارد مدیریت می‌کند، حکومت میکند، بالاتر از «هست» است. اینجا بحث خیلی مفصل است. سریع از این‌ها بگذریم.

در بین این موجودات، این انسان موجودی است که وجودش کل هستی است؛ فشرده شده، فشرده شده، این انسان شده است؛ کما اینکه اگر این انسان بتواند وسعت پیدا کند، کل جهان هستی می شود که معصوم (علیه السلام) بالاتر از جهان هستی است. حالا بگذریم از نور و مقام ولایت حضرت.

معصوم (علیه السلام) خودش، مقام خودش را به کماله و تمامه می بیند؛ آنجا که حضرت مولا علی (علیه السلام) فرمود: «اگر کسی به مقام نورايت من معرفت پیدا کند، ربّ را شناخته است».

انسان های دیگر هر کدام به میزان رشد و قابلیت خودش خودآگاهی دارد؛ به میزان رشد خودش. یک نوزاد از این خودآگاهی کاملاً محروم است؛ اما یک مقدار که بزرگ می شود، خودآگاهی اش به همان اندازه بالا می رود تا جایی می رسد که حالا پشت آینه می ایستد و موهایش را شانه می زند، رنگ پیراهنش را چه کار می کند؛ این ها همه به معنی خودآگاهی است که خودش از خودش آگاهی دارد و می بیند که الآن زشت می شود، زیبا می شود، فلان می شود، خوب می شود، بد می شود؛ این ها به دلیل این خودآگاهی اش است.

رشد این انسان به آن مراحل می رود که خودآگاهی اش را می بیند که من موجود فلانی با چنین هیکل و وضعیت، ولایت الله من را مدیریت می کند. این مقام نورانیت آن انسان است. مقام نورانیت امام خمینی در یک مرتبه ای است که تکان می خورد، می گوید خدا. در این خودآگاهی نه فقط به هیکل خودش خودآگاهی دارد، نه فقط ملائکه الله چه می کند را خودآگاهی دارد؛ ولایت معصوم را می بیند که نور معصوم و مقام ولایت معصوم که همان مقام ولایت الله

که جلوه اولی جلوه او است؛ او را مدیریت می‌کند. پس مقام نورانیت ایشان، مقام نورانیت مرحوم علامه (رضوان‌الله‌علیه) با همین نگاه در مقام نوری خودش، مقام نورانیت مقام معظم رهبری در مقام خودش، مقام نورانیت جناب سلمان، مقام نورانیت امام حسین (علیه السلام)، مقام نورانیت حضرت زینب (سلام‌الله‌علیها)...، این مقام نورانیت، آن مرتبه‌ای است که شخص می‌بیند که ولایت‌الله زندگی او را و موجودیت او را [مدیریت می‌کند]؛ کما اینکه بلا تشبیه، بلا تشبیه، الآن در یک اتاق، بچه‌ای دارد با نور با اسباب‌بازی‌هایش بازی می‌کند. الآن قوه برق دارد این نور را مدیریت می‌کند. نمی‌تواند متوجه باشد. اما یک مهندس برق با اینکه با همان بچه و در همان اتاق دارند بر سر یک سفره غذا می‌خورند، او قشنگ می‌بیند که در اینجا قوه برق، انعکاساتش تا تشعشعات این نور بیاید و این در سیر مقاومت و آن انرژی چه کار کند و از آنجا شعاع نور چه کند، الآن باز با همان نور سر سفره چطور [فلان چیز را] پیدا کنم؛ قشنگ همه این‌ها را می‌داند یعنی چه؟ پس من سر در نمی‌آورم. باید به دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام هزاران لعن کنم که به خاطر عیاشی چند لحظه ای خودشان [من را محروم کردند]. چطور در زندان با امام کاظم علیه‌السلام با آن همه جنایت [رفتار کردند؟] به چه جرمی؟ به چه جرمی امام حسین علیه السلام [را با آن وضع به شهادت رساندند؟] حضرت چه کرده بود؟ برای چند لحظه عیاشی، چه انسان‌های مظلومی را از بین بردند.

ما در فلان روستا می‌بینیم برق می‌رود، می‌گوییم بیچاره‌ها حق آن‌ها [را نداده‌اند]. بله درست است، باید هم این کار انجام شود. یک خائنی بعد از چهل

سال نگذارد که حق مردم به آنها برسد. اما ای کاش این را نیز به ما انتقال بدهد که چرا من از این حقایق و از این زندگی محروم هستم؟ و در یک زندگی پر از گرفتاری، پر از رذائل، پر از بدبختی، پر از خودخواهی و پر از همه این گرفتاری‌ها مانده‌ام. پس مقام نورانیت، اینجا بحث در تقدم و تاخر نیست. او خلقت نوری است. چون دیگر وقت گذشت بنده سریع عرض کنم.

اولین خلق، نور معصومین (علیهم السلام) است

اول خلقی که خداوند در عالم خلق کرد که نور معصومین (علیهم السلام) بود، نور آنها؛ هم تقدم رتبی دارد و هم زمانی.

آن روایت که می‌خواستم عرض کنم، در آن دعای جوشن کبیر می‌فرماید: «یا نورا لیس کمثلہ نور».

«یا نورا لیس کمثلہ نور» یعنی چه؟ یعنی من تا اینجا یک مقدار فهمیدم، نور یعنی چی. بعضی از ابعادش را فهمیدم، بعضی از نمونه‌های تو در تویش را هم فهمیدم، اما آنکه می‌گویم «یا نور» یعنی حضرت رب را، الله را می‌خواهم به نام نور صدا بزنم، تسبیح کنم. می‌خواهم زود بگویم که همه نورهایی که من تا به حال به ذهنم می‌آیند، من را اذیت می‌کند، شلوغ‌کاری می‌کند، نمیگذارد باز شود و من آن را توجه پیدا کنم، هیچ کدام این‌ها نیست. در مقام خلقت (دیگر سریع این دو سه دقیقه که بخوانیم) ببینیم انوار معصومین (علیهم السلام)، هم تقدم زمانی داشتند و هم تقدم رتبی.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ فَخَلَقَ الْكَانَ وَ الْمَكَانَ وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ
الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ أَجْرَى فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ
الْأَنْوَارُ وَ هُوَ...»^۱.

این نور که نورها از آن خلق می شوند و نورهای دیگر از آن خلق می شوند؛
آن اولین نور که خدا خلق کرد و همه از آن.. «هُوَ»، آن چیست؟ «النُّور»
آن نوری است که «الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا (صلوات الله عليهم
جميعا) فَلَمْ يَزَلْ نُورَيْنِ أَوَّلَيْنِ إِذْ لَا شَيْءَ كَوَّنَ قَبْلَهُمَا» همچنان این
نورها بودند، قبل از اینکه شیئی خلق شده باشد.

در یک جایی امام جواد (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ
يَزَلْ مُتَمَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ...»^۲.

معنای این ها دیگر معلوم است. سریع بگذریم. «لَمْ يَزَلْ» یعنی دائماً و پیوسته.
«ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ» سپس این نورها را خلق فرمود.
«فَمَكَّنُوا أَلْفَ دَهْرٍ» این نورها هزار روزگار، همچنان این ها در عالم هستی
بودند. هیچ چیزی، چیزی به نام چیز وجود نداشت. هزار سال، هزار روزگار،

۱- الکافی، ج ۱، ص ۴۴۱.

۲- «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَمَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ فَمَكَّنُوا أَلْفَ دَهْرٍ ثُمَّ
خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ أَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا وَ فَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ فَهُمْ يُحِلُّونَ مَا يَشَاءُونَ وَ
يُحَرِّمُونَ مَا يَشَاءُونَ وَ لَنْ يَشَاءُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ثُمَّ قَالَ يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ أَلَدِيَانَهُ الَّتِي مِنْ تَقَدَّمَهَا
مَرَقَ وَ مِنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا مَجَّحَ وَ مَنْ لَزِمَهَا لِحَقِّ حُدُّهَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ»؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۴۱.

نه سال، [بلکه] روزگار؛ چون روزگار، دورانش از سال وسیع تر است. «ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ» سپس همه اشياء را آفرید که مفصل است.

«فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَ أَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا»، آن وقت چه؟ «فَقَوْضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ» تا ادامه روایت.

در یک روایتی امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفِي عَامٍ»^۱.

این عبارت و الفاظ (الارواح و الاجساد)، مطلق و عام است^۲؛ همه جسدها، اصلاً نظام جسد، دو هزار سال بعد از نظام روح، خلق شده است. خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از اجساد خلق کرد. بعد چه؟ «فَجَعَلَ أَعْلَاهَا وَ أَشْرَفَهَا أَرْوَاحَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَنْبِيَاءَ بَعْدَهُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ»، سپس ادامه روایت که باز مفصل است. با این روایت سریع جمع کنم.

در شب معراج پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از ملائکه ها پرسید: «يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي هَلْ تَعْرِفُونَا حَقًّا مَعْرِفَتِنَا فَقَالُوا يَا نَبِيَّ اللَّهِ وَ كَيْفَ لَا

۱- «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفِي عَامٍ فَجَعَلَ أَعْلَاهَا وَ أَشْرَفَهَا أَرْوَاحَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ وَ الْأَنْبِيَاءَ بَعْدَهُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَ سَأَقُ الْحَدِيثَ فِي قِصَّةِ آدَمَ وَ حَوَاءَ إِلَى أَنْ قَالَ قَالَ قَالَ رَبَّنَا فَارْنَا ظَلَمِيهِمْ فِي نَارِكَ حَتَّى نَرَاهَا كَمَا رَأَيْنَا مَنْزِلَتَهُمْ فِي جَنَّتِكَ فَأَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى النَّارَ فَأَبْرَزَتْ جَمِيعَ مَا فِيهَا مِنْ أَلْوَانِ الْكَتَالِ وَ الْعَذَابِ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَكَانُ الظَّالِمِينَ لَهُمُ الْمُدْعَيْنَ لِمَنْزِلَتِهِمْ فِي أَشْفَلِ دَرَكٍ مِنْهَا كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا الْحَدِيثُ»؛ بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۰۸.

۲- مطلق و عام از اصطلاحات علم اصول فقه است. یعنی از اطلاق عبارت و عمومیت الفاظ (که الف و لام بر سر جمع آمده است)، این معنا استفاده می شود.

تَعْرِفُكُمْ وَ أَنْتُمْ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ أَشْبَاحَ نُورٍ مِنْ نُورِهِ فِي نُورٍ مِنْ سَنَاءِ عِزِّهِ»^۱. این‌ها همه مراتب نور، نور درون نور، و در مدیریت نور است. «وَ مِنْ سَنَاءِ مُلْكِهِ وَ مِنْ نُورِ وَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَ جَعَلَ لَكُمْ مَقَاعِدَ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ...» این ملکوتی که ما داریم، این ملکوت نه، آن ملکوت سلطاننش. «ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ فَاسْتَوَى عَلَى عَرْشِهِ وَ أَنْتُمْ أَمَامَ عَرْشِهِ تُسَبِّحُونَ». «سبحان الله!» من هم تسبیح می‌گویم، حضرت هم تسبیح می‌گوید. حضرت هم نه با این جسمش در این عالم تسبیح می‌گوید. حضرت با مقام نورانی‌اش، در خلقت نوری‌اش، قبل از این خلقت‌ها که حتی ملائکه بعداً خلق شده، آنجا تسبیح می‌گوید. «وَ تَقَدَّسُونَ وَ

۱- «يا ملائكة ربِّي هلْ تَعْرِفُونَنَا حَقَّ مَعْرِفَتِنَا فَقَالُوا يَا نَبِيَّ اللَّهِ وَ كَيْفَ لَا نَعْرِفُكُمْ وَ أَنْتُمْ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ أَشْبَاحَ نُورٍ مِنْ نُورِهِ فِي نُورٍ مِنْ سَنَاءِ عِزِّهِ وَ مِنْ سَنَاءِ مُلْكِهِ وَ مِنْ نُورِ وَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَ جَعَلَ لَكُمْ مَقَاعِدَ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ وَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ السَّمَاءُ مَبْنِيَّةً وَ الْأَرْضُ مَدْحِيَّةً ثُمَّ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ رَفَعَ الْعَرْشَ إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ فَاسْتَوَى عَلَى عَرْشِهِ وَ أَنْتُمْ أَمَامَ عَرْشِهِ تُسَبِّحُونَ وَ تَقَدَّسُونَ وَ تُكَبِّرُونَ ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ مِنْ بَدْنٍ مَا أَرَادَ مِنْ أَنْوَارِ سَتِّي وَ كُنَّا نَمُرُّ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ تُسَبِّحُونَ وَ تَحْمَدُونَ وَ تُهَلِّلُونَ وَ تُكَبِّرُونَ وَ تُمَجِّدُونَ وَ تَقَدَّسُونَ فَسُبِّحْ وَ نُقَدِّسْ وَ نُمَجِّدْ وَ نُكَبِّرْ وَ نُهَلِّلْ بِتَسْبِيحِكُمْ وَ تَحْمِيدِكُمْ وَ تَهْلِيلِكُمْ وَ تَكْبِيرِكُمْ وَ تَقْدِيسِكُمْ وَ تَمَجِّدِكُمْ فَمَا أُنزِلَ مِنْ اللَّهِ فَإِلَيْكُمْ وَ مَا صَعِدَ إِلَى اللَّهِ فَمِنْ عِنْدِكُمْ فَلِمَ لَا نَعْرِفُكُمْ أَفَرَأَيْتُمْ عَلَيْنَا مِنَ السَّلَامِ وَ سَاقَهُ إِلَيَّ أَنْ قَالَ ثُمَّ عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ فَسَمِعْتُ الْمَلَائِكَةَ يَقُولُونَ لَمَّا أَنْ رَأَوْنِي الْحَمْدَ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَ عَدَّهُ ثُمَّ تَلَفَّوْنِي وَ سَلَّمُوا عَلَيَّ وَ قَالُوا لِي مِثْلَ مَقَالَةِ أَصْحَابِهِمْ فَقُلْتُ يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي سَمِعْتُمْ يَقُولُونَ الْحَمْدَ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَ عَدَّهُ فَمَا الَّذِي صَدَقْتُمْ قَالُوا يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا أَنْ خَلَقَكُمْ أَشْبَاحَ نُورٍ مِنْ سَنَاءِ نُورِهِ وَ مِنْ سَنَاءِ عِزِّهِ وَ جَعَلَ لَكُمْ مَقَاعِدَ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ عَرَضَ وَ لَا يَتَكَبَّرُ عَلَيْنَا وَ رَسَخَتْ فِي قُلُوبِنَا فَشَكُونَا مَحَبَّتَكَ إِلَى اللَّهِ فَوَعَدَ رَبُّنَا أَنْ يُرِيَنَاكَ فِي السَّمَاءِ مَعَنَا وَ قَدْ صَدَقْنَا وَ عَدَّهُ الْخَبْرُ»؛ بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۸

تُكَبِّرُونَ». تسبیح، تکبیر. «ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ مِنْ بَدءٍ مَا أَرَادَ مِنْ أَنْوَارٍ سِتَّى» این نورهای پخش و پلا...، «وَ كُنَّا نَمُرُّ» بعد از اینکه ما ملائکه خلق شدیم. «نَمُرُّ بِكُمْ» اجازه پیدا کردیم که در عرش در محضر شما، از کنارتان بگذریم. «وَ أَنْتُمْ تُسَبِّحُونَ وَ تَحْمَدُونَ وَ تُهَلِّلُونَ وَ تُكَبِّرُونَ وَ تُمَجِّدُونَ وَ تُقَدِّسُونَ» می گوئیم شما در حال...، حالا صحبت از شیء نیست! بله وقت تمام شده، من دیگر تمام کنم. شما اینها را داشتید و ما هم چه کار کردیم؟ به پیروی شما یاد گرفتیم؛ ما هم «نُقَدِّسُ وَ نُمَجِّدُ وَ نُكَبِّرُ وَ نُهَلِّلُ» الی آخر. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه بیست و سوم

عالمان توحیدی
جایگاه معرفت نفس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ

نَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى
اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكِ، اللَّهُمَّ الْعَنِ
العِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الحُسَيْنَ، وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ تَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنَهُمْ جَمِيعاً
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ
تَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ

حدود بیست جلسه 'محضر عزیزان بودیم و توفیقی شد تا از محضر آیات و روایات مطالبی بهره برده باشیم؛ به نظر حقیر این طور می رسد که ما این جلسات را جمع بندی کنیم تا یک فصلی از بحث ها ان شاء الله تمام شود و یک فصل جدیدی در ادامه بحث ها شروع شود.

حقیقت علم، قرآن و اهل بیت علیهم السلام هستند

اولین مورد در خلاصه بحث ها این است که قرآن، عترت و اهل بیت علیهم السلام که حقیقت علم هستند و به نور آن ها علم، علم می شود. آن ها معدن علم هستند و اگر دانشمندی در هر نقطه ای از عالم، تاریخ، حتی گذشتگان، ادعایی از علم کرده و بهره ای از علم برده است، در واقع از طریق نور اهل بیت علیهم السلام توانسته بهره مند باشد. در صلوات شعبانیه می خوانیم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ شَجَرَةَ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ وَ مَعْدِنِ الْعِلْمِ»^۱. در یک حدیث طولانی که یک قسمت از آن مربوط به بحث ماست، امام صادق علیه السلام می فرماید:

«وَجَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا»^۲، تا به آنجا می رسد که «ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَنَحْنُ»؛ خدای متعال بر هر علمی بابی ناطق قرار داده است که همان رسول خدا و ما هستیم؛ یعنی امکان ندارد انسان بدون ورود از این باب، بهره ای ولو بسیار جزئی از علم برده باشد. امام صادق علیه السلام در یک روایتی می فرماید: «وَ أَجْرِي فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ هُوَ النُّورُ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا فَلَمْ يَزَلَا نُورَيْنِ أَوْلَيْنِ إِذْ لَا شَيْءَ كَوَّنَ قَبْلَهُمَا»؛ چقدر صریح! حضرت می فرماید: اصلاً هیچ چیزی

۱- «خدایا درود فرست بر محمد و آلش که درخت نبوت و محل رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و معدن علم اند»، مفاتیح الجنان، صلوات شعبانیه

۲- «أَبَى اللَّهُ أَنْ يُجْرِيَ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ، فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرْحًا، وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرْحٍ عِلْمًا، وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا، عَرَفَهُ مَنْ عَرَفَهُ، وَ جَهَلَهُ مَنْ جَهَلَهُ، ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ نَحْنُ»، «خداوند ابا دارد از اینکه چیزها (امور) را جز از طریق اسباب فراهم آورد. از این رو برای هر چیزی سببی قرار داده، و برای هر سبب، بیانی، و برای هر بیان، دانشی، و برای هر دانشی، دری. گویا هر که آن در را شناخت، علم را فهمید و هر کس آن را نشناخت، جاهل ماند. آن در، همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ما هستیم»، الکافی، ج ۱، ص ۱۸۳

۳- «إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ فَخَلَقَ الْكَانَ وَ الْمَكَانَ وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ أَجْرِي فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ وَ هُوَ النُّورُ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا فَلَمْ يَزَلَا نُورَيْنِ أَوْلَيْنِ إِذْ لَا شَيْءَ كَوَّنَ قَبْلَهُمَا فَلَمْ يَزَلَا يُجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْأَضْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرَيْنِ فِي عِبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»، «به راستی خدا بود و هیچ نبود، پس پدید آمد و مکان را آفرید و نورالانوار را

هنوز وجود نداشت، حتی علم به معنای معلوماتی که ما داریم؛ وقتی من نبودم، علم من هم به طریق اولی نبود؛ قبل از همه این‌ها نور محمد و علی علیهما السلام هم چنان بود. بنابراین هر علمی در عالم اگر به عنوان علم باشد، یک دانشمندی توهم می‌کند، تصور می‌کند که از علمی بهره‌مند است، اگر بازگشت به قرآن و اهل بیت علیهم السلام کند، خواهد فهمید که این علم از طریق معدن علم و معصوم علیه السلام است؛ اگر این بینش برای او باز نشود و توهم کند که این علم به عنوان استعداد شخصی اوست، این علم نیست، صورت علم دارد و باطن آن، عین جهل و تاریکی است. مولا علیه السلام فرمود:

«كُلُّ عِلْمٍ لَا يُؤَيِّدُهُ عَقْلٌ - اینجا عقل همان نوری از انوار معصوم علیه السلام است - مَضَلَّةٌ»؛ صورت علم را دارد، باطن آن عین گمراهی و تاریکی است. مولا علیه السلام فرمود: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»^۲؛ ای بسا کسی که توهم می‌کند عالم است، درحالی که جهل او، او را می‌کُشد.

بیافرید که همه نورها از او نور گرفت و از نور خود که همه نورها را از آن نور یافت در آن (نور الانوار) جاری ساخت و آن نوری است که محمد و علی را از آن بیافرید و همیشه این دو، نورهای نخستین بودند، زیرا چیزی پیش از آن‌ها آفریده نشده بود، پس پیوسته روانه شدند، دو هستی پاک و پاکیزه در صلب‌های پاک جاری بودند تا آنکه در پاکترین آنها یعنی عبدالله و ابوطالب از یکدیگر جدا گشتند»، الکافی، ج ۱، ص ۴۴۱

۱- «كُلُّ عِلْمٍ لَا يُؤَيِّدُهُ عَقْلٌ مَضَلَّةٌ»، «هر دانشی که خرد پشتیبانش نباشد، موجب سرگشتگی و گمراهی

است»، غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۰۸

۲- «بسا دانشمندی که نادانش او را کُشت»، بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۱۰

در جایی می‌فرماید:

«مَنْ ادَّعى مِنَ الْعِلْمِ غَايَتَهُ فَقَدْ اَظْهَرَ مِنْ جَهْلِهِ نَهَائَتَهُ»^۱ اگر کسی چنین توهم کند که من دانشمند فوق‌العاده جهان علم و موشکاف علوم هستم و چنین تصویری کند، مولا علیه‌السلام می‌فرماید که در واقع او انتهای جهل خود را آشکار می‌کند. پس بنابراین جمع‌بندی بحث‌های گذشته این بود که علم، علم نیست مگر بازگشت به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام کند.

تقسیم‌بندی علم و عالم و جاهل

یک دانشمندی که در هر رشته‌ای از علم و در هر گرایشی از علوم فعالیت می‌کند، فرقی نمی‌کند، مادی، معنوی، روانی، جسمی، از آسمان، از زمین، از ماده، از انرژی و از هر چیزی و هر نوعی که اسمی از علم روی آن گذاشته شده است را در نظر بگیرید، او هر تخصصی هم داشته باشد، اگر این مقدار جهان‌شناسی خود را در شعاع و مدار جهان‌بینی توحیدی قرار داد، عالم می‌شود و از نعمت‌ها، فضیلت‌ها، برتری‌ها، ارزش‌ها و تمامی آن زیبایی‌هایی که مخصوص عالم است و احدی جز علما به آن نعمت‌ها راهی ندارد، به اندازه ظرفیت خود، از آن‌ها بهره‌مند است و بهره‌مندتر خواهد شد؛ اما اگر در مدار جهان‌بینی توحیدی قرار ندهد، دیر یا زود طعمه شیاطین انسی و جنی خواهد شد و بلایی بر سر او خواهد آمد که بر سر آن‌ها آمده است و مصیبت بزرگی

۱- «هر که ادعا کند به نهایت دانش رسیده است، نهایت نادانی‌اش را آشکار کرده است»، عیون‌الحکم،

است و به او نمی توان عالم گفت؛ این صریح قرآن است: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ»^۱ فرقی نمی کند، هر چه که می خواهد باشد، اگر در مدار توحیدی قرار گرفت، او حق است و غیر آن عین باطل است و این عین جهل و نادانی است. کسی که عالم شد، بهره‌های ویژه‌ای در عالم هستی دارد که این‌ها در روایات آمده است. و دیگر با این توصیفی که عرض کردیم، مشخص می شود. اگر فیزیک دان باشد، اما در مدار توحید باشد، عالم است. اما اگر تفسیر قرآن می گوید، اگر در مدار توحید نباشد، او جاهل شد و عین جاهل است.

بهره‌های زیبا برای عالم توحیدی

پس در تقسیم‌بندی علم، عالم و جاهل با این نگاه که جلسات قبل مفصلاً توضیح داده شد و الآن داریم جمع‌بندی می کنیم، برای عالم زیبایی‌ها و بهره‌های ویژه‌ای است که بنده یکی از نمونه‌های کوچک آن را در این جمع‌بندی عرض می کنم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید: «مَنْ كَانَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ كَأَنَّ الْجَنَّةَ فِي ظَلْمِهِ»^۲ چقدر جالب است! تمام عالم به دنبال بهشت است، شب و روز مجاهده، درگیری، سختی و همه این‌ها برای این است که دنبال بهشت است. ببینید علم چیست؟! کسی که به

۱- «این بدان سبب است که خدا حق است و آنچه جز او به خدایی می خوانند باطل است و او بلندمرتبه

و بزرگ است»، سوره لقمان، آیه ۳۰

۲- «هر که در جستجوی دانش باشد، بهشت در جستجوی او برآید»، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۱۶۲

دنبال آن برود و در هر مرتبه خود عالم باشد، درباره او قضیه برعکس است؛ یعنی بهشت به دنبال اوست؛ دیگر همین کافیست. تا می‌گوییم بهشت، یعنی همه زیبایی‌ها، همه لذت‌ها، ایده‌آل‌ها و هر چه که بخواهیم، دنبال این عالم هستند.

گمراهی بعید برای عالمان غیر توحیدی

اما اگر در محور توحید نباشد، مولا علیه‌السلام می‌فرماید: «كُلُّ مَا أَلَهِيَ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ مِنْ إِبْلِيسَ»^۱ هر چه که می‌خواهد باشد، ولو برای کشف یک مطلبی، آزمایشاتی انجام می‌دهد؛ اگر او را از توجه به خدا باز دارد و در محور توحید نباشد، او از ابلیس است، او شرک است. در سوره نساء می‌فرماید: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»^۲ همین که انسان مشرک شد، در گمراهی بعید است. یک وقت انسان گمراه است و یک وقتی هم در گمراهی بعید است؛ در حالت گمراه، احتمال هدایت هست، شخص گمراه است و یک عده او را نصیحت می‌کنند یا یک حادثه‌ای برای او پیش می‌آید و او دیگر بیدار می‌شود و هدایت می‌شود، خوشا به حال او! اما در گمراهی بعید، دیگر هدایت او نزدیک به محال است؛ چرا؟ چون خود را کسی می‌داند،

۱- «هر آنچه از یاد خدا غافل کند، از ابلیس است»، بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۲۳۰

۲- «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا، «خدا کسی را که برای او شریکی قرار دهد نمی‌آمرزد و جز آن هر گناهی را برای هر که خواهد، می‌آمرزد و هر کس که برای خدا شریکی قرار دهد سخت به گمراهی افتاده است»، سوره نساء، آیه ۱۱۶

خود را صاحب فکر می‌داند، صاحب اندیشه می‌داند، خود را صاحب علم می‌داند، خود را صاحب استعداد می‌داند، خود را مرجع می‌داند؛ او دیگر چه زمانی و چگونه هدایت شود؟! اگر هم بخواهی برای او از هدایت صحبت کنی، حال او بیشتر به هم می‌خورد و به او برمی‌خورد؛ می‌گوید با من داری صحبت از هدایت می‌کنی؟! من خودم چنین و چنان هستم، بروم فلان توصیه شما را انجام دهم؟!

این فرمایش قرآن است، «ضَالًّا بَعِيدًا». خطر چنین انسان‌هایی که به تناسب وضع خودشان در آتش جهنم می‌سوزند، برای جامعه هم همین‌طور است. امام حسن عسکری علیه‌السلام در وصف عُلَمَاءِ الشُّوْءِ می‌فرماید: «هُمُ أَضْرُّ عَلِيٍّ صُغَفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلِيٍّ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ أَصْحَابِهِ»^۱ خیلی مطلب تکان‌دهنده‌ای است! ما در زیارت عاشورا دیگر جیش یزید، لشکر یزید را ملعون‌ترین موجودات در عالم می‌دانیم؛ اما حضرت می‌فرماید: ضرر عالم سوء بر ضعفای شیعه ما از لشکر یزید بر امام حسین علیه‌السلام بیشتر است. علی‌ای حال چون دیگر بحث جمع‌بندی مطالب است، بنده سریع این قسمت مطالب را جمع کنم.

۱- «زیان آن‌ها برای شیعیان ناتوان (آسیب‌پذیر) ما بیشتر از زیان سپاه یزید برای حسین بن علی علیهم

السلام و یاران اوست»، بحار الانوار، ج ۲، ص ۸۶

حرکت نزولی و صعودی در عالم

یکی از آثار خیلی واضح و بدیهی حکمت حرکت نزولی و صعودی - البته حکمت آن در محضر خدا است، ما نمی‌دانیم که در اصل چه عظمتی هست - را با مختصر دقت مشاهده می‌کنیم. مثلاً عرض کردیم که میوه یک کلی است، اگر میوه به صورت افراد و مصادیق در عالم پایین ما نازل نمی‌شد و در این عالم زمین ما نزول پیدا نمی‌کرد، ما در این عالم، چه لذتی از میوه داشتیم؟ ما در عالم نازل هستیم، متناسب نازل، نزول پیدا کرده است. من اصلاً به حقیقت میوه راه نداریم تا ببینیم چه لذتی است؛ وقتی نازل شد و انگور شد، حالا می‌بینم عجب! انگور چقدر زیبا، جالب، خوردنی و مفید است. میوه به عالم پایین نازل شد و شد انار، حالا اول کن آن نیستم و برای آن ساعت‌ها و روزها وقت می‌گذارم و یا گلابی شد، فلان شد، می‌روم تا یک باغی از آن درست کنم. پس این نازل است؛ یعنی ما قابلیت پیدا کردیم تا از آن کلی که به آن دسترسی نداشتیم، بهره بگیریم. حیوان؛ ما به آن دسترسی نداریم، در آسمان بالاست، ما در زمین هستیم. وقتی حیوان نازل شد، گوسفند شد، الآن ما از گوسفند چقدر داریم بهره می‌بریم؟! گاو، شتر، الی آخر، چقدر بهره می‌بریم! انسان؛ من آن زمانی که قبل از عالم روح، در حقیقت عالم انسان بودم، خود آگاهی نداشتم، الان هم چیزی به یاد نمی‌آورم، اما این دفعه که افتادم و میخواهم قوس صعود را دنبال کنم، این بار با یک خود آگاهی و علوم برتر از آن هم - به تناسب لیاقتی که پیدا می‌کنم - بهره می‌گیرم و آنگاه هر چه که به آسمان می‌روم، برای من بازر می‌شود که لذت یعنی چه.

صعود انسان به مرتبه خود آگاهی

برای خود آگاهی یک مثالی عرض کنیم؛ در دوران یک دایره از یک نقطه به نقطه دیگر که چقدر محسوس است، منتها این در بُعد درد و رنج است، نه در بعد لذت؛ بدیهی است، منتها انسان دقت نمی کند. انسان در آن وقتی که نوزاد بود، در گهواره، ضعف بر او غلبه داشت. چون از غلبه ضعف بر او، خود آگاهی نداشت، درد و رنج هم نمی برد. غلبه آن سبب شد که چشم نبیند، گوش نشنود، زبان حرف نزند و الی آخر؛ اما وقتی این دور دایره، یک کمان گذشت، و در اوج جوانی، این کمان به سمت نزول برگشت و به نقطه پیری و کهولت رسید، حالا به همان نقطه اول، یعنی غلبه ضعف بر او رسیده است. نقطه اول همین بود، اصلاً بحث نوزاد و پیر نیست، بحث این است که نقطه اول چه بود؟ غلبه ضعف بر این انسان؛ دوباره به همین نقطه برگشت، اما این بار در سیر حرکت یک دایره؛ حالا خود آگاهی دارد. یک پهلوان هشتاد کیلو، تبدیل به بیست و چند کیلو استخوان و پوست شده است، درست مثل همین نوزاد، نمی تواند تکان بخورد، اگر لباس او را عوض نکنی در کثافات خود می گنجد، گوش نمی شنود، چشم نمی بیند، زبان نمی تواند حرف بزند؛ اما فرق الان با نوزادی این است که این بار خود آگاهی دارد، به تک تک این ها آگاهی دارد، آگاهی دارد به اینکه نمی شنود، آگاهی دارد به عذابی که از نشیندن می کشد، آگاهی دارد به اینکه نمی بیند و آگاهی دارد به دردی که از ندیدن می کشد، نمی تواند حرف بزند، از درون تمام وجودش موج و تلاطم است تا یک کلمه حرف خود را بگوید، اما نمی تواند و می فهمد که نمی تواند بگوید و درد

می کشد که نمی تواند بگوید. این دفعه، این خود آگاهی اصلا برای او یک زندگانی است، یک زندگی بسیار وسیع، عمیق، پرموج، پرتلاطم؛ همین غلبه ضعف بر او است، اما این بار با یک فضای دیگر. این مثال از باب نزول و صعود نبود، از باب حرکت روی یک دایره از نقطه‌ای به نقطه قبلی بود.

صعود انسان به مرتبه علم النفس و حس النفس

حالا که انسان به آن سیر صعودی بر می گردد، هرچه خود را بهتر می شناسد، عالم را می شناسد و کم کم دیگر به مرحله‌ای می رسد که هم آن جزئیات را می شناسد، لذت می برد و یا درد و رنج می کشد، هم کم کم به علم بالاتر از علم خود آگاهی به نام علم النفس می رسد. هم چنان که در علم النفس رشد می کند، در آنجا کم کم حتی کلی را هم می تواند بفهمد و آگاهی داشته باشد؛ قبلا از انار و انگور، جدا جدا لذت می برد، الان می تواند از خود میوه، از خود کلی لذت ببرد و یک جا هم لذت ببرد، این خیلی جالب است! این ها دیگر به روایات و آخرت وصل می شود که جای خاص خود را دارد، بنده فقط می خواهم جمع بندی بحث قبلی را بیان کنم؛ مثلا اگر شما به یک کودک یک ساله یا دو ماهه قنداب می دهید، اگر بهترین شربت را درست کنید، از عرقیات گیاهی خیلی معطر، خیلی خوشمزه، با رنگ های جذاب و الی آخر، بچه نمی تواند این ها را یک جا بگیرد؛ اما وقتی کمی رشد کرد و به خود آگاهی رسید، الان از همه زیبایی ها، هم زمان و یک جا بهره می گیرد، مزه آن شربت، رنگ، عطر، شکل لیوان، احترامی که به او نشان می دهید، شخصیتی که با این

شربت دادن به او انتقال می‌دهید، همه و ده‌ها لذت را یک‌جا و در یک چیز می‌گیرد. انسان از نزول به صعود آمده است، این دفعه از نیروی بالاتری بهره‌مند می‌باشد. با همین علم خود آگاهی، این قدر از جزئیات لذت می‌برد، اگر بتواند رشد خود را ادامه دهد و به سمت علم‌النفس برود و بلکه به سمت حس‌النفس برود، آنجا دیگر زندگی او در اصل، کلیات است، جزئیات را رها می‌کند و این بحث بسیار مهمی است که ان‌شاءالله در جای خود باید بیشتر باز شود. حالا ما صرفاً از باب اهمیت و برکات حرکت از نزول به صعود که می‌ارزد ما کمی روی آن فکر کنیم، مطرح کردیم.

آثار صعود اختیاری مختص انسان

چهارمین مورد از بحث‌های گذشته، بحث حرکت بود که ما در این حرکت نزول و صعود، چه بخواهیم و چه نخواهیم جبراً بازگشت به آن صعود را داریم؛ اما این صعود جبری در خصوص انسان، یک وضعیت دارد، صعود اختیاری یک خاصیت دیگری دارد که این مطلب خیلی مهم است. در حرکت صعود جبری، یک حرکت صعودی اختیاری مخصوص انسان است. انسان چه بخواهد و چه نخواهد، آن صعود جبری را با همه موجودات عالم هم‌چنان دارد، مثل همه موجودات عالم، «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، «إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُونَ»

۱- «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، «کسانی که چون مصیبتی به آن‌ها رسید گفتند:

ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم»، سوره بقره، آیه ۱۵۶

الأُمُور»، او همه را دارد؛ اما این انسان وقتی که به صورت اختیاری در رشد تکاملی تحت تربیت قرآن و عترت علیهم السلام قرار می‌گیرد، آن حرکت صعودی که علم‌النفس و حس‌النفس برای او ایجاد خواهد کرد، این دیگر در اختیار خود او است؛ به این بستگی دارد که چقدر با آن هماهنگ باشد یا هماهنگ نباشد، کما این که او در همین عالم، در همین عالم مادی - حالا از آن صعودهای عالم‌ها بگذریم، در همین عالم مادی - می‌تواند حرکت جبری و اختیاری خود را نشان دهد. مثلاً یک کودک که در مدرسه بازیگوشی می‌کند، با همکلاسی خود که دنبال رشد علمی و تربیتی خود است، در حرکت صعودی جبری، چه بخواهند و چه نخواهند، با هم از کودکی و ده - دوازده سالگی، به جوانی سی و چند سالگی خواهند رسید؛ این طور نیست که او در دوازده سالگی یا در چهارده سالگی بماند، اما همکلاسی‌اش به سی و پنج سالگی برسد؛ چه بخواهد، چه نخواهد، چه بداند و چه نداند، عالم جبر، خلقت و هستی، به اراده خدا او را به سی سالگی می‌برد. یک بچه‌ای که رشد نکرده است و در آغوش مادر است، نمونه‌های این عزیزان در بهزیستی کم نیست که وقتی نگاه می‌کنید، می‌بینید مثل یک بچه هفت ساله در آنجا نشسته و بازی می‌کند؛ می‌پرسیم و می‌بینیم که او سی و شش سال دارد، سی و شش سال! در یک نگاه جبری، این سی و شش سال را سپیر کرده است، اما در نگاه رشد اختیاری، در همان هشت سالگی مانده است؛ این اختلاف فاصله بین عدم

۱- «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۚ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»، «از آن خداست هر چه در آسمان‌ها و

زمین است و کارها بدو بازگردانیده شود»، سوره آل‌عمران، آیه ۱۰۹

رشد اختیاری با نکته اجباری که خواهد رسید، یک چیز عجیبی است، یک چیز عجیبی است! منتها مثل این دنیا نیست که در بهزیستی بگویم که در هفت سالگی مانده‌ام و از هیچ چیزی هم خبر ندارم. آنجا این طور نیست، در عالم بعد می‌بیند - ان شاء الله در بحث‌های آینده از روایات استفاده خواهیم کرد - که من می‌توانستم با اختیار خودم چه چیزی خلق شوم، جایگاه خود را می‌بیند، می‌بیند که من چه باید می‌شدم و حرکت جبری عالم، چه بخواهم و چه نخواهم، چه بدانم و چه ندانم، من را الان به کجا انداخت؟! اما [برای] من الان تطبیق نمی‌کند، به صورت هم‌زمان و هماهنگ نتوانستم این رشد را برای خودم ایجاد کنم؛ این عذاب، چه عذاب سنگینی است! مثل مورچه‌ای در این عالم نیست که هیچ نمی‌فهمد و خود آگاهی ندارد و در لانه خودش کیف می‌کند. نه، آنجا عالم حقایق است، خودش برای خودش باز شده است، دیگر در آنجا خود آگاهی هست، چه بخواهد و چه نخواهد در آنجا معرفت‌النفس هست؛ این معرفت‌النفس را اگر در اینجا به دست می‌آورد، الان با معرفت‌نفسی که آنجا دارد، تطابق داشت. اگر حس‌نفسی که اینجا داشته با حس‌نفس آنجا هماهنگی داشت، حس‌نفس او در آنجا تطبیق می‌کرد؛ اگر تطبیق کند چه لذتی خواهد داشت و اگر تطبیق نکند چه عذابی خواهد داشت! حالا بنده دیگر از این روایت بگذرم.

رسیدن به غایت معرفت هر علمی با معرفت نفس

مولا علی علیه السلام می فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ اِنْتَهَى اِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ»؛ هر کس به هر مقداری که معرفت النفس و بالاتر از آن، یعنی حس النفس را پیدا می کند، البته به انتهای غایت هر معرفت و علمی راه پیدا کرده است. ما فقط از لذت انگور خبر داریم، در یک غاری زندگی می کنیم که ما را فقط با میوه انگور آشنا کرده اند، اما اگر با چند میوه دیگر آشنا کنند، چقدر لذت بخش خواهد بود. ما الان خوشحالیم که همه میوه ها را می بینیم و لذت آن را هم می فهمیم، مثلاً چقدر؟ پنجاه نوع میوه؛ آیا این غایت آشنایی ما با میوه هست؟ خیر. وقتی که به کلی میوه، راه پیدا کردم، در کلی میوه، من به انتهای علم و معرفت از خلقت می رسم؛ آن گاه لذت آن چقدر فوق العاده می شود! آن که در غار زندگی می کند و از انگور لذت می برد، خیال می کرد میوه یعنی همین، وقتی انار شیرین می دید می گفت: عجب! یک چیز جدید و جالبی است؛ هیچ وقت نمی گوید یعنی چه؟ چرا به من دادی؟ اگر برای او یک گلابی خوشمزه آمد، هیچ وقت نمی گوید: این دیگر چیست که آورده اید؛ خیلی تشکر می کند و می گوید تو کیستی که مدام لذت های جدیدتر برای من می آوری؟! انسان هرگز چرانی نمی گوید. به ما بگویند که وقتی شما به معرفت نفس رسیدی و بلکه بالاتر، به حس نفس رسیدی، می توانی از خود حقیقت میوه بهره ببری؛ آن وقت انسان چه لذتی خواهد برد. خداوند

۱- «هر که خود را شناخت، به نهایت هر شناخت و دانایی رسید»، غرر الحکم، ج ۱، ص ۶۵۰

انسان را برای چه آفریده است و قرار است انسان از این عمر چه بهره‌ای ببرد و به کجا برسد؟! می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ»^۱؛ این، همان بحث قبلی است. عالم مجرد، عالم کلیات است. سریع از این‌ها می‌گذرم. این امام صادق علیه السلام است که به عنوان انسان کامل ساز می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَنْتَنِي عَشْرَ أَلْفِ عَالَمٍ، كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ»^۲؛ ما به عنوان یک جنس انسان، این‌ها را گذرانندیم، اما از کدام یک از آن‌ها خبر داریم؟ نازل شدیم تا دوباره صعود کنیم و این دفعه که به این عالم‌ها برمی‌گردیم، با این حلول در صعود اختیاری، این عالم‌ها را بدانیم، آشنا شویم و لذت ببریم. انسان، چه هدف خلقت بزرگی دارد که متأسفانه این شیاطین، این دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام، این انسان را چقدر ذلیل کرده‌اند، از چه چیزهایی محروم کرده‌اند؛ حالا حتی حوصله هم نداریم که بیایم و بگوییم من که امام صادق علیه‌السلام را نتوانستم ببینم، ولی کلمات نورانی ایشان که هست. چقدر با عشق و علاقه به دنبال این هستم که ببینم مولا در فرمایشات خود چه فرموده‌اند تا از آن راه پیدا کنم و بازگشت به اهل بیت علیهم‌السلام کنم؟ چون وقت دارد تمام می‌شود، دیگر ادامه نمی‌دهم. بنده قرار است خلاصه بحث جلسات قبل را عرض کنم.

۱- «هر که خود را شناسد، [از علایق و دلبستگی‌های دنیوی] رها شود»، غرر الحکم، ج ۱، ص ۵۸۲

۲- «خداوند عزّ و جلّ را دوازده هزار عالم است که هر کدام آن‌ها از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر

است»، بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۴۱

بازگشت انسان عالم به قرآن و عترت به معنای واقعی کلمه

یکی دیگر از بحث‌هایی که در خلاصه این مطالب بود، این است که اگر یک دانشمندی به قرآن و عترت به معنای واقعی کلمه بازگشت نکند، وقتی می‌گوییم بازگشت، به این معنا نیست که بگویید: من مسلمانم، نماز می‌خوانم، حتی نماز شب هم می‌خوانم، ماه رمضان هم به روزه‌داری و عبادت می‌پردازم، خیر! اینجا بازگشت مد نظر است، بازگشت با تمام مبانی فکری، با تمام پایه‌های علمی و نگاه اندیشمندانه، اندیشه‌ای، نه اینکه فقط از یک بُعد یا دو بُعد؛ یک اندیشمند مسلمان، اگر با تمام موجودیت مبانی فکری خود بر قرآن و عترت بازنگردد، وضع او خیلی رقت‌بار است، خیلی رقت‌بار! چون قرآن هم به او هشدار داده است، در سوره طه می‌فرماید: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ»^۱؛ اگر امروز با تمام وجود از فرصت و نعمتی که انقلاب، شهدا و امام و ثمره مجاهدین طول تاریخ انبیا و اوصیا علیهم السلام باز کرده است، استفاده نکند، با تمام وجود به مبانی فکری قرآن و عترت، باز نگردد، وضع او خیلی رقت‌بار است و احساس حقارتی در برابر جلوه‌های فریبنده مشرکین پیدا خواهد کرد که ذلیلانه به آن‌ها چشم خواهد دوخت؛ مثل چنین شخصی به کودک یتیمی می‌ماند که ثروت هنگفت برای او به ارث رسیده است، اما فرد مکاری، به حيله، مکر و ظلم از او، سلب مالکیت کرده است، مثل گدای ناچیز

۱- «اگر زنان و مردانی از آن‌ها را از یک زندگی خوش بهره‌مند ساخته‌ایم، تو به آن‌ها منگر. این برای

آن است که امتحانشان کنیم. رزق پروردگارت بهتر و پایدارتر است»، سوره طه، آیه ۱۳۱

و بی چیزی گوشه‌ای مانده است و خیال می‌کند که هیچ ندارد، چون بچه است، نمی‌فهمد، کسی را ندارد؛ در کوچه، در جایی یک بچه دیگری را می‌بیند که اسباب‌بازی رنگی دارد، یک کفش رنگی پوشیده است، یک لباس رنگی پوشیده است، یک کیف قشنگ در دست دارد، یک گوشه‌ای ایستاده و به او زوم کرده است، دل او آب می‌شود که کاش اجازه می‌داد تا چند دقیقه با اسباب‌بازی او بازی می‌کردم؛ واقعاً این بچه، چه وضع رقت‌باری دارد. از یک طرف ثروت هنگفتی که با آن تمام زندگی آن بچه و پدرش را می‌توانست بخرد، از دست او رفته است و نمی‌داند همچون ثروتی دارد و از طرف دیگر این فقری که الان مظلومانه گرفتار آن شده است، رقت‌بار است، خیال می‌کند چند اسباب‌بازی پلاستیکی و شکلات چیز مهمی است، چقدر رقت‌بار است! معدن علم را دارد، حقیقت علم دست اوست، اگر با تمام وجود به قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام برگردد و مبانی خود را از او بگیرد، آن وقت چه ثروت عظیمی دارد! قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ»؛ ای آنچه که همه دارید، اگر کل تشکیلات آن‌ها جمع شود، یک کلمه کلام مولا علیه‌السلام در نهج‌البلاغه را نمی‌تواند بفهمد. چشم خود را به آن ندوز، «عَيْنَيْكَ»، در اینجا می‌فرماید دو چشم خود را ندوز؛ معلوم می‌شود که خیلی زوم کرده‌ای، این کار را نکن، دو چشم خود را به آنچه که آن‌ها دارند، ندوز، آن‌ها را ما به او داده‌ایم؛ الان

کجاست؟! «أَشَدُّ قُوَّةً»، از این خیلی خیره کننده ترها در تاریخ بوده است که الان آثارشان هم نیست، حتی تو نمی توانی اسم آنها را بشنوی! به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم می فرمایند: خبرها و حقایقی که از بعضی از اقوام، از غیب به تو می گوئیم، کسی از شما اینها را نمی داند، اگر ما نمی گفتیم، اصلا اسمی از آنها نمانده بود، خدا می داند که در چند متری زمین رفته اند و نفت، زغال و خاک شده اند.^۱ اینها را ما دادیم، چرا متوجه نیستی که این مال خود او نیست؟! چرا نمی روی لا اقل یک تحقیق علمی کنی تا بفهمی منبع اینها از فلان اجنه عفریته، دارد بر آنها جاری می شود؟ چرا نمی دانی اینهایی که ما به او داده ایم، «زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، این جلوه هایی که این طور دل شما را آب می کند، «لِنَفْسِنَهُمْ فِيهِ»، یک حکمتی دارد؛ حالا دیگر وقت نیست تا بنده حکمت آن را باز کنم که خدا به عبارت های گوناگون، در جاهای مختلف این معنا را فرموده است، راجع به اینکه چرا ما به کفار و مشرکین، اجازه دادیم که بهره هایی از این عالم ببرند. «وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى»، تو نمی دانی که

۱- «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»، «آیا در زمین سیر نکرده اند تا بنگرند که عاقبت کسانی که پیش از آنها می زیسته اند چگونه بوده است؟ مردمی که نیرویشان بیشتر و آثارشان در روی زمین

فراوان تر بود. پس آن چیزها که به دست می آوردند سودشان نبخشید»، سوره غافر، آیه ۸۲

۲- «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ»، «اینها از خبرهای غیب است که بر تو وحی می کنیم. پیش از این نه تو آنها را می دانستی و

نه قوم تو. پس صبر کن، زیرا عاقبت نیک از آن پرهیزگاران است»، سوره هود، آیه ۴۹

چه چیز داری! «رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى»، چیزهایی که به آن‌ها دادیم، اصلاً باقی نیست.

خیر کثیر در بازگشت به قرآن و عترت

چرا ما از اهل بیت علیهم‌السلام که مدام راه، عوالمات، زندگی، ارزش‌ها و راه‌کارها را باز می‌کنند، جدا شدیم؟ چنین انسانی مجازات سختی دارد. روایات فراوانی است که وقت دیگر دارد تمام می‌شود. در سوره بقره می‌فرماید: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَدْرِكُهُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»؛^۱ بین چقدر خوب است، قرآن هم دارد بیان می‌کند. کسی که بازگشت به قرآن و عترت کند، از علم‌هایی بهره‌مند خواهد شد که البته به او خیر کثیری داده شده است، اما این را هر کسی نمی‌فهمد، حتی علما هم نمی‌فهمند، عقلا هم نمی‌فهمند، فقط «أُولُو الْأَلْبَابِ» می‌فهمند که این یعنی چه، «وَمَا يَدْرِكُهُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ». در جلسات قبل عرض کردیم، لبّ رمز عقل است، ممکن است کسی مرتبه‌هایی از عقل را داشته باشد، اما به لبّ عقل نرسد. می‌فرماید مطلب فوق‌العاده مهم است، فوق‌العاده ستودنی است، لذت‌بخش است، خیر کثیری که ما به این‌ها دادیم، «وَمَا يَدْرِكُهُ»، متذکر نمی‌شود، «إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ».

۱- «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَدْرِكُهُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»، «به هر که خواهد حکمت عطا کند. و به هر که حکمت عطا شده نیکی فراوان داده شده. و جز خردمندان پند

نپذیرند»، سوره بقره، آیه ۲۶۹

مخالفت دیرینه با طریق معرفت نفس و تربیت نفس

وقت تمام شد. حالا بنده فقط عنوان آن را عرض می‌کنم که راه تربیت نفس، راه معرفت‌الله مخالفینی دارد و مخالفین آن هم مال امروز و دیروز نیست، مال سه سال قبل نیست، مال هزار سال قبل نیست، مخالف این راه معرفت از همان زمان حضرت آدم تا امروز بوده است و جا دارد که انسان یک دور با تاریخ آشنا شود و جریانات مخالفت‌ها، جنگ‌ها و شگردهای گوناگون در مخالفت با راه معرفت را بشناسد و بداند که مخالفین چه شگردهایی دارند و الی آخر. این یک بحثی است که ان‌شاءالله در جای مناسب خود باید توضیح بیشتری عرض کنیم.

مسئولیت سنگین ادامه راه شهدا

نتیجه بعدی عرایضمان این بود که به برکت نظام مقدس اسلامی، الان در گام دوم انقلاب، مسئولیت ما دیگر مسئولیتی نیست که راحت از آن بگذریم. مسئولیتی است که باید این را پاسخ دهیم. ما الان در مقابل شهدا با آن عظمت، چه احساس و وظیفه‌ای داریم؟ آیا میراث‌خوار شده‌ایم یا اینکه با ادامه راه آنها علیهم‌السلام، حداقل میراث‌خوار محسوب نشویم. شهید چمران آن‌طور برای اسلام برود، مقامات، موقعیت‌ها را رها می‌کند، برای ریاست جمهوری دعوت می‌کنند و آن جواب‌ها را می‌دهد و الان اگر از کسی برای فعالیت درخواست شود، بگوید: وقت ندارم، مهمانی دارم یا مثلاً قرار است به مهمانی بروم، مثلاً اگر آن‌طور نشود، حقوق پایه‌ام چه می‌شود، فلان‌طور شود، چه خواهد شد.

اگر انقلاب، این نبود و ما امروز به دست آن ملعون‌ها، محله‌ای از اسرائیل بودیم، مگر دیگر ما این‌ها را داشتیم که امروز من بگویم: حقوقم فلان است یا مقامم چه هست یا فلان چه هست؟! ما مسئولیت نداریم که هم خودمان و هم جامعه را بسازیم. باید به عنوان یک انسان زنده، به عنوان یک فرزند انقلاب، حداقل میراث‌خوار انقلاب محسوب نشویم، این مسئولیت خیلی سنگین است.
و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين